

آن عشق جاودانه



اصغر استاد آقایی

چاپ اول

آن عشق جاودانه

مؤلف:

اصغر استاد آقایی

ویرایش:

راضیه حاذق فر



استاد آقایی، اصغر، ۱۳۵۵ -

آن عشق جاودانه / مؤلف اصغر استاد آقایی؛

ویرایش راضیه حاذق فر. - کاشان: یاران مهدی (عج)، ۱۳۸۲.

۲۴۰ ص.

ISBN 964 - 94919 - 0 - 2 : ۱۲۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. یوسف، پیامبر. ۲. محمد بن حسن (عج)، امام

دوازدهم، ۲۵۵ ق. - الف. حاذق فر، راضیه، ۱۳۵۶ -

ویراستار. ب. عنوان.

۲۹۷ / ۱۵۶

BP۸۸/۳۶ / الف / ۵ آ ۸

۸۲ - ۱۵۰۴۸ م

کتابخانه ملی ایران

آن عشق جاودانه

تألیف: اصغر استاد آقایی

ویرایش: راضیه حاذق فر

ناشر: یاران مهدی (عج)

چاپ و صحافی: اسوه

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: مهر ۸۲

طرح جلد: داریوش فرزانه

تعداد صفحات: ۲۴۰ صفحه

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

E- mail : yaranemahdi@yahoo.com

ISBN: 964 - 94919 - 0 - 2

شابک ۹۶۴-۹۴۹۱۹-۰-۲

مرکز پخش: کاشان و آران و بیدگل - انتشارات یاران مهدی (عج)

۰۹۱۳۳۶۲۰۴۳۲ - ۰۳۶۲ ۲۷۲۴۰۵۶

۱۲۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

سَيِّدِنَا إِبْرَاهِيمَ النَّبِيِّ الْأَخِي الْأَبْنَاءِ الْمُنْتَضِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بیا به برگ شقایق شعار بنویسیم
شعار دلکش «آمد بهار» بنویسیم
بیا ز دفتر گل یک ورق جدا سازیم
بر آن روایتی از حسن یار بنویسیم
بیا به مزرع دل بذر عشق افشانیم
ز لحظه های خوش انتظار بنویسیم

تقدیم به پیشگاه مقدس یوسف زهرا علیها السلام، امام عصر (عج):

سلام بر تو ای سرسبزی بهاران!

سلام بر تو ای غایت آرزوی بشر!

سلام بر تو ای مهربانترین و بخشنده‌ترین!

در زمانی که تمام انسانها در رنج و محنت گرفتار شده و اسیر مشکلات دنیوی گردیده‌اند، ما دلها مان را فارغ از اینها نموده و به تو سپرده‌ایم. مهدی جان! اینک هنگام وصال است. بوستانها برای آمدنت به شکوفه نشسته‌اند. دیگر ماه و خورشید جلوه‌گری نمی‌کنند. زمین غبار و آلودگی را از تن خود شسته و زمینیان نیز از خواب غفلت بیدار شده‌اند.

ای نهایت امید! با تمام وجود ظهورت را به انتظار نشسته‌ایم و هم‌آوا با تمام هستی آمدنت را از خدا خواهیم.

قسم به لحظه لحظه این روزهای سرخ که بوی سبزترین فصل سال می‌آید.

﴿ اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ ﴾

بیت الاحزان حکایت

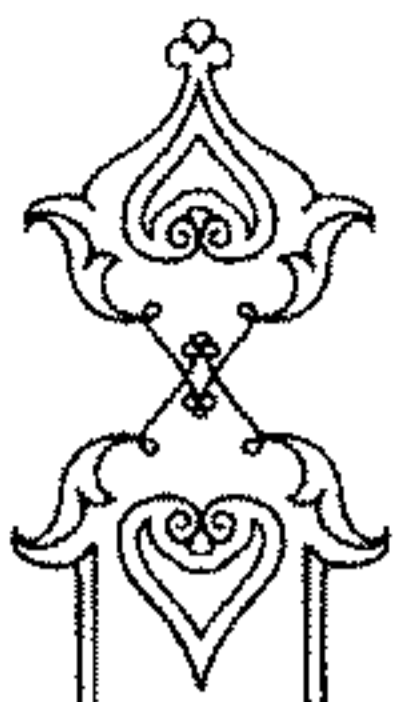
سخن مؤلف

سپاس و ستایش بیکران خدایی را سزد که انسان را آفرید و او را اشرف مخلوقات نامید و چگونه زیستن را به او آموخت و آنچه برای فراگیری او لازم بود، در کلام وحیش قرار داد و آن را نیز بر قلب فرستادگان راستینش جاری نمود.

یکی از بهترین نمونه‌های عشق به خدا که در قرآن آمده، داستان یوسف و زلیخاست که بطور منظم و زیبا سرگذشت یوسف را بیان نموده و از شیرینترین و آموزنده‌ترین داستانهای قرآنی است که خداوند متعال خود، آن را احسن القصص نامیده. برآستی چرا داستان یوسف زیبا و دلنشین است؟ آیا بخاطر عشق ظاهری زلیخا به یوسف است یا نه بخاطر ترسیم عالیترین روش عشق ورزیدن و تبدیل شدن عشق ظاهری به حقیقی است؟

در داستان یوسف حاکمیت اراده و مشیت الهی بر همه چیز، سرنوشت شوم حسودان و نقش بر آب شدن کید و مکر آنان، مفهوم انتظار و شیرینی وصال، تجلی نور امید از پس پرده تاریک یأس و نومیدی و عظمت و شکوه حکومت الهی که نتیجه آگاهی و امانت است، همه را می‌توان مشاهده نمود.

هدف از این کتاب بیان داستان یوسف نبوده، بلکه درس آموزی و نتیجه‌گیری و جاری نمودن آن در زمان کنونی بوده است؛ چرا که ما در



عصری زندگی می‌کنیم که امام مظلوم ما حضرت بقیه‌الله‌الاعظم (عج) همچون یوسف کنعان از نظرها پنهان است و باید یعقوب‌وار در انتظار او باشیم و با آماده‌سازی خود، او را یاری کنیم.

تفکر در داستان یوسف آدمی را به خدا و اهل بیت علیهم‌السلام نزدیکتر می‌سازد و او را با عشق به آنها که همان عشق حقیقی است، آشنا تر. در داستان یوسف می‌خوانیم که زلیخا برای رسیدن به جمال یوسف از همه چیز خود گذشت؛ ما نیز باید از او بیاموزیم که چگونه در راه رسیدن به یوسف زهرا علیها‌السلام از همه چیز خود بگذریم؛ اما نه فقط برای رسیدن به جمال او، بلکه برای پیوند روحی و معنوی با او. ما باید بیاموزیم که نادیده گرفتن نیازهای مردم پیرامون خود، چگونه ما را به قهر و عذاب الهی دچار می‌سازد و توکل به خدای متعال چگونه ما را از دام حبس و نابودی می‌رهاند.

گوشه‌گوشه این داستان پر است از درسهای آموزنده و عبرت‌انگیز؛ اما نه برای کسی که آن را مانند داستانها و قصه‌های دروغین بخواند و بی‌تأمل در نتیجه آن بگذرد، بلکه برای کسی که با خواندن یک قسمت از آن تفکر کند و هدف خالق متعال را از بیان آن برای مردم همه اعصار دریابد. پس بیایید این داستان را چون درسی الهی بدانیم و آن را کاملاً با تأمل و تدبّر فراگیریم و رهنمودی برای خود و دیگران سازیم.

آن عشق جاودانه



کاشان - آران و بیدگل

بیستم جمادی الثانی ۱۴۲۴

اصغر استاد آقایی

بخش ۱

رؤیای سرنوشت‌ساز
نقشه شوم برادران
یوسف از پدر جدا می‌شود
یوسف در چنگال برادران
یوسف در میان چاه
آغاز هجران

چرا آتش هجران دامن یعقوب را فراگرفت؟
رهایی یوسف از چاه
یوسف ارمغان سفر مدین
آفرین دیدار با مادر

نامش «یوسف» بود. فرزند پیامبر خدا «یعقوب» و مادرش «راحیل» که در دو سالگی او را از دست داده بود. او به همراه یازده برادر دیگرش در خانه‌ای ساده اما بافضیلت زندگی می‌کرد. خانه‌ای که دریچه‌ای از نور پرفروغ نبوت در آن باز شده و چشمه‌های زلال وحی بر جای جای آن جاری شده بود.

یوسف در میان برادرانش همچون خورشیدی فروزان می‌درخشید و سیمایی جذاب و درخشان داشت. در راستگویی، جوانمردی و مهربانی خصلت نیکو یافته و سبب شده بود تا علاقه و محبت اطرافیان بویژه پدرش را بسوی خود جلب نماید و چون او از نعمت مادر بی‌بهره بود، یعقوب اظهار لطف و محبت بیشتری به او می‌نمود. لحظه‌ای او را ترک نمی‌کرد و شبها در کنار خویش در بستر

می خوابانید.

کثرت علاقه پدر نسبت به یوسف، آتش حسادت برادران را شعله‌ور ساخته بود؛ تا آنجا که به یکدیگر می‌گفتند: پدر ما در گمراهی بزرگی است. چون کودکی خردسال را به ما که از جوانان برومند و رزمجویی هستیم، برتری می‌دهد.

رؤیای سرنوشت‌ساز

شب یوسف در عالم رؤیا، خواب عجیبی دید. خوابی که نه تنها سرنوشت او را در دفتر پرنقش روزگار ترسیم می‌کرد، بلکه عزت و عظمت او را نیز بازگو می‌نمود.

آن شب در عالم رؤیا دید، خورشید و ماه به همراه یازده ستاره دیگر بر زمین فرود آمده و همگی یکباره بر او سجده کردند.

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾^(۱)

«متذکر شو) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر! در عالم رؤیا

دیدم که یازده ستاره و (به همراه) خورشید و ماه مرا سجده می‌کردند.»

یوسف که کودکی بیش نبود، با دیدن این رؤیای عجیب بسیار هیجان زده شد و شتابان بسوی پدر دوید و با شور و شوق فراوان رؤیای صادقانه خویش را برای پدر مهربانش بازگو نمود.

یعقوب از شنیدن این خواب عجیب و پرمعنا دچار شگفتی شد؛ ولی چون می‌دانست این خواب فصل جدیدی را در زندگی یوسف رقم می‌زند، در دلش احساس خوبی داشت و پیوسته زیر لب خدا را شکر می‌کرد. او از اینکه می‌دید فرزندش در آینده‌ای نه چندان دور

مقام و منزلتی عظیم خواهد یافت، بسیار خرسند بود.

پس از چند لحظه یعقوب رو به یوسف کرده و گفت: «فرزندم! تو در آینده به مقام و عظمتی خواهی رسید که همه به آن حسد ورزیده و غبطه می‌خورند. روزی فرا می‌رسد که تو سلطان بزرگی خواهی شد و من و خالات اولیاه^(۱) به همراه یازده برادرت به نزد تو آمده و به نشانه ادب و تواضع در پیشگاهت سجده می‌کنیم.^(۲) عزیز دلم! مبادا که این خواب شگفت‌انگیز و پرمعنا را برای برادرانت بازگو کنی؛ چرا که نسبت به تو حسادت ورزیده و برای از بین بردن نقشه‌های شوم و خطرناک خواهند کشید.»

﴿قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^(۳)

«(یعقوب) گفت: ای فرزندم! خواب خود را به برادرانت حکایت مکن که برای تو نقشه خطرناک می‌کشند؛ زیرا شیطان دشمن آشکار انسان است.» خوب است انسان هیچگاه راز دل و اسرار نهانی خویش را فاش ننماید تا آتش حسادت دیگران را شعله‌ور سازد. امام صادق علیه السلام در این باره فرمودند:

«سَرَّكَ مِنْ دَمَكِ فَلَا يَجْرِيَنَّ مِنْ غَيْرِ أَوْ دَاجِكِ»^(۴)

«اسرار تو همچون خون توست که باید در عروق خودت جریان یابد.»^(۵)

۱- پس از مرگ راحیل خواهر او، اولیاه سرپرستی یوسف و برادر کوچکترش بنیامین را به عهده گرفت.

۲- در آن زمان در مقابل سلاطین به نشانه ادب و احترام سجده می‌کردند.

۳- یوسف، ۵ - ۴- تفسیر نمونه ج ۹ ص ۳۱۹

۵- تفسیر نمونه ج ۹ ص ۳۱۹

نقشه شوم برادران

یعقوب نسبت به یوسف و برادر خردسالش «بنیامین» علاقه فراوانی داشت. چون از یکسو این دو برادر در کودکی مادرشان را از دست داده و در بین برادران دیگرشان کوچکتر بودند و از سوی دیگر دیدن رؤیای صادقه یوسف، ایمان و رشد معنوی او را بیش از پیش نمایان ساخته بود.

علاقه و محبت یعقوب نسبت به یوسف روز به روز بیشتر می شد و از سوی دیگر شعله های آتش حسادت برادران نیز سرکش تر.

﴿إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ...﴾ (۱)

«هنگامیکه (برادران یوسف) گفتند: یوسف و برادرش نزد پدر از ما

محبوبترند در حالیکه ما نیرومندتریم...»

حسد پرده حجابی در پیش روی چشمان حقیقت بین برادران قرار داده و دیده هایشان را کور کرده بود؛ از اینرو می گفتند:

﴿...إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (۲)

«...مسلماً پدر ما (در مورد حبّ یوسف) در گمراهی آشکاری است.» (۳)

سرانجام حسادت، برادران را بر آن داشت تا در صدد از بین بردن یوسف برآمده و نقشه شومی را طرح ریزی کنند. آنها ابتدا تصمیم گرفتند که یوسف را به قتل برسانند تا با این کار خود، محبت پدر یکپارچه متوجه خودشان شود.

﴿أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ...﴾ (۴)

۱- یوسف، ۸

۲- یوسف، ۸

۳- منظور آنها گمراهی در زمینه معاشرت بود، نه گمراهی مذهبی؛ چرا که ایشان به نبوت

و عظمت پدر ایمان داشتند.

۴- یوسف، ۹

«یوسف را بکشید یا در دیاری دور از پدر بیفکنید تا توجه پدر فقط با شما باشد...»

اما یکی از برادران که «روبیل مهین» نام داشت و از همه باوجدانتر بود، با این پیشنهاد مخالفت کرده و گفت: «ای برادران! اگر شما واقعاً بر این کار اصرار دارید، یوسف را نکشید؛ بلکه بهتر است او را در قعر چاهی بیفکنید تا شاید قافله‌ای او را بیابد و با خود به سرزمین دوردستی ببرد. با این کار هم یوسف از نزد پدر دور شده و علاقه او نسبت به ما بیشتر خواهد شد و هم یوسف زنده خواهد ماند.»

﴿قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقُوَّةُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾^(۱)

«یکی از آنها گفت: یوسف را نکشید و اگر می‌خواهید کاری انجام دهید او را در نهانگاه چاه بیفکنید تا بعضی از قافله‌ها او را برگیرند.»

بخش اول

برادران همگی این پیشنهاد را پذیرفتند و تصمیم گرفتند تا یوسف را به بیرون شهر برده و او را در قعر چاهی بیفکنند.

حقیقتاً این آیات الهی چه نکات عبرت‌انگیز و پندآموزی دربردارد. انسان اگر مسلمان و حتی فرزند پیامبر خدا نیز باشد، باید خود (نفس) را تزکیه و پاک نماید تا آلوده افکار و هواهای شیطانی نشود؛ چرا که کمال بشر در صدد تزکیه و تطهیر نفس است.

برادران یوسف می‌دانستند که در اثر بلاهایی که بر سر یوسف می‌آورند، دچار گناه و شرمندگی خواهند شد. اما شیطان به گونه‌ای آنها را اغفال و اغوا نموده بود که

می‌گفتند جبران این گناه ممکن است و ما توبه خواهیم کرد.
اما به راستی کدام توبه مقبول درگاه الهی است؟ قرآن سخن
برادران را اینگونه فرموده است:

﴿... وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾ (۱)

«... و بعد از این عمل (توبه کرده و) مردمی صالح و
درستکار شوید.»

یوسف از پدر جدا می‌شود

برادران یوسف برای اجرای نقشه شوم خود در این فکر بودند که
چگونه می‌توانند یوسف را از پدر جدا کنند. در این هنگام فکری به
ذهن یکی از برادران رسید. او پیشنهاد کرد که یوسف را به بهانه گردش
و تماشای گوسفندان به صحرا ببرند. همگی این پیشنهاد را پذیرفته و
به نزد پدر رفتند تا به آرامی و ملایمت درخواست شوم خود را نزد
پدر مطرح نمایند.

لذا یکی از برادران که نزد پدر از اعتماد بیشتری برخوردار بود، با
چهره‌ای مهربانانه و آمیخته به ترحم شروع به صحبت کرد و گفت:

«پدر جان! همه ما می‌دانیم که علاقه شما نسبت به یوسف بسیار
زیاد است. ما نیز برادران او هستیم و مسلماً خیرخواه او می‌باشیم. از
اینرو به ما اجازه دهید فردا او را با خود به صحرا برده تا با گوسفندان
بازی کند و از هوای پاک و باصفای صحرا لذت برد و گردش و تفریح
نماید. ما نیز مراقبش هستیم تا آسیب و گزندی به او وارد نشود.»

﴿أَرْسَلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (۲)

«(ای پدر!) فردا او را با ما (به صحرا) بفرست تا غذای کافی بخورد و بازی

و تفریح کند و البته ما هم از هر خطری نگهبان اویم.»

یعقوب با شنیدن پیشنهاد فرزندانش به فکر فرو رفت. چون از یکسو کینه پسرانش را نسبت به یوسف می‌دانست و از حسادتشان باخبر بود و از سوی دیگر طاقت دوری فرزند دلبندهش، یوسف را نداشت. از اینرو به فرزندانش رو کرده و گفت: «من با این پیشنهاد موافق نیستم و نمی‌توانم یوسف را از خود دور کنم و یا حتی لحظه‌ای دوری او را تحمل نمایم.»

فرزندان برای عملی ساختن طرح و نقشه خود به پدر اصرار ورزیدند و گفتند: «پدر جان! چرا نسبت به ما اطمینان نداری؟ ما برادران یوسف هستیم. مسلماً به فکر او و خیرخواهش می‌باشیم.»
﴿قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ﴾ (۱)

«گفتند: ای پدر جان! چرا تو در مورد یوسف به ما اطمینان نمی‌کنی، در صورتیکه ما برادران همه خیرخواه یوسفیم.»

یعقوب نمی‌توانست بدگمانی خود را نسبت به فرزندانش اظهار نماید. از اینرو گفت:

«من مایل نیستم یوسف همراه شما به صحرا بیاید. چون اولاً دوری یوسف برایم بسیار سخت و غم‌انگیز است و ثانیاً می‌ترسم که شما سرگرم تفریح شده و از یوسف غافل بمانید و گرگ فرزند دلبندم را بخورد. (۲) فرزندانم! شما خوب می‌دانید که من پیر شده‌ام و دیگر طاقت مصیبت و رنج فراق ندارم. مرا به آتش فراق که سخت‌ترین و سوزاننده‌ترین آتشفاست، مسوزانید.»

۱- یوسف، ۱۱

۲- برخی از مورخین گفته‌اند که این سخن یعقوب اساس دروغ بعدی برادران را تشکیل داد و آنها بهانه‌ای برای ناپدید کردن یوسف و نیز راهی برای عذر خویش یافتند.

﴿قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّبُّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾ (۱)

«(یعقوب) گفت: من از دوری او غمگین می شوم و از این می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.»

سرانجام بدنبال اصرار بسیار فرزندان و اظهار تمایل یوسف، یعقوب با این گردش یک روزه موافقت کرد. فردای آن روز یعقوب، فرزندش یوسف را به نزد خویش خواند و او را در آغوش گرفت و بوسید. سپس گیسوانش را شانه زد و جامه‌ای بهشتی^(۲) که از جدّ بزرگوارش حضرت ابراهیم علیه السلام به او رسیده بود، به منظور تعویذ^(۳) به او پوشانید، عصای حضرت صالح را به دستش داد، عمّامه جدّش حضرت اسحاق را به سرش بست و دستور داد تا سفره‌ای از غذا، کوزه‌ای آب و مقداری شیر برایش مهیا کنند. سپس به فرزندانش فرمود: «پسرم یوسف را آهسته آهسته تا زیر درخت شجرة الوداع^(۴) ببرید.»

پس از رفتن یوسف، یعقوب خود را آماده ساخت تا به قصد مشایعت^(۵) فرزندش به کنار درخت شجرة الوداع برود. فراق فرزند بر یعقوب بسیار سخت و ناگوار بود و طاقت دوری نور دیده‌اش را نداشت. او پیوسته اشک می ریخت و بی تاب می نمود تا اینکه به نزدیکی درخت شجرة الوداع رسید. با دیدن چهره زیبا و دلربای

۱- یوسف، ۱۳

۲- حضرت جبرئیل امین این جامه را هنگامیکه ابراهیم علیه السلام در آتش داخل می شد، به

او داده بود. ۳- دفع چشم زخم

۴- شجرة الوداع درختی بود که مردم مسافرین خود را تا زیر آن درخت همراهی

می کردند. ۵- همراهی

فرزندش یوسف بارقه امید و شادی در دلش روشن شد و به نزد یوسف رفت و بار دیگر او را در آغوش گرفت و بوسید.

قبل از اینکه یعقوب از یوسف جدا شود، رو به فرزندانش نموده و گفت: «من فرزند دلبندم را به شما می سپارم. مبادا که او را پیاده به صحرا ببرید و گرسنگی و تشنگی را به کام یوسفم بچشانید. هرگاه اظهار گرسنگی و یا تشنگی نمود، از سفره نان و ظرف آب و شیری که همراهتان است، به او بدهید. بسیار مراقبش باشید که آسیبی به او نرسد و نزدیک غروب از صحرا برگردید. من نیز در سایه این درخت به انتظار بازگشتتان می نشینم و می دانم که امروز بر من بسیار سخت خواهد گذشت.»

یعقوب برای چندمین بار یوسف را در آغوش گرفت و گفت: «فرزندم! هر جا که باشی رضایت خدا را به رضایت خویش مقدم بدار و پدر پیر و فرسوده ات را هرگز فراموش مکن.»

سپس فرزند بزرگش «یهودا» را به نزد خویش فراخواند و به او گفت: «یوسف را به تو می سپارم و از تو بیش از دیگر برادرانت انتظار همراهی با یوسفم را دارم؛ زیرا تو از آنها بزرگتری و می دانی که علاقه و محبت من نسبت به یوسف فراوان است.» یهودا نیز در پاسخ پدر وعده همراهی داد.

یعقوب می داند که کم کم به هجران عزیزترین فرزندش مبتلا می شود. هجرانی دردناک و جانسوز. هجرانی که در آن صبر بسیار می باید. البته آغاز این هجران، آغاز انتظار نیز هست. اینک ما نیز در انتظار یگانه گل خوشبوی عالم وجود هستیم. منتظر کسی که خدا هم آمدنش را به انتظار نشسته است. ای انتظار! ما آنقدر منتظر می مانیم که تو از انتظارمان

خسته شوی.

امام باقر علیه السلام فرمود:

«العارف منكم هذا الامر المنتظر له المحتسب فيه الخير كمن
جاهد والله مع قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بسيفه» (۱)

«کسی که در زمان غیبت، امام زمان خود را با معرفت قلبی
بشناسد و انتظار ظهورش را جزء برنامه زندگی خویش
قرار دهد و از اینرو خود را وادار به انجام خوبیها کند، به
خدا قسم مانند کسی است که به همراه قائم (عج) با
شمشیرش جهاد نموده باشد.»

به راستی چه چیز ما را به هجران عزیزترین و
محبوبترین فرد عالم مبتلا نمود و فراق یوسف زهرا علیها السلام را
باعث شد؟ یوسفی که اگر تمام ذرات عالم چون یوسف کنعان
شوند، باز هم به مصدر و حقیقت آن گل سرسبد هستی
نخواهد رسید.

آیا می‌دانید چه کسی ما را در غم و اندوه نشانده؟ همان
کسانیکه پیکر پاک و مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر زمین نهاده
و سقیفه تشکیل دادند و پایه اسلام را از همانجا متزلزل
نمودند. همانها که مصدر جهل بودند و موجب به شهادت
رسیدن اهل بیت علیهم السلام شدند و اینک امام زمان ما را نیز در پس
پرده غیبت نهادند. اما دلخوشیم که او روزی می‌آید و این
مصادر جهل را دوباره زنده گردانیده و از آنان انتقام می‌گیرد.
اینک با چشمانی اشکبار به ساحت مقدسش عرض
می‌کنیم:

ای صفای دل!

«...تا کی در جستجوی تو سرگردان باشیم؟ و چگونه با
تو راز دل گوییم؟...چه سخت است که من در هجر تو اشک
ریزم و ببینم که خلق تو را رها کرده‌اند... آیا کسی هست مرا
در گریستن و نالیدن یاری کند و آیا ناله‌کننده و بی‌تاب
شده‌ای هست که با او در خلوت تنهایی و در گریه و زاری

تو را من با تمام انتظارم جستجو کردم
کدامین جاده امشب می گذارد سر به پای تو

یوسف در چنگال برادران

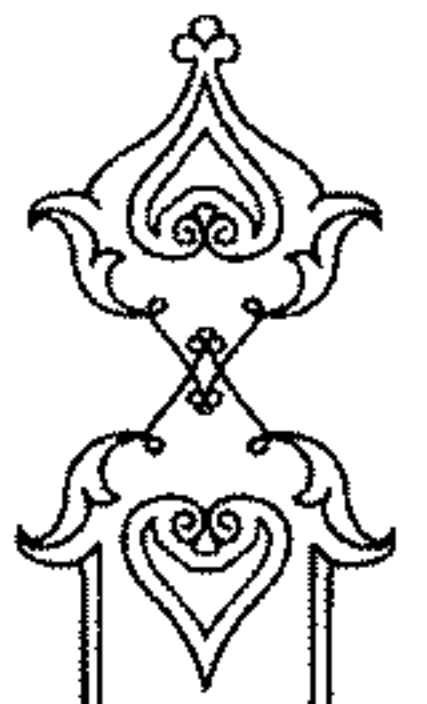
همه برادران پس از خدا حافظی راهی صحرا شدند. پس از طی چند مسافت وقتی برادران اطمینان یافتند که دیگر پدر پیرشان آنها را نمی بیند، شروع به آزار و اذیت یوسف نمودند. او را از دوش خود بر زمین افکندند و به صورتش سیلی زدند. در این هنگام یوسف شروع به دویدن کرد و کفشهای نازکش پاره شد. اما برادران باز هم به او رحم نکرده و با پای برهنه به روی سنگها و خارهای مگیلان^(۲) می دوانیدند. چون یوسف خسته می شد و می نشست، پای او را گرفته و به روی زمین می کشیدند و هنگامیکه تشنه می شد، آب را از او دریغ می کردند.

پس از شکنجه های فراوانی که برادران بر یوسف خردسال وارد نمودند، به قصد کشتن او کارد بر او کشیدند. یوسف تا چشمش به کارد افتاد، صدای گریه اش بلند شد و پدر مهربانش را صدا زد و گفت: «پدر جان! کجایی تا یوسف را در چنگال برادرانش مشاهده کنی و او را از این شکنجه ها نجات دهی؟!»

سپس رو به برادرانش نموده و گفت: «اگر به یتیمی و کودکی من

۱- دهای شریف ندبه

۲- بوته ای خاردار است که خارهایش کج و درشت و در ابتدا سبز و پس از مدتی سیاه یا سرخ تیره می شود.



ترحم نمی‌کنید، لا اقل به پدر پیر و رنج‌دیده‌مان رحم نمائید و از کشتن من صرف‌نظر کنید.»

یوسف خود را در دامن هر یک از برادران که می‌افکند، او را با ضرب سیلی از خود می‌راند. تا اینکه خود را در دامن برادر بزرگش یهودا افکند و گفت: «برادرم! پدر سفارش مرا به تو نموده است. تو بر من رحم نما و به فریادم برس.»

یهودا به او پناه داد و گفت: «من نمی‌گذارم یوسف را در حضور من به قتل برسانید. ما تصمیم گرفته بودیم که او را در میان چاه بیندازیم تا کاروانیان او را یافته و به سرزمینهای دوردست ببرند.»

برادران به گفته یهودا گوش فراداده و لذا یوسف را برهنه کردند. یوسف پیوسته التماس می‌کرد که پیراهنش را درنیاورند تا اگر از چاه بیرون آمد، بدنش پوشیده باشد و یا اگر در چاه از دنیا رفت، کفنش باشد. اما باز هم نپذیرفتند و فقط جامه بهشتی که پدر بعنوان تعویذ بر او پوشانده بود، بر تنش باقی گذاردند.

برادران ریسمانی بر کمر یوسف بستند و او را در میان چاه آویزان کردند. در این هنگام یوسف لبخندی زد و گفت: «تا به حال فکر می‌کردم کسی در کنعان عزیزتر از من نیست؛ چرا که پدرم یعقوب پیوسته مراقب من می‌باشد و برادرانی قوی دست و نیرومند دارم و هیچکس جرأت نمی‌کند کوچکترین اذیتی نسبت به من روا دارد. ولی افسوس که نمی‌دانستم شما نسبت به من از هر بیگانه‌ای دشمن‌تر خواهید بود.»

اما گوش دل برادران کر شده بود و دیگر سخنان یوسف را نمی‌شنیدند. لذا ریسمان را بردند و یوسف را در چاهی که هفتاد متر عمق داشت، انداختند.



کیست که با شنیدن و خواندن این بخش از داستان یوسف
دلش به لرزه درنیاید و اشک نریزد؟

حقیقتاً هر دلی که مبارزه‌گر ظلم و جور و خواهان عدالت
است، خواهان قلع و قمع ظالمین نیز هست. اما خداوند یگانه
تمام اعمال و رفتار ما را می‌بیند و به آنچه در دلهامان
می‌گذرد، آگاهی دارد.

﴿وَقُلْ أَغْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ...﴾ (۱)

«بگو ای پیامبر! عمل شما را خدا و رسول و حتی مؤمنان
می‌بینند.»

به راستی اگر ما یقین داشته باشیم که خدا و رسول او و
ائمہ اطهار علیهم‌السلام به ویژه امام عصر (عج) شاهد و ناظر تک‌تک
اعمال ما هستند و هر گناه و معصیتی که مرتکب می‌شویم،
در حقیقت تیری بر قلب نازنین آن امام همام زده‌ایم، دیگر
حاضر به انجام چنین اعمالی نخواهیم بود.

بارالها! ای مهربانترین مهربانان! از تو می‌خواهیم ولی
امر خود و امام زمان ما را از پس پرده غیبت نجات بخشی.
خدایا! ما برادران یوسف نیستیم که امام خود را بیازاریم. ما
جان خود را فدایش می‌کنیم. اگر او بپاید، ما وجودمان را سپر
بلایش قرار می‌دهیم. ما او را از عمق جان دوست داریم و به
او عشق می‌ورزیم.

ای عزیز دل و ای نور هستی! اگر برادران یوسف او را
نمی‌خواستند؛ ما تو را از جان و دل خواهانیم. تو عزیز ما و
تمام هستی مایی و هستی ما بخاطر وجود توست. دیگر
نمی‌توانیم حتی لحظه‌ای فراق را تحمل کنیم. پس چگونه
می‌توانیم به رنج و آزارت رضایت دهیم؟

ای شمس رخشان عالم! آیا گناه ما از گناه برادران یوسف
بزرگتر است؟ پس چرا لایق نیستیم وجود مقدست را در کنار

خویش دریابیم و از خورشید محبت و عدالت بهره بریم؟
گرچه اعتراف می‌کنیم که گنه‌کاریم ولی می‌دانیم که تو خود
صفات الهی هستی و چون پروردگارت مهربانی و از مهربان
جز مهربانی شایسته نیست.

«...فعلکم الخیر و عادتکم الاحسان و سجتکم الکریم...»^(۱)
«...کار شما خیر محض و شیوه شما احسان و نیکی و
آداب و رسوم شما بخشش و لطف است...»

چه روزها که یک به یک غروب شد نیامدی
چه اشکها که در گلو رسوب شد نیامدی
خلیل آتشین سخن، تبر به دوش بت شکن
خدای ما دوباره سنگ و چوب شد نیامدی
تمام طول هفته را در انتظار جمع‌ام
دوباره صبح، ظهر، نه غروب شد نیامدی

یوسف در میان چاه

یوسف که کودکی بیش نبود از شدت خستگی و آزار و اذیت
برادران از هوش رفت اما از آنجا که خداوند مهربان همیشه یار و یاور
بندگان و بویژه درماندگان است، یوسف را نیز در چاه فراموش
نمی‌کند. خداوند مأموریت حفظ یوسف در چاه را به جبرئیل امین
سپرد. جبرئیل به شکل حضرت یعقوب درآمد و یوسف را در میان
چاه گرفت و او را در غیابت چاه^(۲) نگاه داشت تا وقتی به هوش

۱- زیارت جامعه کبیره

۲- غیابت به معنی نهانگاه داخل چاه است که در بدنه چاه به شکل سکوی کوچکی تعبیه
می‌کنند که اگر کسی به قعر چاه برود، بتواند روی آن بنشیند و ظرفش را پر از آب کند،

می آید، دچار وحشت نشود.

لحظاتی بعد یوسف به هوش آمد و ناگهان خود را در آغوش پدر دید. احساس آرامش عجیبی به او دست داد و مآمن امیدی برای خویش یافت. از اینرو تمام شکنجه‌هایی را که برادران بر او روا داشته بودند، برای پدر مهربانش بازگو کرد.

جبرئیل فرمود: «دیگر شرح حال خویش را باز مگو که طاقت شنیدن آن را ندارم. بدان که من پدرت یعقوب نیستم؛ بلکه جبرئیل، ملک مقرب خداوند می باشم که به امر او به این صورت درآمده‌ام تا مونس و همدم تو باشم و تا زمانیکه تو در چاه هستی، من نیز در کنارت خواهم ماند و تو را حفظ خواهم کرد.»

کم‌کم غروب فرا می‌رسید و برادران یوسف آماده حرکت به سوی شهر می‌شدند. آنان قبل از رفتن بزغالهای را کشتند و پیراهن یوسف را به خون آن آغشته کردند. در این هنگام یهودا از غفلت برادرانش استفاده کرده، به طرف چاه رفت و یوسف را صدا زد.

چون یوسف صدای او را شنید، با صدای بسیار ضعیفی جواب داد: «تو کیستی که از کودک یتیم و گرفتار در میان چاه و جداشده از دامن پرمحبت پدر سراغ می‌گیری؟»

او پاسخ داد: «من برادرت یهودا هستم که دور از چشم برادرانم به سراغت آمده‌ام تا جویای حالت شوم. حال اگر خواسته‌ای داری؛ بگو من آماده‌ام تا آن را تمام و کامل انجام دهم.»

یوسف گفت: «ای برادر! من خواسته‌ای ندارم اما هرگاه جوانی را دیدی، از جوانی و لطافت من یاد کن. هرگاه یتیمی را دیدی، یتیمی مرا به خاطر آور و هرگاه غریبی را دیدی، غربت مرا به یاد آر.»

یهودا از شنیدن سخنان برادرش بی اختیار شروع به گریستن نمود.
در این هنگام برادران متوجه یهودا شده و به نزدش رفتند و او را از چاه
دور کردند. سپس همگی به سوی شهر روانه شدند.

شب فرا رسید و یوسف همچنان به همراه جبرئیل در چاه به سر
می برد. او پیوسته به پدر پیر و مهربانش فکر می کرد و خود را با یاد
صحبت های گرم و دلنشین او آرام می نمود.

دوش با یاد تو در خلوت من بزمی بود

خلق گفتند که سودا زده تنهاست هنوز

در این هنگام از جانب خداوند به او مژده ای داده شد که موجب
شادی او گشته و دلش را آرام نمود و غم و اندوه را از چهره پاک و
باصفای یوسف زدود. آن نوید این بود:

﴿...وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (۱)

«...به او وحی نمودیم که البته تو (در آینده) روزی آنها را به کار بدشان آگاه

می سازی درحالی که آنها درک نمی کنند.»

ای یوسف! روزی فرا می رسد که تو بر مسند قدرت و پادشاهی
عظیمی تکیه خواهی زد و برادرانت به تو نیازمند شده و با نهایت
تواضع و فروتنی به نزدت آمده و دست حاجت به سوی تو دراز
خواهند نمود؛ درحالی که تو را نمی شناسند و باور نمی کنند که تو
برادرشان، یوسف باشی. آنها در آن روز بسیار شرمسار و پشیمان
خواهند بود.

روزی فرا می‌رسد که یوسف زهرا علیها السلام نیز از چاه ظلمت و تنهایی نجات می‌یابد و خورشید وجودش جهانیان را مسرور نموده و از رنج و محنت رها می‌سازد.

اینک زمان طلوع خورشید پرفروغ و هستی‌بخش او رسیده است؛ طلوعی که با خود زندگی بهتر و نیکوتری را بر خلق عالم به ارمغان دارد. او می‌آید با دستانی پر از مهر و محبت؛ او شکوفه‌های صلح و دوستی و عشق و عدالت را در میان ما تقسیم می‌کند.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«طوبی لشيعة قائمنا المنتظرين لظهوره في غيبته» (۱)

«خوشا به حال شیعیان حضرت قائم (عج) که در زمان غیبت آن حضرت پیوسته در انتظار ظهور آن بزرگوار به سر می‌برند.»

ما منتظر قدم مبارک و پربرکتش هستیم. او خود نیز منتظر است و البته خدا هم آمدنش را به انتظار نشسته است.

«...قُلْ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ» (۲)

«...بگو پس منتظر باشید. همانا من با شما منتظر می‌مانم...»

تو را چه می‌شود ای بغض بسته سر بگشا

صدای پای خیالش رسید، در بگشا

فراغتی که نظر داشتی، میسر شد

به حال خویش کنون لحظه‌ای نظر بگشا

آغاز هجران

یعقوب در زیر درخت شجرۃ الوداع در انتظار دیدار یوسفش لحظه‌ها را شماره می‌کرد. چون شب فرا رسید، به دخترش دینه فرمود: «دخترم! دست مرا بگیر. می‌خواهم به بالای این تپه بروم تا وقتی یوسفم از صحرا باز می‌گردد، زودتر او را ببینم و دیدگانم به جمال زیبا و دلربایش روشن گردد.»

مدتی بعد یعقوب از دور صدایی شنید و متوجه بازگشت فرزندان شد. لذا بر بالای بلندی ایستاد تا یوسف دلبندهش را ببیند. اما یعقوب با شنیدن صدای «وایوسفا، وایوسفا» ناگهان غش کرد و به روی زمین افتاد.

﴿وَجَاؤَا آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكَونَ﴾ (۱)

«و (برادران) شبانه با چشم گریان به نزد پدر بازگشتند.»

دینه خود را به برادران رسانید و گفت: «پدر از صدای وایوسفای شما غش کرد و بیهوش روی زمین افتاد.» در این هنگام فرزندان یعقوب سراسیمه نزد پدر شتافتند و آب به سر و صورتش ریختند؛ اما بی‌فایده بود.

برادران یکدیگر را ملامت نموده و می‌گفتند: «وای بر ما! ما نه تنها برادر خردسالمان یوسف را کشتیم، بلکه سبب قتل پدر نیز گردیدیم. بدون شک خداوند ما را مؤاخذه خواهد کرد و به عقوبت الهی گرفتار خواهیم شد.»

پس از مدتی یعقوب به هوش آمد و بلافاصله فرمود: «یوسفم را به نزد من بیاورید تا بوی او را استشمام کنم.»

برادران نمی‌دانستند در پاسخ پدر چه بگویند و در حالیکه با

ناراحتی به یکدیگر نگاه می‌کردند، هر یک منتظر بود تا دیگری لب به سخن گشاید. تا اینکه یکی از برادران با صدای ضعیفی گفت:

«پدر جان! ما یوسف را در کنار چادرهای خویش گذاشته بودیم و خود نیز مشغول تیراندازی و مسابقه بودیم. وقتی برگشتیم با کمال تعجب دیدیم که گرگ، یوسف را خورده است و چون می‌دانستیم شما علاقه فراوانی نسبت به او دارید، پیراهن خون آلودش را با خود به همراه آورده‌ایم.»

﴿قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ
الذِّئْبُ...﴾ (۱)

«گفتند: ای پدر! ما رفتیم و مشغول مسابقه شدیم و یوسف را بر سر متاع خود گذاردیم و گرگ او را خورد.»

یعقوب چشمانش را به زحمت باز کرد. اما تا نگاهش به پیراهن خونین فرزندش افتاد، دوباره از هوش رفت.

برادران پیوسته خود را ملامت می‌کردند و هر یک از آنها سعی می‌کرد تا به نوعی پدر را به هوش آورد؛ اما تلاش آنها بی‌نتیجه بود. سرانجام پس از مدتی یعقوب به هوش آمد. در این هنگام دخترش دینه به سوی پدر شتافت و کمی آب به او نوشانید. او پیوسته پدر را آرام می‌کرد و به او دلگرمی می‌داد.

یعقوب پیراهن خونین فرزندش را در دست گرفت و بوسید. سپس آن را باز کرد و با کمال تعجب دید پیراهن سالم است و جایی از آن پاره نشده؛ از اینرو به فرزندانش رو کرده و گفت:

«علاقه گرگ به این پیراهن بیشتر از یوسف بوده؛ چرا که یوسفم را خورده و پیراهنش را پاره نکرده است. بی‌شک نفس اماره شما

موجب از بین رفتن یوسف من شده و هوسهای نفسانیتان شما را به طرح نقشه‌های شیطانی واداشته است.

﴿... قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً...﴾ (۱)

«... (یعقوب) گفت: بلکه نفس، این امر زشت قبیح را در نظر شما زیبا

جلوه داده است...»

در دل یعقوب آشوبی برپا شده بود و شعله‌های آتش فراق بر سراسر وجودش زبانه می‌کشید. اما پیوسته خدا را شکر می‌کرد و چون می‌دانست یوسف از دنیا نرفته، می‌فرمود:

﴿فَصَبِّرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُونَ﴾ (۲)

« صبر جمیل می‌کنم (بر رنج این بلیّه که شما اظهار می‌دارید) و از خداوند

در برابر آنچه شما می‌گوئید، یاری می‌طلبم.»

«من صبر خواهم کرد، صبری جمیل و زیبا. از خدا می‌خواهم تا

تلخی جام صبر را به کام شیرین کند و مرا یاری نماید تا در برابر این

طوفان عظیم، خویشتنداری نموده و زبان به سخن نادرست نیالایم.

از خداوند متعال در برابر آنچه شما می‌گوئید، یاری می‌طلبم.»

ما صبر انتظار را از ایوب آموخته‌ایم و یعقوب‌وار منتظر

مهدی صاحب‌الزمان (عج) نشسته‌ایم. نه ناامیدی به ما دست

می‌دهد که ناامیدی صفات کافران است و نه سستی در

انتظار. نزه‌ذره وجودمان هر لحظه و هر جا او را می‌بیند و

از فراق او شکوه می‌کند؛ زیرا که وجود ما از اوست و ما

بواسطه او زنده‌ایم و روزی می‌خوریم.

ای ذخیره خدا در زمین و ای دست خدا بر زمینیان! تا کی

در رنج فراق صبر کنیم و سخنی نگوییم و تا کی در آتش

هجرت بسوزیم و شکوه نکنیم؟ کاش می‌دانستیم پایان این
هجر کجاست و سرمنزل وصلت در کدام سرزمین است!
همانطور که امام صادق علیه السلام می‌فرماید:
«فلیتوقّعوا الفرج صباحاً و مساءً» (۱)

«در آن زمان (زمان غیبت) شیعیان باید صبح و شام چشم
به راه انجام ظهور باشند.»

ای زیباترین امید و ای سبزترین وصال! بدان که ما سر بر
جاده‌های انتظارت گذاشته و تشنه وصال هستیم. بیا ای
زال چشمه‌ساران! دل‌های شیفته ما چون کویری، تشنه باران
بهاری توست و هستی ما از آب زال چشمه‌سار وجودت.
(من الماء کلّ شیء حیّ)

یعقوب نکرد از غم نادیدن یوسف

این گریه که دور از لب خندان تو کردم

چرا آتش هجران دامن یعقوب را فراگرفت؟

خداوند متعال هر یک از بندگانش را متناسب با ایمان و تقوایش
مورد آزمایش قرار می‌دهد و آنان را با سختیها و مشکلاتی چون
گرسنگی، ترس، ناامنی، ضرر مالی و جانی و یا گاهی با نعمتها و
موهبات فراوانش در میدان مبارزه قرار می‌دهد تا خود، توانایی
روحي خویش را بهتر بشناسند.

انسان تا زمانیکه وارد میدان عمل نشده، میزان و درجه واقعی
اعتقاد و ایمانش مشخص نمی‌گردد؛ چرا که ممکن است به زبان،
ادعای ایمان به خدا را داشته باشد، اما اگر توانست در میدان عمل و

در برابر مشکلات بایستد و در امتحانات الهی ثابت قدم بماند، آن زمان است که معلوم می‌شود ایمان او فقط بر زبانش جاری نیست، بلکه واقعاً در قلب او جای دارد.

خداوند حضرت یعقوب را نیز در چنین میدان عمل و مبارزه‌ای قرار داد و او را آزمود. امام سجّاد علیه السلام چگونگی این آزمایش را اینگونه بیان می‌فرمایند:

«حضرت یعقوب هر روز گوسفندی را ذبح می‌کرد و نیمی از آن را به فقرا و مستمندان می‌داد و نیمی دیگر را خود و خانواده‌اش استفاده می‌کردند. روزی فقیر روزه‌داری هنگام افطار درب منزل حضرت یعقوب را زد و گفت: به این میهمان مستمند و غریب و گرسنه کمک کنید و از غذای اضافی خود به من روزه‌دار عطا نمایید.

مرد فقیر چندین بار این سخن را تکرار نمود و آنها نیز می‌شنیدند ولی سخنش را باور نمی‌کردند. اندکی گذشت و تاریکی شب همه جا را فراگرفت. مرد فقیر مأیوس شد و بازگشت در حالیکه گرسنه بود و با چشمانی گریان در دل به خدایش شکایت می‌کرد. فقیر آن شب را گرسنه ماند و تا صبح همچنان روزه داشت در حالیکه صبور و شکیبا بود و خداوند را سپاس می‌گفت. اما حضرت یعقوب و خانواده‌اش کاملاً سیر بودند و مقداری از غذایشان نیز اضافه مانده بود. صبح هنگام خداوند به حضرت یعقوب وحی کرد:

ای یعقوب! تو بنده مؤمن و محبوب مرا خوار نمودی و موجب قهر و عقاب الهی شدی. تو مستحق تأدیب و مجازات می‌باشی. ای یعقوب! من دوستانم را زودتر از دشمنانم توبیخ می‌کنم؛ چرا که علاقه من به آنها بیشتر است.»^(۱)

البته لازم به ذکر است که انبیاء پاک و معصوم هستند و از هرگونه گناه مبرا می‌باشند و حسنات ابرار سیئات المقرّین می‌باشد. یعنی مقام مقرّبین از ابرار بالاتر است و هر چه مقام انسان بالاتر باشد، انتظار خدای متعال نیز از او بیشتر خواهد بود. بنابراین اگر مقرّبین عمل شایسته‌ای که توسط ابرار انجام می‌شود، انجام دهند مرتکب گناه شده‌اند نه اینکه نافرمانی امر خدا را نموده باشند.

ملاحظه می‌کنید که چگونه بی‌خبری حضرت یعقوب از درد دل یک سائل او را مستحق توبیخ الهی کرد و موجب فراهم شدن قهر و خشم خداوند شد. خدای حکیم او را به درد و رنجی مبتلا کرد که سالهای متمادی آن را به دوش می‌کشید. او را گرفتار هجران کرد؛ هجران عزیزترین و محبوبترین فرزندش یوسف! بطوریکه آتش این هجران بر جای‌جای وجودش زبانه کشید.

حال چگونه ممکن است دنیای کنونی ما که گروهی در آن سیر و گروهی بیشتر گرسنه‌اند، مشمول خشم و قهر پروردگار نشود؟ چگونه ممکن است خداوند ما را که حتی یک لحظه به یاد امام زمان خویش نیستیم، توبیخ ننموده و مجازات نکند؟ آری؛ اینگونه است که گرفتار زهر هجران می‌شویم. هجران عزیزترین و محبوبترین بنده خدا، یوسف زهرا علیها السلام، مهدی موعود (عج).

چه سخت است هجران! هجران آن کسی که با آمدنش تکامل عقلها، سرسبزی و آبادی زمینها، برطرف شدن فقر، نابودی شیطان، طولانی‌شدن عمرها، حکومت چندین هزار ساله اهل بیت علیهم السلام، طی الارض و طی السماء (پیمودن مسافت دلخواه در کمتر از یک چشم به هم زدن) و... را به ارمغان

می آورد. (۱)

آیا می دانید تک تک ما انسانها با انجام کوچکترین گناه موجب تأخیر در ظهور مولایمان، امام عصر (عج) می شویم؟ پس بیائیم بدور از جهالت گذشتگانی که با وجود حضور امام در کنارشان چشم به روی حقیقت بستند، با عمل و گفتار خویش ظهورش را عاجزانه و ملتمسانه از خدا بخواهیم تا خورشید الهی اش از پس ابر غیبت نمایان شده و جهان و جهانیان را نورباران کند.

آیا می دانید او همیشه به یار دوستان و شیفتگانش می باشد؟ آری؛ مولای غریبمان، مهدی (عج) خود فرموده است:

«أنا غیر مهملین لمراعاتکم و لاناسین لذکرکم و لو لا ذلک نزل بکم البلاء و اصطلمکم الأعداء» (۲)

«ما در رعایت حال شما هیچ کوتاهی نمی کنیم. شما را از خاطر نمی بریم اگر جز این بود، بلاها از هر طرف به شما هجوم می آورد و دشمنان، شما را پایمال می نمودند.»
دوستان و شیفتگان حضرتش نیز به او عرض می کنند و می گویند:

نقش شیرین رود از سنگ ولی ممکن نیست

که خیال رُخس از خاطر فرهاد رود

رهایی یوسف از چاه

اکنون سه شبانه روز است که یوسف در میان چاه افتاده و چیزی

۱- اسرار آفرینش اهل بیت علیهم السلام ص ۲۸۷

۲- احتجاج ج ۲ ص ۳۲۳

جز آب نخورده است. این روزها بر یوسف بسیار سخت می‌گذرد؛ چراکه او عزیزترین و محبوبترین فرزند در میان برادرانش بود و پدرش یعقوب همیشه مراقب و همراهش بود. به همین دلیل کسی نمی‌توانست او را ناراحت کند و یا آزارش دهد. اما اکنون مدت سه روز است که از پدر مهربان و دلسوزش جدا شده و لحظه‌های ناگوار تنهایی و اندوه را در میان تاریکی چاه می‌گذرانند.

یوسف پیوسته به پدر مهربانش و روزهای شیرینی که در کنار او داشت، فکر می‌کرد و به یاد صحبتها و اندرزهایش لحظات غربت را سپری می‌کرد.

در این هنگام جبرئیل امین، ملک مقرب پروردگار و حامل وحی الهی بر یوسف فرود آمد و فرمود: «ای یوسف! دوست داری که از چاه خارج شوی و از تاریکی و ظلمت رهایی یابی؟»

یوسف عرضه داشت: «این امر تحت قدرت و اراده خداوند بزرگ و متعال است و اگر بخواهد، مرا نجات خواهد داد.»

جبرئیل فرمود: «خداوند به تو امر فرموده است که این دعا را بخوانی تا وسیله نجات تو فراهم گردد. بگو:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدُ لِأَنَّكَ بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي فِي أَمْرِي فَرَجًا وَمَخْرَجًا وَتَرْزُقَنِي مِنْ حَيْثُ أَحْتَسِبُ وَمِنْ حَيْثُ لَا أَحْتَسِبُ...

خداوندا! همانا من درخواست می‌کنم از تو که سپاس از آن توست و خدایی جز تو نیست. تو آفریننده آسمانها و زمینی، ای صاحب جلال و بزرگواری! درود فرست بر محمد و خاندان محمد صلی الله علیه و آله و برای من در کارم گشایش و راهی قرار ده و روزی ده به من از جایی که گمان می‌کنم و از جایی که گمان

نمی‌کنم...» (۱)

اندکی گذشت. ناگهان صداهایی به گوش یوسف رسید. بارقه امید در قلب و جانش زده شد و همان دم خدا را شکر کرد که وسیله رهایی و نجاتش فراهم شده است.

یوسف، ارمغان سفر مدین

صداهای مربوط به کاروانی بود که از مدین راهی مصر شده بود و در میان راه از مسیر اصلی منحرف گشته و راه را گم کرده بود و اکنون در صحرای اردن هاشمی منزل گزیده بود.

رئیس کاروان که «مالک بن زعر» نام داشت، مأمور آب را فرستاد تا از چاه کمی آب بیاورد.

مأمور آب، دلو را به داخل چاه افکند. در این هنگام یوسف دلو را دید که به سرعت به او (ته چاه) نزدیک می‌شود. جبرئیل که همراه یوسف و در کنار او بود، فرمود: «این دلو وسیله نجات و رهایی توست. خود را محکم به آن بیاویز تا از این چاه خارج شوی.»

مأمور آب احساس می‌کرد که دلوش کمی سنگین تر از حد معمول شده است؛ بهمین دلیل دلو را با نیروی تمام بالا کشید. ناگهان چشمش به کودک زیبارو و ماه‌پیکری افتاد که صورتش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید و گیسوانی مجعد، چشمانی گشاده و ابروانی پیوسته داشت. دندانهایش همچون گوهری در صدف نمایان بود و لبخند زیبایش چون غنچه‌ای شکوفا. (۲)

۱- مجمع‌البیان ج ۵ ص ۳۳۲

۲- در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

«أعطی یوسف شطر الحسن و النصف الاخر لسائر الناس»

مأمور آب از دیدن این کودک خوش سیما به وجد آمد و با صدای بلند دوستش را که بشری نام داشت، صدا زد و گفت: بیا و این کودک زیباروی و ماه پیکر را ببین.

﴿وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾ (۱)

«و کاروانی فرا رسید پس مأمور آب را فرستادند و او دلو خود را در چاه افکند و صدا زد: این کودکی است (زیبا و دوست داشتنی) و این امر را بعنوان یک سرمایه از دیگران پنهان داشتند و خدا به هر چه آنها انجام می دادند، آگاه است.»

اهل کاروان با شنیدن این فریاد همگی متوجه چاه شدند و چون یوسف را دیدند، شتابان به سویش دویدند. آنها از زیبایی یوسف دچار شگفتی شده و به او خیره شده بودند و چشم از او بر نمی داشتند. از طرفی نیز بسیار خرسند بودند؛ چرا که می توانستند با فروش او سود تجارتشان را چند برابر کنند.

آن روز سپری شد. صبح روز بعد برادران یوسف به صحرا آمدند و با کمال تعجب مشاهده کردند که او در میان کاروان است. آنها برای اینکه سرشان فاش نگردد؛ تصمیم گرفتند که یوسف را بعنوان غلام به اهل کاروان بفروشند، از اینرو یهودا برادر بزرگتر به نزد یوسف رفته و گفت: «اگر تو به بندگی ما اعتراف نمایی، ما تو را به آنها می فروشیم تا

«خداوند از جمال و زیبایی، نصف آن را به یوسف داد و نصف دیگر را مابین بقیه بندگانش تقسیم کرد.» و نیز می فرماید:

«کان أخی یوسف أصبح منی و أنا أملح منه» (سوغات سفر ج ۲ ص ۸۹)

«برادرم یوسف زیباتر از من بوده و من از او نمکین تر می باشم.»

تو را هر جا که می خواهند، با خود ببرند و گرنه پس از رفتن کاروان تو را به قتل می رسانیم.»

یوسف با شنیدن این سخنان ناچار شد برای حفظ جان خویش این امر را بپذیرد.

برادران به نزد مالک بن زعر، رئیس کاروان رفته و گفتند: «غلام ما با این ویژگیها (ویژگیهای یوسف) مدت سه روز است که گمشده و ما اکنون او را در میان کاروان شما یافته ایم. حال از شما می خواهیم که او را به ما بازگردانید و اگر خواستید، ما او را به شما ارزانتر می فروشیم.» مالک رو به برادران کرده و گفت: «بسیار مایلم تا او را از شما خریداری کنم، لیکن من با تمام دارایی خویش جنس خریدهام و اکنون وجهی که قابل خریداری او باشد، ندارم.»

برادران گفتند: «بسیار خوب! ما حاضریم او را به شما ارزانتر بفروشیم. چون این غلام سه عیب بزرگ دارد: اول اینکه عادت به دزدی دارد، دوم زود به زود فرار می کند و سوم خوابهای دروغین جعل می کند.»

سرانجام برادران یوسف با تهمتهای بزرگی که بر او روا داشتند، او را به قیمتی ناچیز یعنی به چند درهم فروختند.

﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ﴾ (۱)

«و (یوسف را) به بهای اندک و درهمی ناچیز فروختند و نسبت به (فروش) او بی اعتنا بودند (چرا که می ترسیدند رازشان فاش شود).»

در عصر کنونی امام زمان (عج) نیز همانند یوسف بسیار

غریب و مظلوم واقع شده است؛ چراکه او همانند جد بزرگوارش رسول خدا ﷺ رحمة للعالمین می باشد. زیرا همه اهل بیت علیهم السلام به فرموده خودشان از یک نور هستند و به منزله محمد ﷺ می باشند. (۱) ولی جای بسی تأسف است که بسیاری از انسانها از رحمت بی منتهای الهی یعنی امام عصر (عج) سودجویی نموده و در جهت تأمین اهداف مادی و دنیوی خویش بهره می برند و از سوی دیگر قلب نازنین قطب عالم امکان را به درد می آورند.

من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

زمان حرکت کاروان فرا رسید. در این هنگام یوسف به نزد مالک رفته و گفت: «اجازه دهید تا یکبار دیگر به نزد اربابان خود رفته و از آنها خدا حافظی کنم.» مالک که مردی مهربان و نیک سیرت بود، به او اجازه داد.

یوسف با چشمانی اشک آلود به نزد برادرانش آمد و دست آنها را بوسید و گفت: «گمان می کنم که این دیدار، دیدار آخرمان باشد و من دیگر شما را نبینم. اما برادرانم! اگر شما به من رحم نکرده و بین من و پدر مهربانم جدایی افکندید، خداوند مهربان بر شما ترحم کند و بین شما جدایی نیفکند. اگر شما مرا خوار و ذلیل نمودید، خداوند شما را عزیز گرداند و اگر شما مرا یاری نکردید، خداوند همیشه یار و یاورتان باشد...»

۱- امیرالمؤمنین علیؑ فرموده اند: «اولنا محمد اوسطنا محمد اخرنا محمد و کلنا

(الزام الناصب ج ۱ ص ۳۶)

محمد ﷺ

یوسف با صحبت‌های شیرینش که از روی محبت و دلسوزی بود، دل برادران نامهربانش را به درد آورد؛ بطوریکه چند تن از آنان به گریه افتاده و گفتند: «وای بر ما! تا بحال کسی با برادرش اینچنین رفتار نکرده است؛ آنهم برادری چون یوسف که در صفات ظاهری و باطنی یگانه است.»

چه زیباست این گذشت و مهربانی! و چه نیکوست رأفت یوسف بر برادران! آیا می‌دانید عطوفت و رحمت مولایمان، مهدی (عج) نیز نسبت به ما همینگونه است؟

یوسف شاگرد مکتب مهدی (عج) است و بلکه بسی مهربانتر و رئوفتر است بر ما که پیوسته قلب نازنینش را به درد می‌آوریم و او را چنانکه شایسته او نیست، معرفی می‌کنیم. کاش می‌دانستیم قدر و منزلتش را و می‌شناختیم عظمتش را! زیرا او جانشین خدا بر روی زمین است و خود صفات الهی می‌باشد.

با وجود آزار و اذیتهای فراوانی که برادران یوسف بر او روا داشتند، ولی او کینه‌ای از آنان در دل نداشت و حتی با مهربانی و محبت با آنها سخن گفت و وداع نمود. مهدی فاطمه علیها السلام نیز با وجود آزار و اذیتهایی که بر او روا داشته‌ایم، ما را خواهد بخشید و با مهربانی و عطوفت با ما رفتار خواهد کرد؛ چراکه او فرزند زهرا و رسول صلی الله علیه و آله است و اخلاقش نیز خداگونه می‌باشد.

همانطور که قرآن نیز فرموده:

یا رب! به وقت گل گنه بنده عفو کن

وین ماجرا به سرو و لب جویبار بخش

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ

لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَخْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۱)

«و آنانکه به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند، ما هم گناهانشان را محو و مستور کنیم و بهتر از آن اعمال نیکشان به آنها پاداش دهیم.»

افسوس که بسیاری از ما او را نشناخته‌ایم و نمی‌دانیم که او کیست و چگونه است و وقتی بیاید، زمین و زمان چگونه خواهد شد؟ زیرا اگر می‌دانستیم، چنین غیرمسئولانه نمی‌نشستیم و پیوسته در پی او و در اندیشه او بودیم و لحظه‌ای آرام نداشتیم. به راستی چرا نمی‌آید؟ آیا خدا نمی‌خواهد که ما سعادت‌مند شویم یا اینکه ما راه سعادت را با کرده‌های خویش بر خود بسته‌ایم؟!

دیده‌ام دفتر پیمان تو را فرد به فرد

هر کجا حرف وفا آمده منها زده‌ای

وداع با مادر

یوسف پس از گفتگویی چند با برادرانش از آنان خداحافظی نموده و به سوی کاروان برگشت. مالک از ترس اینکه مبادا یوسف پا به فرار گذارد، او را سوار بر شتری کرد و دست و پایش را بست و به یکی از غلامانش که «فلیح» نام داشت، سپرد و به او گفت: «از این غلام خوب مراقبت کن و یک لحظه هم از او غافل مشو؛ زیرا که اربابانش می‌گفتند او غلامی گریزپا است.»

کم‌کم غروب فرا رسید و کاروان حدود سه فرسخ از راه را پیموده بود. یوسف که سوار بر شتر بود، ناگهان چشمش به قبر مادرش «راحیل» که در قبرستان کنعان بود، افتاد و بی‌اختیار اشک از

چشمانش سرازیر شد و خود را به هر نحو بود، از روی شتر به زمین انداخت و آهسته آهسته به طرف قبر مادر رفت.

اینجا بود که عقده دل یوسف باز شد و هق هق کنان به گریه افتاد و گفت: «مادر جان! کاش می دیدی که با فرزند دلبندهت چه می کنند؟ او را در غل و زنجیر نموده و همچون غلامان به این سو و آن سو می کشند.

مادرم! خوب صورتم را ببین که چگونه از شدت سیلی کبود شده است. برادرانم چندین بار بر من کارد کشیدند تا سر از بدنم جدا کنند و هنگامیکه به آنها التماس نمودم که مرا نکشید، پیراهن از بدنم بیرون کرده و با تن عریان در میان چاه افکندند و سه شبانه روز در چاه تنها با آب، حیاتم را حفظ کردم.

چون اهل کاروان مرا از چاه بیرون آوردند، برادرانم آمده و مرا بعنوان غلام فراری به آنها فروختند و اکنون نمی دانم مرا به کجا می برند و سرانجام من چه خواهد شد. مادر مهربانم! گمان می کنم این آخرین دیدار ماست و دیگر چشمم به مزار تو و به چهره مهربان پدرم یعقوب نمی افتد.»

چه شبها که مهدی فاطمه علیها السلام در کنار قبر مخفی مادرش زهرا علیها السلام می نشیند و مناجات می کند و از غربت و مظلومیت خویش با او سخن می گوید و از او می خواهد که برای ظهور مقدسش دعا کند.

کتاب درد دلم، قلب کوه را بشکافد
اگر از آن ورقی، درافتد به کوه و بیابان

بدن مطهر هیچ یک از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

حتی به اندازه چشم به هم زدنی در میان خاک نمی ماند بلکه
مبدل به نور شده و به عرش برین می رود؛ اما از مزارشان
بوی پاکی و طهارت به مشام می رسد.

حضرت علی علیه السلام در وصیت خویش به امام حسن علیه السلام
فرمود: «فرزندم! آن هنگام که مرا در قبر نهادی و خشت به
روی من چیدی، یک خشت را بردار و به قبر نظر کن. آنگاه
می بینی که من در قبر نیستم؛ چراکه به جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله
ملحق خواهم شد. چون اگر پیغمبری را در شرق به خاک
سپارند و وصی او را در غرب، خداوند روح و جسد پیامبر را
با روح و جسد وصی او جمع می نماید.»^(۱)

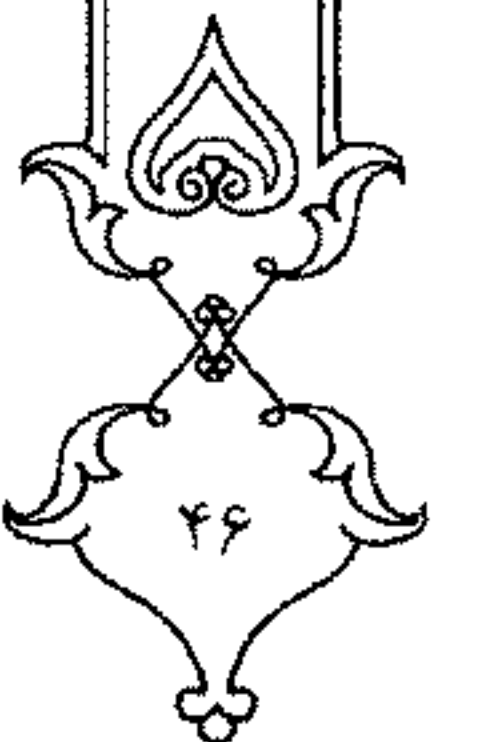
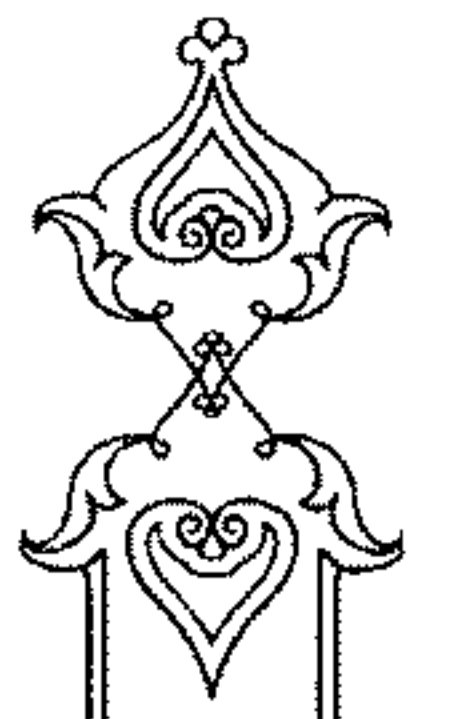
صحبت های یوسف که به اینجا رسید، ناگاه صدایی از قبر مادرش
شنید که می گوید:

«يَا قُرَّةَ عَيْنِي وَ ثَمْرَةَ فُؤَادِي اِصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ»

«ای نور دیدگانم و میوه قلبم! صبر کن و صبر تو نباشد مگر
برای خدا.»

در این میان فلیح که مأمور مراقبت از یوسف بود، ناگهان متوجه
شد که او روی شتر نیست. لذا فریاد زد: ای اهل کاروان! بایستید. غلام
کنعانی گریخته است.

کاروان ایستاد و فلیح با عجله به دنبال یوسف رفت و او را در کنار
قبری یافت؛ در حالیکه دید گریه می کند و به شدت ناله می زند. فلیح
چند سیلی به صورت زیبا و معصوم یوسف زد و پاهای او را گرفت و
در غل و زنجیر کرد و او را تا رسیدن به کاروان روی زمین کشید و
گفت: «باور نمی کردم که تو به این زودی و در اولین منزل پا به فرار
بگذاری. واقعاً که تو غلام گریزپایی هستی!»



با چنین رفتار ناخوشایندی که کاروانیان در حق یوسف روا داشتند، ناگهان آثار عذاب و قهر و غضب الهی در آسمان پدید آمد. ابرهای تیره ظاهر شدند و تگرگهای بسیار درشت به طرف کاروان فروریخت. اهل کاروان همگی دچار رعب و وحشت شده و به رئیس کاروان پناه بردند. اما مالک خود نیز ترسیده و دچار وحشت شده بود؛ از اینرو به نزد یوسف رفته و گفت:

«من می دانم که این آثار عذاب نتیجه نفرینی است که تو در حق ما نموده‌ای. اکنون ما توبه می کنیم و دیگر کوچکترین بی ادبی نسبت به تو روا نخواهیم کرد. حال از تو می خواهیم که در حق ما دعا کنی تا خداوند این عذاب را از ما کاروانیان برگیرد.» یوسف نیز در حقشان دعا نمود و آثار عذاب برطرف شد.

سپس مالک او را در آغوش گرفت و بوسید و گفت: «چرا فرار کردی؟ ما که تو را اذیت نمی کردیم.»

یوسف جواب داد: «من قصد فرار نداشتم، لیکن چشمم به قبر مادرم افتاد و بی اختیار به سویش دویدم.»

مالک گفت: «مگر تو مادر نداری؟»

یوسف در جوابش گفت: «نه من در کودکی او را از دست داده‌ام.»

مالک دوباره پرسید: «مایلم که تو را بیشتر بشناسم. بگو کیستی و چرا در این دام افتاده‌ای؟ چرا که من در چهره تو آثار بزرگواری و جوانمردی می بینم.»

یوسف گفت: «من مأمورم که خود را به کسی معرفی ننمایم تا زمانیکه خداوند به من اجازه دهد.»

سپس مالک دستور داد تا کجاوه‌ای برای یوسف فراهم کنند و او را در میان آن نهاده و شترش را در پیشاپیش کاروان ببرند.

کاروان از هر شهر و دهکده‌ای که می گذشت، مردم آنجا به تماشای جمال دلربای یوسف می آمدند بطوریکه مسیر عبور کاروان مسدود می شد.

بخش ۲

بخش دوم

یوسف در بازار مصر
اولین دیدار زلیخا با محشوق
یوسف در دربار سلطنتی
یوسف در چنگال شهوت اسیر می‌شود
قضاوت حکیمانه طفل شیرخوار
یوسف در مجلس اشرافی زنان
یوسف راهی زندان می‌شود
ثمره متوسل شدن به غیر خدا
رهایی یوسف از زندان

یوسف در بازار مصر

بالاخره کاروان به مصر رسید. جمعیت بسیاری برای استقبال از کاروان تجاری آمده بودند. آنها تا چشمشان به سیمای جذاب و دلربای یوسف افتاد، خود را به کجاوه او رسانده و گردش جمع شدند؛ بطوریکه شتر حامل او نمی توانست حرکت کند.

سرانجام پس از مدتی طولانی و با مشقت فراوان یوسف را به خانه مالک رساندند و فوراً درب خانه را بستند تا مبادا جمعیت وارد شود.

مالک به یوسف گفت: «چند روزی استراحت کن تا از رنج و خستگی سفر آسوده شوی.» اما مردمی که چهره زیبا و بسیار جذاب یوسف را دیده بودند، مشتاقانه برای دیدن مجدد او گرد منزل مالک جمع می شدند و مالک پیوسته آنها را به آرامش دعوت می کرد. اما این کار نتیجه ای نداشت و مردم دوباره تجمع می کردند. لذا فکری کرد و گفت: «هرکس می خواهد غلام کنعانی را زیارت کند، باید فردا

صبح یک دینار طلا با خود به همراه بیاورد.»

با شنیدن این حرف مردم متفرق شدند. هر کس که یوسف را برای اولین بار دیده بود، عاشق سیمای دلربایش شده و بی صبرانه مشتاق دیدارش بود و لذا به هر نحو که بود، یک دینار طلا تهیه نمود تا فردای آن روز به در خانه مالک برود.

آن روز صبح جمعیت زیادی گرد منزل مالک به انتظار نشسته بودند. مالک نزد یوسف آمد و از او اجازه خواست. یوسف گفت: «اکنون تو مالک من می باشی و اختیار من در دست توست.»

مالک دستور داد تخت بسیار بلندی تهیه کنند تا یوسف بر بالای آن قرار گیرد. اندکی بعد تخت باشکوه و بسیار مرتفعی فراهم شد و یوسف بر بلندترین جای آن نشست.

درب منزل باز شد و هر کس یک دینار می داد و وارد خانه می شد. ناگهان مالک متوجه سیل جمعیت در خانه اش شد. مردم محو تماشای یوسف شده و از این همه زیبایی و دلربایی او دچار شگفتی شده بودند و عده ای نیز غش نموده و به روی زمین می افتادند. از اینرو مالک اعلام کرد که فردا برای دیدن یوسف دو دینار بیاورند و روز سوّم نیز سه دینار. اما باز هم مردم مشتاقانه حاضر می شدند و به منزل مالک هجوم می آوردند.

سرانجام مالک تصمیم گرفت که یوسف را به میدان برده فروشان برده و او را در معرض فروش قرار دهد. میدان، بزرگترین بخش شهر بود و گنجایش اکثریت مردم را داشت. مالک دستور داد تخت بزرگی در میدان شهر قرار دهند؛ بطوریکه این تخت به همه مردم مشرف باشد.

سپس یوسف را آماده فروش نمودند. ابتدا گیسوانش را شانه زده و برگردنش، گردنبندی از مروارید افکندند و دستبند طلا و نقره به دستش بستند و گوشواره‌هایی که در آنها درّ گرانبهایی به کار رفته بود، به گوشش آویختند. لباسهای فاخری از حریر و ابریشم بر تنش کرده و با عطرهای خوشبو معطر نمودند و چند غلام و کنیز اطرافش حلقه زده و مرتباً با بادبزنهای قیمتی و زیبا او را باد می‌زدند. سپس او را به میدان شهر برده و روی تخت نشانند.

فردی که مسؤول فروش بردگان بود، جلو آمد و با صدای بلند گفت: «کیست که این بنده عزیز و دوست داشتنی را خریداری کند؟ کیست که این بنده زیبا و ماهرخ و نیک‌سیرت را خریداری کند؟» در این هنگام یوسف آن مرد را به نزد خود خواند و گفت: «مرا اینگونه معرفی نکن. بلکه بگو کیست که این بنده افسرده‌خاطر و غمگین را خریداری کند؟ کیست که این بنده غریب و بی‌پناه را خریداری نماید؟!»

همه مردم آرزو می‌کردند که بنده‌ای چون یوسف داشته باشند. از اینرو هرکس به قدر توان خویش درخواست خرید نمود. از جمله پیرزنی از میان جمعیت جلو آمد و گفت: «من نیز می‌خواهم یوسف را با این کلافی که در دست دارم، بخرم.» اطرافیان در حالیکه از این حرف پیرزن متعجب شده بودند، به او گفتند: «مگر دیوانه شده‌ای؟ یوسف را به وزنش جواهر می‌دهند و تو می‌خواهی با یک کلاف نخ او را بخری؟!»

پیرزن جواب داد: «می‌دانم کسی یوسف را به من نمی‌دهد اما خواستم به اندازه توانم در خریداری یوسف اعلام آمادگی نمایم و

نامم جزء مشتریان خرید یوسف برده شود.»

ای کاش ما هم به اندازه قدرت و توان خویش خریدار یوسف زهرا علیها السلام بودیم. ای کاش خود را برای او میخواستیم؛ نه اینکه در مواقع مشکلات از او کمک بخواهیم و پس از آن فراموشش کنیم. او که حتی امام صادق علیه السلام در موردش میفرماید:

«و لو أدركته لخدمته أيام حياتي»^(۱)

«اگر زمانش را درک می‌کردم، تمام عمر خدمتگزارش بودم.»

آیا ما نمی‌توانیم خود را به او نزدیک کنیم؟ ممکن است بگوییم ما با اینهمه گناه چگونه می‌توانیم جزء یاران او باشیم و او چگونه ما را می‌پذیرد؟ پاسخ اینست که او معجونی از صفات الهی است و تمام ملک و ملکوت عالم به او وابسته است لیکن او به هیچ مخلوقی نیاز ندارد.

«بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء»

«به برکت و وجود امام عصر (عج) تمام موجودات روزی می‌خورند و به وجود آن امام همام آسمان و زمین پابرجاست.»

امام حسن عسگری علیه السلام در حدیثی می‌فرماید:

«به يدفع البلاء عن اهل الارض و به ينزل الغيث و به يخرج برکات الارض»^(۲)

«خداوند بوسیله حضرت مهدی (عج) همه بلاها را از مردم زمین دفع نموده و به خاطر آن حضرت باران را

فرستاده و برکات زمین را خارج می‌کند.»

هر چند که متاعی درخور خریداری او نداریم، لیک اگر خداوند مهربان این عشق و این ابراز محبت واقعی را در وجود تک‌تک ما ببیند، آن خورشید عالمتاب آسمان امامت و ولایت را از پس ابر تیره غیبت بیرون آورده و در کنار عاشقانش قرار می‌دهد. شیفتگان و دل‌باختگان حضرتش به گرد شمع وجود مقدّسش حلقه می‌زنند تا از انوار بی‌کرانش پرتوی در وجودشان تَلَأُوْ کَند. آن هنگام است که تاریکی عالم به نور مطلق مبدّل می‌گردد.

همه مردم چون آیینه‌ای که مقابل خورشید درخشان وجود امام عصر (عج) قرار دهند، از انوار (ملکی و ملکوتی) بیکران آن خلیفه الهی بهره‌مند خواهند شد؛ چراکه مؤمن آیینه مؤمن است.

جان چه باشد که فدای قدم دوست کنم

این متاعی است که هر بی‌سرو پایی دارد

اولین دیدار زلیخا با معشوق

از ورود یوسف به مصر چند روز می‌گذشت. در طی این مدت خبر ورود او و موضوع فروش این غلام زیباروی در تمام شهر از جمله در دربار سلطنتی پیچیده بود.

تعریف و تمجیدهای فراوانی که مردم در زیبایی و دلربایی یوسف می‌کردند، زلیخا همسر عزیز مصر را تحت تأثیر قرار داد و او را نیز مشتاق دیدارش نمود؛ از اینرو به نزد همسرش، ملک قتیفور رفته و برای دیدن یوسف از او اجازه خواست و پس از کسب اجازه دستور

داد تا هودج سلطنتی اش را آماده کنند. سپس با تشریفات تمام به میدان بزرگ شهر رفته و در کنار تخت یوسف از هودج پیاده شد. اما ناگهان با دیدن چهره زیبا و دلربای یوسف از هوش رفت و به روی زمین افتاد.

زلیخا چندین ساعت در حال غش بود؛ در حالیکه اطرافیانش بسیار نگران حال او بودند و از این می ترسیدند که اگر اتفاقی برای او بیفتد، به عزیز مصر چه پاسخی بدهند؟ سرانجام پس از تلاش بسیار زلیخا را به هوش آوردند و به سرعت سوار بر هودج نمودند تا مبادا دوباره چشمش به یوسف بیفتد و از حال برود. سپس با سرعت او را به دربار رساندند.

زلیخا به همسرش عزیز مصر گفت: «من حاضرم تمام دارایی ام را در راه خریدن این غلام بدهم و از تو نیز می خواهم که ثروت و دارایی ات را صرف خریدن این غلام نمایی؛ چرا که او می تواند بمنزله فرزندمان باشد و پس از تو متصدی امر سلطنت گردد و ولیعهد تو باشد.» سلطان پس از شنیدن حرفهای همسرش مدتی به فکر فرورفت و پس از اندکی گفت: «من پیشنهاد تو را می پذیرم.»

به دستور سلطان مرکب مخصوص پادشاه را آماده کردند. عزیز مصر سوار بر مرکب باشکوهش شده و به سوی میدان شهر حرکت کرد. اما او نیز با دیدن یوسف در شگفت شده و از زیبایی و جذابیت جمال او مبهوت شد و به مالک گفت: «من خریدار این غلام می باشم و حاضرم هر مبلغی بگویی، بپردازم.»

اینگونه بود که یوسف به دربار سلطنتی مصر راه یافت و دوره جدیدی از زندگی پرفراز و نشیبش را آغاز نمود. عزیز مصر سفارش

یوسف را به همسرش نمود و گفت: «یوسف را گرامی بدار؛ زیرا که او بمنزله فرزند ماست.»

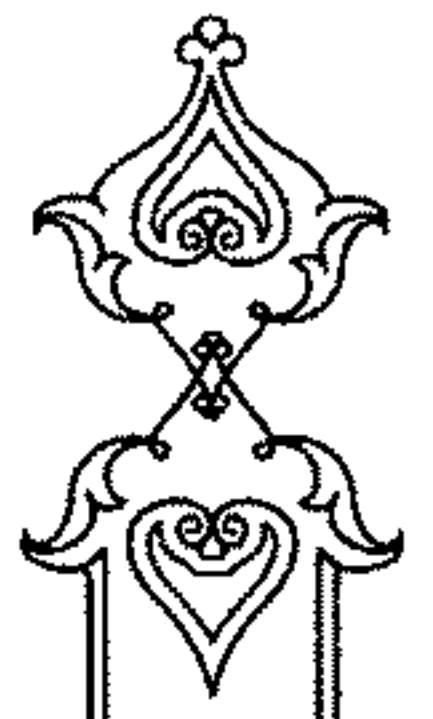
﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (۱)

«و آنکس که او را از سرزمین مصر خرید، به همسرش گفت: مقامش را گرامی دار، شاید به ما نفع بخشد یا او را به فرزندی برگیریم. ما اینچنین یوسف را به تمکین و اقتدار رسانیدیم و او را علم خوابها آموختیم (و برای آنکه او را مقام نبوت بخشیم، برگماشتیم) که خدا بر کار خود پیروز است (و همه در برابر او مغلوب و ناتوانند) ولی بسیاری از مردم بر این حقیقت آگاه نیستند.»

بخش دوم

یکی از مظاهر قدرت خدا و تسلط او بر امور بندگان اینست که در بعضی موارد وسیله نجات و پیروزی انسان را به دست دشمنانش فراهم می نماید؛ چنانکه در مورد یوسف می بینیم نقشه شوم برادران سرانجام او را به پادشاهی و سلطنت مصر رساند. درحقیقت خداوند یوسف را توسط عمل ناشایست برادران بر تخت قدرت نشاند، لیکن آنها چنین تصور می نمودند که یوسف را در چاه بدبختی سرنگون نموده اند.

کم کم دوران نوجوانی یوسف در دربار سلطنتی سپری می شد و به مرحله بلوغ و تکامل جسمی و روحی می رسید و آمادگی دریافت انوار وحی را می یافت. خداوند مهربان نیز نعمت و موهبتش را به



یوسف عطا فرمود و علم حکمت و تعبیر خواب را به او ارزانی داشت تا بوسیله آن از اسرار آینده آگاهی یابد و در میان مردم به عدالت حکم نماید؛ از اینرو بیشتر قضاوتهایی که توسط عزیز مصر انجام می گرفت، با رأی و نظر یوسف خاتمه می یافت.

﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ (۱)

«و چون به سن رشد (بلوغ و قوت) رسید، او را مسند حکمفرمایی و مقام دانش عطا کردیم و اینچنین به نیکوکاران عالم پاداش می بخشیم.»

یوسف در دربار سلطنتی

علاقه زلیخا هر لحظه نسبت به یوسف بیشتر می شد و لطف و محبتش نیز روز به روز افزون تر. روزی زلیخا یوسف را به اتاقی که در آن بتی طلایی وجود داشت، برد. این بت مورد علاقه زلیخا بود و آن را پرستش می کرد و عبادتش را وظیفه خود می دانست. از اینرو به یوسف گفت: «من این بت بزرگ را ستایش و پرستش می کنم. تو نیز آن را عبادت کن.»

یوسف گفت: «من هرگز بتی را که از سنگ و چوب ساخته شده، عبادت نمی کنم. بلکه خدایی را پرستش می کنم که خالق همه کس و همه چیز می باشد و آفریننده زیبائیهاست و اوست که مرا اینگونه زیبا خلق کرده بطوریکه برای خریداری من اینهمه جواهرات گرانبها داده می شود. اوست که زنی چون تو را آفریده که برای رسیدن به من از همه چیز خود حتی از وطن اصلی ات گذشتی و اینجا به سراغم و به

امید وصال آمدی. اما نیک بدان آن خدایی که به ما وجود و زیبایی و جمال عطا نموده، روزی این موهبتها را از ما باز پس می‌گیرد و آن وقت تمام این جذابیّت و زیبائیمان در زیر خاک مدفون می‌گردد.»

اما صحبت‌های حکیمانه یوسف تأثیری در زلیخا ایجاد نکرد و او همچنان در عشقش پایدار بود و علاقه و محبت یوسف روز به روز در جان و دلش شعله‌ورتر می‌گردید. شدت علاقه او به یوسف موجب شده بود که قبل از به زبان آوردن نام هر چیز ابتدا نام یوسف بر زبانش جاری می‌گشت. تمام وجودش یوسف شده بود و به هر جا که می‌نگریست، چهره دلربای یوسف در نظرش ظاهر می‌شد.

به حقیقت عشق به تمام معنا را می‌توان در زلیخا یافت. البته این عشق تنها از جنبه ملکی و شهوانی کامل بود و از نظر ملکوتی و عشق حقیقی ارزشی نداشت.

کاش ما نیز به درد عشق او مبتلا بودیم. ای کاش او را از اعماق وجود می‌خواستیم و ذره‌ای از عاشقی و عشق حقیقی یوسف زهرا علیها السلام وجودمان را فرامی‌گرفت؛ بطوریکه آتش عشقش روز به روز در روح و جان ما شعله‌ورتر می‌گردید. آن وقت ذره‌ذره وجودمان ندای «یا مهدی عجل‌انصرجه» را فریاد می‌کرد. ما نیز باید در عشق حقیقی چنان باشیم که مولایمان را در هر چیز و با هر چیز ببینیم.

اگر شیرینی لحظه‌ای با او بودن را بچشیم، به کائنات قسم حاضر نیستیم آن لحظه را با چیز دیگری عوض کنیم. دائم به یادش هستیم و مجنون‌وار به دنبالش می‌گردیم. او را در هر چیز و با هر چیز می‌بینیم و تنها او در خاطر ما نقش می‌گیرد.

ای سرور دل! اگر زلیخا به میدان شهر رفت و یوسف را

دید و خریداری نمود، ما تو را ندیده تمام وجودمان را نثار
می‌کنیم. به امید دیدن رویت زندگی می‌کنیم و همه نعمتها و
موهبتها را از تو می‌دانیم. ما همچنان منتظر حکومت عدل
توئیم. می‌دانیم که روزی خواهی آمد و ظلم و فساد را از
تمام عالم ریشه‌کن خواهی کرد.

روی تو را ندیده خریدار بوده‌ام
تا آن زمان که پرده در افتد چه‌ها کنم

یوسف در چنگال شهوت اسیر می‌شود

تمام نقشه‌هایی که زلیخا برای وصال به معشوق (یوسف)
طرح‌ریزی می‌کرد، توسط یوسف نقش بر آب می‌شد. سرانجام او
تصمیم گرفت طرح و نقشه تازه‌تری را عملی نماید. او دستور داد
قصری بسازند بطوریکه در تمام قسمت‌های آن بلور و شیشه بکار گرفته
شود تا آن دو هر جای قصر که باشند، بتوانند یکدیگر را ببینند.

لذا طبق دستور زلیخا در مدت زمان کوتاهی قصر به بهترین
اسلوب ساخته شد و با تزئینات و جواهرات رنگین زینت داده شد.
سپس زیباترین تختها را در آن قرار داده و با بهترین فرشها آن را
مفروش ساختند و در گوشه‌های آن بتها و آهوان و مرغانی را که از طلا
و نقره ساخته شده بود، تعبیه نمودند.

پس از آماده شدن قصر، زلیخا خود را در کمال زیبایی آراست و با
جواهرات گرانبها زینت داد و در میان آن قصر بلورین رفت. سپس
دستور داد که یوسف غذایی برای او بیاورد و کسی نیز همراه او وارد
قصر نشود.

یوسف که غلام آنها بود، به ناچار این امر را پذیرفت؛ لذا غذای

سفارش داده شده را در دست گرفته و وارد قصر شد. او غذا را مقابل زلیخا که بر تخت زیبا و جواهرنشانی نشسته بود، گذاشت و چون خواست برگردد، ناگهان زلیخا از تخت فرود آمد و تمام درهای قصر را بست و به طرف یوسف دوید و گفت: «آخِرَ مَنْ تَاكِي فِي آتَنِ هَجْرَانَتِ بِسُوزْمٍ وَ تُوْنِيْزِ تُوْجَّهِيْ بِهٖ مِنْ نِنْمَايِيْ؟!»

﴿وَرَأَوْدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتْ الِابْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهُ رَبِّيْ اَحْسَنَ مَثْوَايَ اِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُوْنَ﴾ (۱)

«و آن زن که یوسف در خانه او بود، از او تمنای کامجویی کرد و درها را بست و گفت: بشتاب بسوی آنچه برای تو آماده است. (یوسف) جواب داد: پناه می‌برم به خدا! (قانون الهی اینست که چون) او (عزیز مصر) صاحب نعمت من است و مرا مقامی منزّه و نیکو عطا کرده (به او خیانت نکنم) که خدا هرگز ستمکاران را رستگار نسازد.»

یوسف گفت: «من چگونه می‌توانم تسلیم خواسته نفسانی تو شوم؟ زیرا من همینک در خانه عزیز مصر زندگی می‌کنم و بر سفره او نشسته‌ام و او مقام مرا گرامی داشته است. اکنون شایسته نیست که من بر او خیانت ورزم.»

یوسف که زمینه لغزش و گناه را فراهم می‌دید و راه فراری نداشت، گفت: «من به خدا پناه می‌برم.»

چه زیباست انسان خود را از دست خویشتن و نفس اماره به خدای خود واگذار نماید. یوسف با گفتن «معاذالله» جواب

رد به خواسته نامشروع زلیخا داد و به او فهماند که هرگز تسلیمش نخواهد شد. او به ما و همه انسانها آموخت که در چنین شرایط بحرانی تنها راه نجات پناه بردن به خدای یکتاست. آن خدایی که پنهان و آشکار برای او یکسان است و هیچ قدرتی نمی‌تواند در مقابل اراده‌اش ایستادگی کند. امام عصر (عج) فرموده است:

«من كان في حاجة الله كان الله في حاجته»^(۱)

«هر کس در اجرای دستورات الهی کوشا باشد، خداوند نیز او را در دستیابی به حاجتش یاری می‌کند.»

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق

هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم

در این هنگام زلیخا چشمش به بتی افتاد که در گوشه‌ای قرار داشت. همان بتی که او پیوسته آن را عبادت می‌کرد. گویی احساس شرم کرد و تصور کرد که آن بت حرکات ناپسند او را می‌نگرد؛ از اینرو پارچه‌ای روی آن بت افکند تا خیالش آسوده گردد.

یوسف گفت: «زلیخا! تو از بتی بی عقل و شعور شرم می‌کنی. چگونه ممکن است من از پروردگارم که همه چیز را می‌بیند و از پنهان دلها و خلوت ما آگاه است، شرم نداشته باشم؟» سپس پرسید: «می‌خواهم بدانم که علت اینهمه محبت و علاقه‌ات نسبت به من چیست؟»

زلیخا گفت: «بوی خوش و مستانه تو مرا از خود بیخود نموده و

چشمان شهلائی تو مرا فریفته است. موی زیبا و مشکین تو دلم را ربوده و زیبایی جمالت مرا در عشقت اسیر کرده است.»

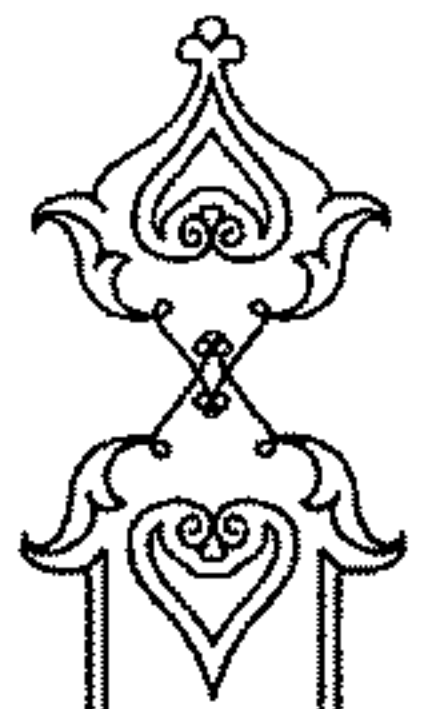
یوسف جواب داد: «جای بسی شگفتی است که تو خود را به بوی خوش من/باخته‌ای؛ چرا که اگر مرگ به سراغ من آید و چند روز از مرگ من بگذرد، بوی تعفن همه جا را پر می‌کند (البته بدن انبیاء و مؤمنین پس از مرگ سالم می‌ماند و یوسف برای بیدار شدن زلیخا اینگونه به او فرموده است). آن وقت همین چشمان زیبای من زشت و بدمنظر می‌گردد. پس سزاوار نیست که تو دل به چیزی سپاری و فریفته آن شوی که چند روز زیباست و برای مدتی کوتاه دلربایی می‌کند.»

اما این نصیحتها در زلیخا هیچ اثری نداشت. انگار عطش شهوت گوش دل او را کر کرده بود. هر قدمی که زلیخا به طرف یوسف برمی‌داشت، یوسف چند قدم به عقب می‌رفت. در این هنگام زلیخا گفت:

«چرا از من دور می‌شوی؟ من در این امر بی‌تقصیرم؛ چرا که خود به اینجا و به این دیار نیامده‌ام، بلکه تو خود مرا فراخوانده‌ای. من در دامان پر مهر و عطوفت پدرم زندگی باشکوه و با عظمتی داشتم. اما یک شب در عالم خواب چیزی را مشاهده کردم که سرنوشت مرا به کلی تغییر داد.»

در آن شب جمال دلربای تو را دیدم و محبت و علاقه‌ای در دلم نسبت به تو پیدا شد. تو مرا با زیبایی و دلربائی‌ات فریفتی و به یکبار هم بسنده نکردی، بلکه یکسال بعد دوباره به خوابم آمدی و وعده وصال دادی و هنگامی که برای سومین بار در خواب به نزد آمدی، مرا به اینجا فراخواندی.

من برای رسیدن به تو سالها انتظار کشیده و پیوسته روزشماری



نموده‌ام. من برای وصال تو پدرم را متقاعد نمودم که مرا به مصر بفرستد و او نیز مرا با جهیزیه کامل و همراه هزار غلام، هزار کنیز، چهل بار شتر طلا، چهل بار شتر نقره و جواهرات دیگر به این سرزمین فرستاد. من پیوسته در طی این سالها که منتظرت بوده‌ام، تنها به این امید دلم را آرام می‌کردم که روزی به محبوب و معشوق دلم خواهم رسید و با این امید زنده مانده‌ام. حال دیگر تاب تحمل و شکیبایی ندارم.»

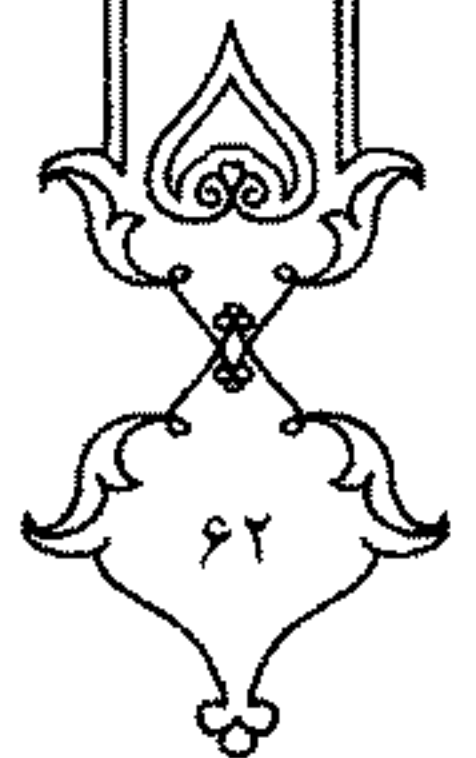
در این هنگام زلیخا به سوی یوسف دوید و یوسف نیز پا به فرار گذاشت. زلیخا پیوسته او را دنبال می‌کرد و یوسف در حالیکه در دل به خداوند متعال امیدوار بود و او را ناظر می‌دید، به هر در بسته‌ای که می‌رسید، به امر خدا بر یوسف گشوده می‌شد تا اینکه به درب آخر رسید. در این هنگام زلیخا دستش را به طرف یوسف دراز کرد و گریبانش را گرفت و پیراهن یوسف پاره شد. یوسف به بیرون قصر دوید که ناگاه چشمش به عزیز مصر که در بیرون قصر ایستاده بود، افتاد و دچار ترس و وحشت شد. (۱)

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾ (۲)

۱- به این داستان در تورات نیز چنین اشاره شده است:

«زن آقایش چشمان خود را بر یوسف انداخت و به او گفت: با من بخواب. اما او ابا نموده و به زن آقایش گفت: اینک آقایم به آنچه با من در خانه است، عارف نیست و تمام مایملکش را بدست من سپرده است. در این خانه از من بزرگتری نیست و از من چیزی مضایقه نکرده است؛ جز تو چون زن او می‌باشی. پس این قباحت عظیم را چگونه خواهم کرد بخدا گناه بورزم.»

(فصل ۳۹ شماره ۸ و ۹ و ۱۰)



«آن زن قصد او را کرد و او نیز (اگر لطف خاص خدا و برهان روشن حق را نمی‌دید) قصد وی را می‌نمود. اینچنین بدی و فحشاء را از او دور ساختیم همانا او از بندگان مخلص (معصوم و پاک) ماست.»

روزی مأمون، خلیفه عباسی از امام رضا علیه السلام پرسید: مگر شما نمی‌گویید پیامبران معصومند؟ پس منظور از این آیه چیست که می‌فرماید: «لقد همت به و لو لا أن را برهان ربّه...» امام فرمود: «همسر عزیز مصر تصمیم به کامجویی از یوسف گرفت و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید، همچون همسر عزیز مصر تصمیم می‌گرفت؛ ولی او معصوم بود و معصوم هرگز قصد گناه نمی‌کند و به سراغ گناه هم نمی‌رود.» (۱)

خوب است بدانیم نظر مفسرین درباره برهان پروردگار اینگونه می‌باشد:

- ۱- علم، ایمان و تربیت انسانی و صفات برجسته که پرتوی از اوصاف الهی در روح بشر است.
- ۲- علم و آگاهی او نسبت به حکم تحریم زنا
- ۳- مقام نبوت و عصمت او از گناه
- ۴- امداد و کمک الهی که بخاطر اعمال نیکش در این لحظه حساس به سراغ او آمد.

پس یوسف برهان پروردگارش را دید و دامن پاکش را به گناه نیالود. همچنین در پایان آیه آمده است که یوسف از بندگان مخلص خدا بود و شیطان هرگز نمی‌تواند بندگان مخلص را گمراه نماید.

هرچند امامان و پیامبران معصومند و چنان مقام و

مرتبه‌ای دارند که هرگز مرتکب گناه نمی‌شوند ولی ائمه اطهار علیهم‌السلام به گونه‌ای هستند که گناه هم به سراغ ایشان نمی‌آید (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهيراً). (۱)

ما نیز می‌توانیم به چنین مقام عظمایی برسیم و به ریسمان الهی (یعنی اهل بیت علیهم‌السلام) چنگ زنیم و چون الگو و اسوه خود (اهل بیت علیهم‌السلام) باشیم. یاران امام عصر (عج) نیز باید چنین باشند بگونه‌ای که فکر و سخن و عمل ایشان چونان فکر و سخن و عمل امام باشد؛ مانند انعکاس نور خورشید در آینه.

آری؛ در زندگی ما نیز حضرت بقیة الله الاعظم (عج) ناظر بر اعمال بندگان و شیعیان است و اگر ما خدای نکرده مرتکب گناه یا خطایی شویم، مانند این است که او را آزرده‌ایم.

دوستداران و پیروان و کسانی که می‌خواهند جزء یاران ایشان گردند، باید صفات یار بودن حضرت را در خود پیاده نمایند. در حقیقت آنها باید کارها را به گونه‌ای انجام دهند که اگر فرضاً امام هم در آن موقعیت واقع می‌شد، همان کار را انجام می‌داد یا اگر سؤالی از حضرت پرسیده شود و جواب دهد این افراد باید آنقدر از نظر فکری و روحی با آنحضرت منطبق شده باشند که همان جوابی را بدهند که آنحضرت می‌دهد.

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق

غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

خوب است بدانیم که انبیای الهی از مصدر نور حقیقت و

ملکوت آفرینش خلق شده‌اند؛ زیرا اولین موجودی که خداوند متعال آفرید، حقیقت، روح و نور اسماء‌الله و اوصاف الهی یعنی اهل بیت علیهم‌السلام بوده است. این موجود هر چند نور و حقیقت چهارده نور مقدس می‌باشد، اما در حقیقت مصدر وحی و جایگاه رسالت و معدن رحمت و خزانه تمام علوم الهی است. (۱) (بسم‌الله الّذی خلق النّور من النّور...)

خداوند باریتعالی نه موصوفی است که بتوان صفتی را به او نسبت داد و نه دارای روح می‌باشد، اما به جهت اینکه ما راه راست و الهی را بشناسیم و از این موجودات پیروی کنیم، همه موجودیت آنها را به خود نسبت داده تا با معرفت به این بزرگواران دریابیم که اینها از جانب حضرت باریتعالی اعمال قدرت می‌شوند و حتی انبیا نیز پرتوی از نور مقدس ایشان می‌باشند.

لازم است در این زمینه به احادیثی اشاره کنیم:

امام صادق علیه‌السلام فرمود:

«الحجّة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق» (۲)

«حجت (امام) قبل از خلق و با خلق بود و بعد از خلق نیز

خواهد بود.» در حدیثی دیگر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمده است:

«إعلم یا سلمان! أنّه ما إبتلی أحد من الانبیا و الاولیا منذ عهد

ادم الی الان بیلاء الاکان علی هو الّذی نجّاه من ذلک» (۳)

«ای سلمان! بدان بدرستیکه از زمان آدم تاکنون فردی از

انبیا و اولیا نبود مگر آنکه به بلا و مشکلی گرفتار شده و

علی علیه‌السلام او را نجات داده است.»

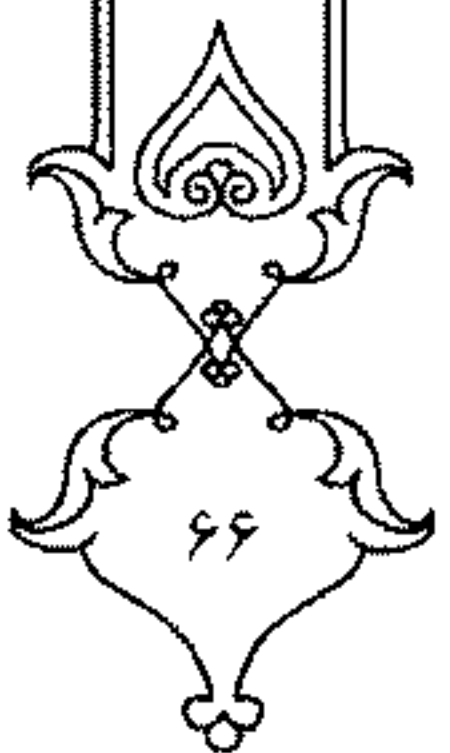
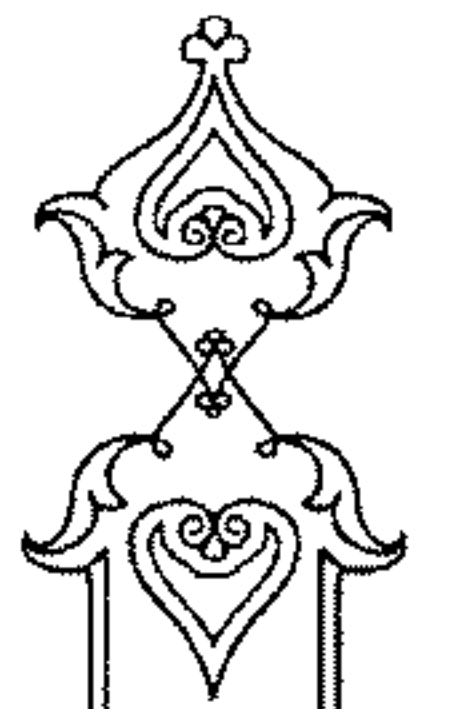
باز در حدیثی فرمود:

۱- «السّلام علیکم یا اهل بیت التّبوة و موضع الرّسالة و مختلف الملائکه و مهبط الوحی

و معدن الرّحمة و خزّان العلم...» (زیارت جامعه کبیره)

۳- القطره ج ۱ ص ۱۹۰

۲- اصول کافی ج ۱ ص ۲۵۱



«ما من نبيّ نبى و لا رسول أرسل إلا بولايتنا و بفضلنا
عمّن» (۱)

«هیچ پیامبر و رسولی به پیامبری و رسالت نرسید مگر
به خاطر ولایت و فضیلت ما که خداوند از آنها بدان اقرار
گرفت.»

اینک به ذکر چند آیه و حدیث پیرامون علم اهل بیت علیهم السلام
می پردازیم:

خداوند متعال می فرماید:

﴿... وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ (۲)

«... و علم هر چیزی را در امام آشکار جمع نمودیم.»

امام صادق علیه السلام فرمودند: «به خدا سوگند وجود من هر
آینه علم و شناخت و آگاهی و بینش آنچه که در آسمانها و
زمین و آنچه در بهشت و جهنم است، می باشد. به خدا
سوگند علم تمام کائنات آنچه بوده و هست و آنچه تا ساعت
و روز قیامت پیش خواهد آمد، نزد من می باشد. ما از کتاب
(قرآن) عالمتر می باشیم (یعنی قرآن و حقیقت آن در وجود
ما اهل بیت علیهم السلام است).»

سپس ایشان در حالیکه کف دست مبارکشان را باز می کرد،
فرمود: «خداوند متعال به پیامبرش می فرماید: انا انزلنا الیک
الکتاب فیه تبیان کل شیء» (۳)

منظور از کتابی که آشکاری هر چیزی در آنست، ما و
دستان ماست. همانند دو کفه ترازو ظاهر و باطن حقایق
ملک و ملکوت در دستان ماست.» (۴)

بنابر این تمام انبیا، اوصیا و اولیا از معدن این انوار
مقدس بهره برده و از آن مأخذ پرتوافکنی شده اند.

۲- یس، ۱۲

۱- بصائر الدرجات ص ۷۴

۴- بصائر الدرجات ص ۱۲۷

۳- نحل، ۸۹

امام باقر علیه السلام فرمود:

«نحن خزّان الله في الدنيا والاخرة و شيعتنا خزّاننا و لولانا ما عرف الله» (۱)

«ما (اهل بیت) در دنیا و آخرت گنجینه و خزائن تمام حقایق و علوم خدا می‌باشیم و شیعیان و پیروان ما خزائن ما هستند. اگر ما نبودیم خداوند متعال شناخته نمی‌شد.»

در قرآن آمده است:

﴿قُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ﴾ (۲)
«بگو ای پیامبر! عمل شما را خدا و رسول و حتی مؤمنان می‌بینند.»

امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرمودند: «منظور از مؤمنون ما ائمه اطهار هستیم.» (۳)

می‌توان گفت که منظور از برهان پروردگار که یوسف آن را مشاهده نمود و از ارتکاب گناه دوری کرد، همان مفهوم آیه فوق است. یعنی یوسف با دیدگان ملکوتی خویش خداوند متعال و رسول او و ائمه هدی علیهم السلام را نظاره‌گر اعمالش دید و به سراغ گناه نرفت.

البته منظور از دیدن تنها رؤیت نیست؛ بلکه خداوند متعال هر که را به خود نسبت می‌دهد (انبیاء، اولیا و مؤمنین)، در تنگناها او را یاری می‌کند. پس این رؤیت توأم با یاری خدا، رسول و ائمه هدی علیهم السلام برهانی است برای تمام مؤمنین.

﴿اِنْ يَتَّصُرْكُمْ اللّٰهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ...﴾ (۴)

«اگر خدا را یاری کنید (از دین خدا پیروی کنید، هیچ

۲- توبه، ۱۰۵

۱- بصائر الدرجات ص ۱۰۵

۴- آل عمران، ۱۶۰

۳- تفسیر البرهان ج ۲ ص ۱۵۷

چیزی نمی‌تواند بر شما غلبه کند...»

درست است که یوسف پیامبر بود و پیامبر مرتکب گناه و خطا نمی‌شود ولی ما نیز که می‌خواهیم از یاران امام زمان (عج) باشیم باید در چنین امتحاناتی سربلند و پیروز شویم و در هر جا و هر زمانی احساس کنیم که آن حضرت اعمال ما را می‌بیند.

قضاوت حکیمانه طفل شیرخوار

زلیخا که متوجه حضور همسرش شده بود، بلافاصله جلو دوید و گفت: «بین غلامی که تو در دامن لطف و محبت پرورش دادی، اکنون چگونه به جای جبران محبت، قصد عمل خلاف عفت را به همسرت نموده است! حال جزای چنین کسی جز زندان و شکنجه چه می‌تواند باشد؟»

یوسف گفت: «من تقصیری ندارم. زلیخا خود مرا به این امر دعوت نمود. من حاضر به انجام آن نشدم و فرار کردم تا خود را از دست او نجات بخشم.»

عزیز مصر نمی‌دانست که واقعاً حرف کدامیک حقیقت دارد. از اینرو گفت: «آیا شما بر گفته خود شاهی هم دارید؟»

یوسف گفت: «البته کسی از این امر اطلاعی ندارد. اما اگر سلطان بخواهد که حقیقت امر بر او آشکار شود، از طفلی که آنجا در گهواره است، سؤال نماید!»

عزیز مصر از این صحبت یوسف سخت متعجب شده و گفت: «چگونه ممکن است طفل شیرخوار در گهواره لب به سخن بازگشاید

و حقیقت امر را آشکار کند؟»

یوسف جواب داد: «آن خدایی که من به او ایمان دارم و برای اطاعت و فرمانبرداری از او دست به حریم تو دراز ننمودم، خود می‌تواند طفل شیرخوار را به سخن آورده تا به پاکی و بیگناهی من شهادت دهد.»

خداوند متعال مؤمن را با نور خویش آفرید و در رحمت خویش قرار داد و از او عهد و پیمان گرفت که از ولایتش (ولایت اهل بیت علیهم‌السلام) پیروی کنند و با پرتوگیری از ولایت ایشان که نور الهی است، دید باطنی نورانی پیدا کنند.

ترسم آخر به سر کوی تو بر باد دهم

من دیوانه ز عشقت سر سودایی را

عزیز مصر وارد قصر شد و به نزد طفلی که در گهواره بود رفت و حقیقت این امر را از او پرسید. در این هنگام طفل شیرخوار به امر پروردگار لب به سخن گشود و گفت: «اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد، آن زن راست می‌گوید ولی اگر پیراهن از پشت پاره شده باشد، سخنان یوسف درست است.»

﴿... وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِّنَ الْكَاذِبِينَ ﴿۶۹﴾ وَ إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِّنَ

الصَّادِقِينَ ﴿١﴾

«... و شاهدهی از بستگان زن گواهی داد که اگر پیراهن او (یوسف) از پیش رو پاره شده، آن زن راستگو و یوسف از دروغگویان است و اگر پیراهن او از پشت سر دریده، زن دروغگو و یوسف از راستگویان است.»

عزیز مصر این داوری حکیمانه را پذیرفت و به پیراهن یوسف نگاه کرد. سپس هنگامیکه دید پیراهن از پشت سر پاره شده، رو به همسرش زلیخا نمود و گفت: «من تا بحال از یوسف دروغی شنیده‌ام و این کار از مکر و فریب شما زنان است.»

﴿فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾ (٢)

«چون (شوهر) دید که پیراهن او از پشت سر دریده است، گفت: این (تظاهر به عفت و تهمت بر دیگری بستن) از مکر شماست که حيله شما زنان بسیار بزرگ و حیرت‌انگیز است.»

عزیز مصر که متوجه اشتباه بزرگ همسرش شده بود، از ترس اینکه مبادا این ماجرای اسفناک برملا شده و در شهر انتشار یابد، رو به یوسف کرده و گفت: «تو از این ماجرا چشم‌پوشی کن و در این باره با کسی سخن مگو.» سپس به همسرش گفت: «تو نیز از این خطا و گناهی که مرتکب شدی، استغفار کن و از من که همسرت می‌باشم، طلب عفو و بخشش نما.»

﴿يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ

الْخَاطِئِينَ﴾ (٣)

۲- یوسف، ۲۸

۱- یوسف، ۲۶ و ۲۷

۳- یوسف، ۲۹

«(شوهر که حقیقت را دریافت) به یوسف گفت: از این موضوع درگذر و زن
زا گفت: از گناه خود توبه کن که از خطاکاران بودی.»

عزیز مصر درخواست چشم‌پوشی از یوسف نمود و او
نیز با کمال عطف و این امر را پذیرفت. امام عصر (عج) نیز
از تمام خطاها و گناهانمان می‌گذرد و به اذن خداوند متعال
کرده‌های غافلانه ما را می‌بخشد. در عصر ظهور او گنهکاران
ایمان می‌آورند و از اعمال گذشته خویش توبه می‌کنند.
آن حضرت آنقدر مهربان و رؤوف است که همیشه به
درگاه الهی بر مردم دعا می‌کند. عالم بزرگواری می‌گوید:
«وارد مسجد کوفه شدم. دیدم صدای دلنشین امام زمان (عج)
و مناجات او با خدا می‌آید. خوب گوش دادم تا ببینم چه
دعایی می‌کند. دیدم حضرت می‌فرماید:

پروردگارا! شیعیان ما گنهکارند اگر حقی از تو به گردن
آنهاست، از تقصیرات آنان درگذر. اگر حقی از ما خاندان
عصمت بر گردن آنهاست، ما هم گذشتیم. اگر حقی از مردم
به گردن آنهاست، از حق ما بردار و حق الناس آنها را
بپرداز.»^(۱)

ندارد شکوه از اوضاع مردم دیده حق بین

به یوسف می‌توان بخشید جرم کاروانی را

یوسف در مجلس اشرافی زنان

با وجود اینکه یوسف درباره درخواست ذلت بار زلیخا به کسی



حرفی نزده بود و زلیخا نیز جهت حفظ آبروی خویش آن را از دیگران مخفی نگه داشته بود، لکن به جهت اهمیت موضوع این ماجرا خود بخود در شهر منتشر شد و به گوش زنان مصر رسید. لذا شروع به ملامت زلیخا نموده و گفتند: «بسیار ننگین است که همسر عزیز مصر نسبت به غلامش اینگونه اظهار محبت و علاقه نماید و دلباخته او گردد.»

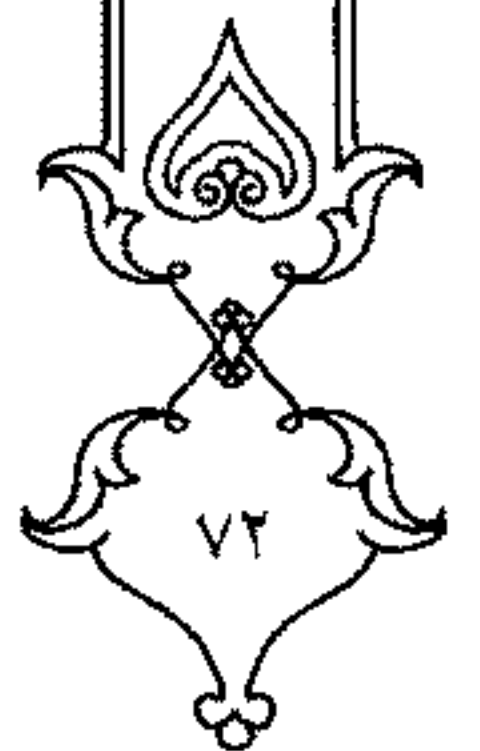
چون سخنان ملامت انگیز زنان مصر به گوش زلیخا رسید، تصمیم گرفت که مجلس باشکوهی ترتیب داده و از آنان دعوت نماید تا جمال دلربای یوسف را ببینند و دیگر او را سرزنش ننمایند.

روز میهمانی فرا رسید و زنان و اشراف زادگان مصر در مجلس باشکوهی که زلیخا ترتیب داده بود، حضور یافتند. مقدمات پذیرایی از قبل آماده شده بود و میهمانان پس از گفتگوی بسیار درحالی که در یک دست کارد و در دست دیگر نیز ترنجی گرفته بودند، مشغول خوردن میوه شدند. در این هنگام یوسف طبق دستور زلیخا برای خوش آمدگویی به میهمانان وارد مجلس شد.

﴿فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ...﴾ (۱)

«چون (زلیخا) از فکر آنها باخبر شد، به سراغ آنها فرستاد و برای آنها پشتیهای گرانبهائی فراهم ساخت و به دست هر یک کاردی داد. در این موقع (به یوسف) گفت وارد مجلس آنان شو...»

یوسف وارد مجلس شد. تا چشم زنان به سیمای دلربا و قامت رعنا یوسف افتاد، چنان حیران و متعجب شدند که به جای ترنج



دستشان را با کارد بریدند و گفتند: «تبارک الله! این نوجوان زیباروی انسان نیست، بلکه فرشته‌ای زیباروی است.»

﴿... فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ (۱)

«... چون زنان مصری او (یوسف) را دیدند، زبان تکبیر گشودند و دستهای خود را (بجای ترنج) بریدند و گفتند: منزه است خدا! این بشر نیست. بلکه (از نظر حسن و زیبایی) فرشته‌ای بزرگوار است.»

خداوند باریتعالی در هر عصر و زمانی به اندازه علم و آگاهی و بینش روحی مردم آن زمان انبیا را می‌فرستاد و هر فردی به اندازه فهم و اندیشه بشری آن عصر از خزانه ملکوت و شمس آفرینش پرتوافکنی می‌شد. در حقیقت انبیای الهی وسیله مناسبی برای ارتباط میان مردم و اهل بیت علیهم‌السلام به شمار می‌رفتند؛ زیرا که تنها منبع و سرچشمه ملکوت و حقیقت ایشان هستند. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ﴾ (۲)

«و زمین را بگسترديم و در آن کوههای عظیم برنهاديم و از آن هر چیز را مناسب و موافق حکمت و عنایت برويانيم.»

هر چند آیه مذکور از ملک هستی سخن می‌گوید، اما تفسیر آن در کتب تفاسیر درباره علما و بزرگان (اوتاد) اعصار و زمانهای مختلف است. منظور از کوهها نیز اوتاد

می‌باشند.

به راستی که خداوند جهت رفاه روحی و جسمی بندگانش هر چیزی را به اندازه و مقدار لازم قرار داده و نیازمندیهایشان را برطرف نموده است.

﴿... وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾ (۱)

«... و مقدار هر چیز در علم ازلی خدا معین است.»

خدای متعال از نظر مادی تمام اسباب و وسایل زندگی را فراهم می‌کند و از نظر معنوی پیامبرانی را می‌فرستد که از منبع وحی و رسالت و گنجینه نور و حقیقت بهره‌مند گردیده و مردم اعصار و زمانها را سیراب می‌نمایند. در میان یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر، رسولان مرسل و اولوالعزمی می‌باشند که از خزانه وجود ملکوتیش پرتوافکنی شده و همه زمینه‌ساز نور مصدر این خزانه (اهل بیت علیهم‌السلام) بوده‌اند. این مطلب در قرآن چنین آمده است:

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾ (۲)

«و بدان که هیچ چیز در عالم نیست جز آنکه منبع و خزینه آن نزد ماست، ولی ما از آن به عالم خلق مگر به قدر معین که مصلحت است، نمی‌فرستیم.»

امام صادق علیه‌السلام به ابن‌ابی‌یعفور فرمود: «بدرستیکه خداوند متعال تنهای تنها و در وحدانیت مطلق بود. پس با امر وحدانیتش آفرینش را خلق نمود و تمام مقدراتش (ملکوت، مطلق علم، نور، قدرت و...) را یکجا در آن قرار داد که تمام امورش به وسیله این مصدر امر در خلقت انجام پذیرد.»

سپس فرمود: «پس آن امر و مصدر امورات الهی ما

هستیم. ای پسر ابی‌یعفور! ما حجت‌های خدا در میان
بندگان‌ش هستیم. ما خزانه تمام علومش می‌باشیم و ما
پیاده‌کننده و برپاکننده تمام اوامر الهی هستیم.»^(۱)

بنابراین تا قبل از اینکه خداوند متعال وجود مقدس
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را بر مردم بفرستد، پیامبران و رسولان به
اندازه درک مردم زمان خویش آنها را از منبع و مخزن گنج
الهی بهره‌مند می‌نمودند. اما آیا مردم قدر این گنجینه‌های
الهی و رسولان حق را دریافتند؟ آیا آنچه سزاوار پیامبر و
جانشینان بر حقش بود، رفتار نمودند یا نه با افکار پلید و
اعمال باطل خویش سعی در خاموش نمودن
خورشیدهای الهی نمودند؟

آنها با آن اعمال کورکورانه خویش نه تنها مانع به ثمر
رسیدن ارزش خلقت شدند، بلکه آن مخازن علم و حقیقت را
یکی پس از دیگری به شهادت رساندند و اینک امام منتظر و
غایب ما را نیز در پس پرده غیبت نهاده‌اند.

به راستی اگر این خورشیدهای تابان درخشان الهی همه
به یکباره طلوع نمایند، چه خواهد شد؟ همانها که بعد از
ظهور حضرت مهدی موعود (عج) رجعت خواهند کرد و
انوار تابناکشان بر مردم جهان خواهد تابید.

همان یوسف زهرایی که رحمة للعالمین است و در هنگام
ظهورش عقلها را کامل می‌کند. سپس ۲۷ حرف علم^(۲) را که
در خزانه وجود مقدسش می‌باشد، چون خورشیدی
پرتوافشان که تصور نور پرفروغش ممکن نیست، بر تمام
انسانها جاری خواهد کرد و عالم را یکپارچه نورباران

۱- بصائر الدرجات ص ۱۰۴

۲- از این ۲۷ حرف فقط دو حرف، آن هم به مقدار بسیار کم توسط انبیای الهی برای
انسانها آورده شده است.

خواهد نمود. او لسان خدا، چشم خدا، وجه خدا، روح خدا
و... است.

امام باقر علیه السلام فرمود:

«نحن حجة الله و نحن باب الله و نحن لسان الله و نحن
وجه الله و نحن عين الله في خلقه و نحن ولاة امر الله في
عباده» (۱)

«ما حجت خداییم، ما باب خداییم، ما زبان خداییم، ما
وجه خداییم، ما دیده خداییم در میان مخلوقاتش. ما
سرپرستان امر خدا در میان بندگانش هستیم.»

اگر مردم برای دیدن یوسف طلا و جواهرات می دادند، اگر
زلیخا برای وصال یوسف از همه چیزش گذشت و دل به
عشق او سپرد و برای رسیدن به او آواره گشت، اگر زنان
دربار با دیدن یوسف از خود بیخود شده و دست خویش
بریدند، باید گفت که او تنها پرتوی از خورشید وجود یوسف
فاطمه علیها السلام بود. او قطره‌ای از اقیانوس بیکران یوسف
زهرا علیها السلام بود.

روز ماه رمضان، زلف میفشان که فقیه

بخورد روزه خود را به گمانش که شب است

زلیخا که دلبردگی و دلباختگی آنان را مشاهده نمود، گفت: «این
همان کسی است که مرا بخاطر عشقش ملامت می کردید. شما با
یکبار مشاهده او اینچنین مدهوش شده و دست خویش را با کارد
بریدید، اما من هر صبح و شام جمال دلربای او را مشاهده می کنم.

پس چگونه این حق را به من نمی دهید که شیفته جمالش شوم؟
آری! این من بودم که از او تقاضای مراوده^(۱) نمودم و او عفت و پاکدامنی ورزید. لیکن اگر بار دیگر نیز به درخواست من پاسخ ندهد، زندانی خواهد شد.»

﴿قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رَأَوُودُتُّهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا أَمْرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾^(۲)

«گفت: این همان کسی است که مرا در محبتش ملامت می کردید. آری من خود از وی تقاضای مراوده کردم و او عفت ورزید و اگر خواهش مرا رد کند، البته زندانی می شود و مسلماً خوار و ذلیل خواهد شد.»

مجلس مهمانی به پایان رسید و مهمانان به منازل خویش بازگشتند. اما زنان اشرافی تا چند روز پیوسته به یوسف و جمال زیبای او فکر می کردند و پیغامهایی برایش ارسال می نمودند که ما در راه تو از هیچ چیز دریغ نمی کنیم، ما را به وصال خویش برسان. در این شرایط بود که یوسف رو به درگاه الهی کرد و گفت:

﴿...رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ...﴾^(۳)

«...پروردگارا! رنج زندان برای من خوشتر است از این کار زشتی که اینها مرا بسوی آن می خوانند...»

«بار خدایا! زندان برای من محبوبتر است از آنچه این زنان مرا به سوی آن فرا می خوانند؛ چرا که روح من در زندان بسی آزادتر و دامانم پاکتر است. ولی اکنون آزادی ظاهری، روح و جانم را اسیر زندان شهوت نموده است و دامانم را آلوده می سازد.»

۱- در اینجا به معنای درخواست نامشروع

البته یوسف خود دارای مقام عصمت بود؛ لیکن بخاطر اینکه زنان مصری را از ارتکاب گناه بازدارد، از خداوند متعال تقاضای حبس و زندان نمود.

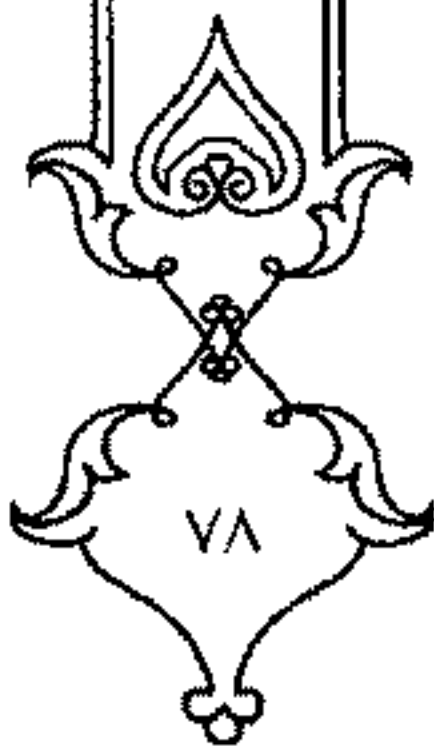
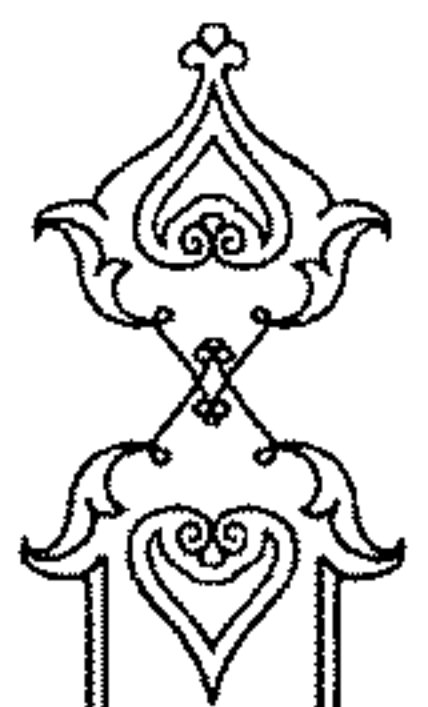
خداوند نیز این درخواست خالصانه او را اجابت کرد و مقدمات زندانی شدنش را فراهم نمود. به این ترتیب که روزی زلیخا به همسرش گفت:

«دیگر در این شهر آبرویی برایم نمانده است و خانه‌ای نیست که در آن سخن از من و یوسف به میان نیاید. اگر می‌خواهی آبروی من بیش از این از بین نرود، یوسف را زندانی کن تا بدین سبب مردم او را مقصّر بدانند.»

زلیخا برای اینکه دیگر چهره زیبا و دلربای یوسف را نبیند، او را راهی زندان کرد و با جهل و نادانی خویش وجود مقدس پیامبر خدا، یوسف را به زندان فرستاد. نمونه این مطلب در زمان ما نیز مصداق یافته است و آن اینست که ما نیز وجود مقدس مهدی موعود (عج) را که تمام نعمت الهی است، در پس پرده غیبت نهان ساخته و با اعمال نامناسب خویش او را راهی زندان غیبت نموده‌ایم.

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَ
أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي
اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّثِيرٍ﴾^(۱)

«آیا شما (مردم) مشاهده نمی‌کنید که خدا انواع موجوداتی که در آسمانها و زمین است، برای شما مسخر



کرده است و نعمتهای ظاهر و باطن خود را برای شما فراوان فرموده؟ با وجود این برخی مردم بی‌خبر از کتاب روشن حق از روی جهل و گمراهی در دین خدا مجادله می‌کنند.»

خداوند متعال در این آیه نعمتهای خویش را معرفی می‌نماید و آنها را در جهت منافع بشری افزون و گسترده بیان می‌سازد و در پایان به کسانی اشاره می‌فرماید که کفران نعمت نموده و به جدال و ستیز در برابر حق برخاسته‌اند.

به راستی نعمت ظاهر و باطن جز اهل بیت علیهم‌السلام (که آخرینشان مهدی موعود علیه‌السلام است) چه کسی می‌تواند باشد؟ امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

«اما النعمة الظاهر فالنبي صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ما جاء به من معرفة الله عزوجل و توحیده و اما النعمة الباطنة فولایتنا اهل‌البیت و عقد مودتتنا فاعتقدوا الله قوم هذه النعمة الظاهرة و الباطنة»^(۱)

«نعمت ظاهری وجود مقدس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و هر آنچه که در جهت شناخت و معرفت ذات اقدس حق است، مانند توحید و یگانگی خدا (که هیچ کس توان شناخت ذات را ندارد) می‌باشد. اما نعمت باطنی ولایت ما اهل‌بیت است و پیمان و دوستی است که خداوند به همراه ولایت ما از تمام قومها گرفته است.»

آری؛ وجود مقدس امام عصر (عج) هم نعمت ظاهری است و هم نعمت باطنی. به راستی ما چقدر از این گنجینه نور الهی استفاده کرده و از مخزن بیکران نعمتهایش بهره برده‌ایم؟ ما که زلیخا را برای انجام عمل ناپسندش سرزنش می‌کنیم، آیا به رفتار و اعمال خویش نیز می‌نگریم که امام

موعودمان را در پس پرده غیبت نهاده است؟ امامی که سرشار از نور و علم الهی است و هیچ علم و نعمت و حقیقتی جز از این خاندان نمی‌باشد.

امام باقر علیه السلام فرمود:

«شَرْقاً وَ غَرْباً فَلَا تَجِدَانِ عِلْماً صَاحِحاً إِلَّا شَيْئاً خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا
اهل البیت» (۱)

«اگر به مشرق و مغرب روید، علم درست جز آنچه از ما خاندان تراوش کند، پیدا نخواهید کرد.»

هر چند زلیخا به یوسف عشق می‌ورزید، اما به ناراحتی و رنج او رضایت داد و بخاطر منافع خود معشوقش را راهی زندان نمود. لیکن دوستان و منتظرین امام زمان (عج) در هیچ شرایطی حاضر به رنجور نمودن امام خویش نیستند حتی اگر تمام شرایط به ضرر آنها باشد، بر خلاف فرموده مولای خود عمل نمی‌کنند و یا ناخواسته و با میل خویش سخن نمی‌گویند. هرچه او بخواهد، بر زبان جاری می‌کنند و هر چه او امر کند، همان می‌کنند.

دامن آلوده مشو تا به عزیزی بررسی

عصمت یوسف خود را به زلیخا مفروش

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«طوبی لشیعۃ قائمنا المنتظرین لظهوره فی غیبه و المطیعین له فی ظهوره»

«خوشا به حال شیعیان قائم ما که در زمان غیبت آن حضرت پیوسته چشم انتظار ظهورش بوده و در هنگام ظهورش کاملاً مطیع او هستند.»

این لذتی چشیدنی است؛ چون او سرشار از زیبایی و حلاوت است، سرشار از حیات و طراوت است. او روح حیات و زندگانی است که با نفس قدسی خویش بر کالبد بیجان جهان می‌دمد. او روزی خواهد آمد و عدالت و برادری را به ارمغان خواهد آورد.

یوسف راهی زندان می‌شود

بدینگونه یوسف روانه زندان شد و از آنجا که او دارای اخلاق نیکو و ویژگیهای ظاهری و باطنی حسنه‌ای بود، طولی نکشید که در زندان نیز محبوبیت ویژه‌ای یافت و زندانیان شیفته رفتارش شده و با او انس بسیار یافتند.

از طرف دیگر چون یوسف علم تعبیر خواب می‌دانست، خوابهای زندانیان را به خوبی تعبیر می‌کرد و گاهی نیز اخبار غیبی را بازگو می‌نمود و یا نوع غذا را در وعده غذایی روزانه پیشگویی می‌کرد. زندانیان همه از این کار یوسف در شگفت شده و به او گفتند: «تو از کجا می‌دانی چیزی را که هنوز ندیده و نشنیده‌ای؟» یوسف گفت: «این علم را خداوند به من ارزانی فرموده است و من از کسانی که به او و روز قیامت ایمان نداشته باشند، بیزارم.»

از زندانی شدن یوسف مدتی می‌گذشت. او در این مدت در میان زندانیان بقدری عزیز شده بود که اگر او را نمی‌دیدند، گویی به هجران عزیزترین فرد خود مبتلا شده‌اند.

یوسف که علاقه و لطف فراوان زندانیان را نسبت به خود مشاهده می‌کرد، زمینه را برای تبلیغ یکتاپرستی و دوری از شرک و بت پرستی فراهم دید. لذا با محبت و مهربانی و گفتاری نرم و لین شروع به

صحبت نمود و گفت:

«دوستان! به گفته‌ها و سخنانم گوش فرا دهید که هدایت خواهید یافت و اگر به خدای یگانه ایمان آورید، در دنیا و آخرت سربلند خواهید بود. آیا اربابان و خدایان متعدد همچون بت‌های بیجان شما بهتر است که قادر به انجام هیچ کاری نیستند یا خدای یگانه که بر همه احوال عالم آگاه است و قدرت همه چیز به دست اوست؟ خداست که ما را می‌میراند و زنده می‌کند. اوست که ما را دوست می‌دارد و سلامت و سعادت همه ما به دست اوست...»

﴿يَا صَاحِبِي السُّجْنِ أَرَبٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهُ
الْوَّاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ (۱)

«ای دوستان زندانی من! آیا خدایان پراکنده (بی حقیقت) بهترند (و در نظام

خلقت مؤثرتر) یا خدای یکتای قاهر؟»

زندانیان بقدری شیفته سخنان شیرین و حکیمانه یوسف شده بودند که در مدت کوتاهی حدود چهارصد نفر از آنها موحد و یگانه پرست شدند.

می‌بینیم که یوسف در زندان هم به تبلیغ دین اسلام می‌پرداخت و مسؤولیت خویش را ایفا می‌نمود. ما نیز باید از او درس بگیریم و اینک که امام عصر (عج) در غیبت به سر می‌برد، به تبلیغ او و معرفی حضرتش بپردازیم.

هر چند نمی‌توانیم از وجود مقدسش بهره ببریم اما او می‌تواند به دیدن ما بیاید و ما را شخصاً از انوار وجود

نازنینش بهره‌مند سازد (ظهور خصوصی). حقیقتاً زندگی بدون او چه سخت است و زندانی بیش نیست.

در زمانی که غربت دین و معنویت به اوج خود رسیده است، هر کس و یا هر حکومتی بخواهد دم از حقیقت بزند، صدای او را در گلو خفه می‌کنند و نمی‌گذارند جهانیان ندای حق را بشنوند و بیدار شوند. اما اگر کسی راه سعادت را در پیش گیرد و در راه خدا با جان و مال خویش کوشش کند، خداوند باریتعالی او را یاری می‌نماید؛ زیرا که خود فرموده:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (۱)

«و آنانکه در راه ما به جان و مال کوشش کردند، محققاً آنها را به راه معرفت و لطف خویش هدایت می‌کنیم و همیشه خدا با نیکوکاران است.»

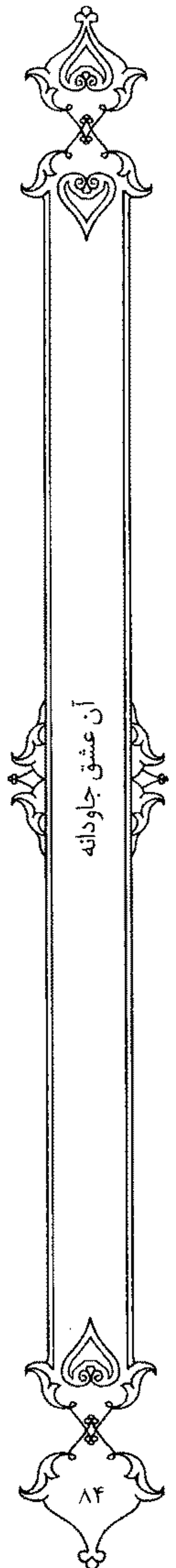
اگر انسان امام عصر (عج) را الگوی خویش قرار دهد و خود را متّصف به اوصاف الهی نماید، خداوند وسایل ظهور خصوصی را بر او فراهم می‌کند و به اندازه ظرفیت وجودیش از این خورشید عالمتاب ملکوت بهره‌مند می‌گردد.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد این افراد فرمود:

«وجه امامهم كالشمس الطالعة و جوههم كالقمر ليلة البدر و كأضوأ نجم في السماء» (۲)

«چهره امام زمانشان همچون خورشید تابان و چهره ایشان مانند ماه شب چهارده و چون نور ستاره در آسمان است.»

این انسانها همانند ماه که در میان آسمان از خورشید نور می‌گیرد، از وجود نورانی امام عصر (عج) که چون خورشیدی درخشان است، بهره می‌برند.



آن عشق جاودانه

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «یوم ندعوا کل اناس بامامهم» به فضیل چنین فرمود:

«ای فضیل! امامت را بشناس؛ زیرا هرگاه امامت را شناختی، تقدّم یا تأخّر این امر (ظهور) زیانت ندهد. کسیکه امامش را بشناسد و پیش از قیام صاحب الامر (عج) بمیرد، مانند کسی است که در لشکر آنحضرت بوده، نه بلکه مانند کسی است که زیر پرچم آنحضرت نشسته باشد.»

چرا از کسیکه همه هستی از هستی اوست، غافل شده‌ایم و فراموش نموده‌ایم کسی را که به برکت وجودش جهان و جهانیان روزی می‌خورند و ثبوت آسمانها و زمین از اوست؛ امام باقر علیه السلام در حدیثی فرمود:

«لو انّ الامام رفع الارض ساعةً لساخت بأهله كما یموج البحر بأهله»^(۱)

«اگر ساعتی امام علیه السلام در زمین نباشد، زمین اهلش را فرو برد همانگونه که امواج دریا انسان را در کام خود فرو می‌برد.»

آیا درست است که بگوییم وجود امام به عالم هستی و آنچه در اوست، احتیاج دارد یا نه عالم و آنچه در اوست، به وجود مقدس ایشان نیازمند است؟

با توجه به مطلب فوق کاملاً روشن است که عبارت دوم صحیح می‌باشد و ملک عالم به بدن آن حضرت وابسته است و از اینرو پابرجاست و ملکوت هستی نیز به ملکوت امام که همان حقیقت وجود اوست، بستگی دارد. بنابر این ملک و ملکوت هستی به وجود مقدس ائمه اطهار علیهم السلام و امام عصر (عج) است.

پس چرا ما آینه وجود خویش را در مقابل این خورشید

ملکوتی قرار نمی‌دهیم تا با پرتوگیری از انوار درخشان مقدس حضرتش از بهترین یاران آن بزرگوار شویم و در عصری که زندگی می‌کنیم، پیوسته در جوار ملکوتی ایشان باشیم. اگر ما اعضا و جوارح خود را که وسیله‌ای برای روح است و آن نیز تحت‌الشعاع فطرت و فطرت تحت‌الشعاع عقل و مصدر آفرینش، کانون وحی الهی قرار دهیم، وجود ما نیز نور و ملکوت خواهد شد و در تمام عوالم به ویژه در جهان کنونی وجودمان در اختیار دین مبین اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام قرار خواهد گرفت.

هر یک از یاران امام عصر (عج) در هنگام ظهور به گوشه‌ای از این جهان پهناور رفته و در میان مردم تبلیغ می‌کنند و سران مذاهب و مکاتب مختلف را بسوی حق دعوت می‌نمایند و پیام امام زمان (عج) را به ایشان می‌رسانند. آنها نیز چون گمشده خویش را در این سخنان می‌یابند، به ایشان ایمان می‌آورند (مصدق آیه «امنا برّ هارون و موسی»^(۱)). مردم و ساحران چون در ابتدا با هارون (در اینجا یاران امام زمان علیه‌السلام) و سخنان او ره یافته‌اند، از اینرو ابتدا نام او را می‌برند و سپس طبق آیه مذکور نام موسی (امام عصر «عج») را.

در کعبه و بتخانه هر جا که شدم دیدم

سودای تو در سرها، اوصاف تو بر لبها

ثمره متوسل شدن به غیر خدا

روزی دو نفر از زندانیان^(۲) به نزد یوسف آمده و گفتند: «ما هر یک

خوابی دیده‌ایم و اینک از تو می‌خواهیم که خوابهایمان را تعبیر
نمایی.»

ابتدا طبّاخ گفت: «من خواب دیده‌ام که از زندان آزاد شده‌ام و
سبدی از نان روی سر گذاشته و نانها را می‌فروشم؛ در حالیکه مرغان
هوا با منقارشان نانها را از سبد ربوده و به سوی آسمان پرواز می‌کنند.»
یوسف گفت: «تعبیر خواب تو اینست که سه روز دیگر از زندان
آزاد می‌شوی. سپس تو را به دار می‌آویزند و مرغان هوا از تو تغذیه
نموده و به سوی آسمان پرواز می‌کنند.»

مرد آشپز با شنیدن خبر مرگ خویش ترسید و گفت: «من دروغ
گفتم و چنین خوابی ندیده‌ام.» یوسف گفت: «نه! تو این خواب را
دیده‌ای و آنچه من تعبیر کردم، به زودی بوقوع خواهد پیوست.»
دیگری که ساقی سلطان بود، گفت: «من خواب دیده‌ام که از زندان
آزاد شده‌ام و باز در دربار سلطنتی مورد احترام سلطان قرار گرفته‌ام و
چون قبل جام شراب به دستش می‌دهم.»

یوسف گفت: «تو نیز سه روز دیگر از زندان آزاد شده و مقرب
درگاه سلطان می‌شوی و جام شراب به دستش می‌دهی. از تو
می‌خواهم که از من نزد سلطان یاد کنی و بگویی یوسف بی‌گناه است.
تا کی باید در زندان محبوس باشد؟»

ساقی سلطان از زندان آزاد شد و به خواست خدا درخواست
یوسف را فراموش کرد؛ چرا که یوسف به غیر خدا متوسّل شده و به
ساقی سلطان امیدوار شده بود.

ساقی سلطان بود و شراب در قده می‌ریخت و به دستش می‌داد و دیگری طبّاخ دربار
سلطنتی بود و غذای سلطان را طبخ نموده و به خدمتش می‌برد.

﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ
ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾ (۱)

«و به آن یکی از آن دو که می دانست رهایی می یابد، گفت: مرا نزد صاحب
(سلطان مصر) یادآوری کن. ولی شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از
خاطر وی برد و بدنبال آن چند سال در زندان باقی ماند.»

بدین ترتیب یوسف مدّت هفت سال از بهار جوانی اش را در زندان
به سر برد. (۲) او در این مدت بسیار غمگین و ناراحت بود و پیوسته
گریه می کرد و به درگاه الهی متوسّل می شد تا خداوند او را مورد عفو
و بخشش قرار دهد و موجبات آزادی او را از زندان فراهم نماید.
پیامبر ﷺ درباره متوسّل شدن یوسف به غیر خدا می فرماید:

۱- یوسف، ۴۲

۲- پیامبر گرامی اسلام ﷺ در مورد متوسّل شدن یوسف به سلطان و در حقیقت به غیر
خدا می فرماید:

«جبرئیل در زندان به نزد یوسف آمد و به او اشاره کرد که به زمین نگاه کند. یوسف دید
ناگهان زمین شکاف خورد و تا هفت طبقه آن پدیدار گشت. در آخرین طبقه زمین یعنی
طبقه هفتم سنگی بود که شکاف خورده و دو نیم شده بود. جبرئیل خطاب به یوسف
فرمود: خوب نگاه کن. چه می بینی؟ چون یوسف نگاه کرد، دید کرم ضعیف و ناتوانی در
میان آن سنگ برگ سبزی بر دهان گرفته و آن را می خورد.»

جبرئیل فرمود: خداوند متعال می فرماید من از حال این کرم در آخرین طبقه زمین و در
میان سنگ آگاه هستم و به او روزی می رسانم، حال تو پنداشته ای که من از حال تو غافل
می باشم؟ تو نجات خود را از غیر من درخواست نموده و دست به سوی دشمن من دراز
کرده ای و بدین سبب چند سال دیگر در زندان می مانی. یوسف برای کاری که انجام داده
بود، بسیار گریست و بدینرو از بُکائین خمس (گریه کنندگان پنجگانه) قرار گرفت. (بکائین
خمس حضرت آدم، یعقوب، یوسف علیهما السلام، امام سجاد علیهما السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام می باشند.)

«تعجب می‌کنم از برادرم یوسف که چرا به غیر خدا متوسل شد و دست خود را بطرف سلطان کافری دراز کرد. اگر این عمل از او سر نزده بود، هفت سال در زندان نمی‌ماند.»

البته این عمل یوسف گناه نبوده و ترک اولی (یعنی بهتر است این عمل انجام نشود) محسوب می‌شود. زیرا خطا و گناه از پیامبران سر نمی‌زند و تفاوت او با امام در اینست که امام حتی ترک اولی هم ندارد.

تمام این آیات الهی درسی برای ما انسانهاست که در هر شرایطی فقط باید بر آستان الهی امید بندیم و به لطف و عنایت او توکل کنیم؛ چراکه همه از او بیم و بسته به اراده و قدرت لایزالش.

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت، کافری است
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش

البته باید متذکر شد که اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام تنها وسیله ارتباطی میان خالق و مخلوق می‌باشند و ایشان در ابتدا، میان و انتهای این مسیر الهی قرار دارند.

رهایی یوسف از زندان

شبی سلطان در عالم خواب، رؤیای عجیبی دید؛ رؤیایی که می‌توانست در سرنوشت مردم مصر نیز مؤثر باشد. از اینرو صبح هنگام همه اخترشناسان و تعبیرکنندگان خواب را احضار نمود و گفت:

«من در خواب دیدم که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کرده و آنها را می‌خورند. همچنین هفت خوشه سبز و هفت خوشه

خشکیده را دیدم که خوشه‌های خشکیده به گرد سبزه‌ها پیچیده و آنها را از میان می‌برند. حال اگر شما تعبیر خواب می‌دانید، این خواب مرا نیز تعبیر نمایید.»

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنَّ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ﴾ (۱)

«و پادشاه گفت: من دیدم که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر خوردند و هفت خوشه سبز را هفت خوشه خشک نابود کردند. ای جمعیت اشراف! درباره خواب من نظر دهید اگر علم تعبیر خواب می‌دانید.»

آنها همگی بر خلاف انتظار سلطان پاسخ دادند: «ای عزیز! این خواب از خوابهای پریشان بوده و بیهوده و باطل می‌باشد و ما نمی‌توانیم این خوابها را تعبیر نمائیم.»

﴿قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ﴾ (۲)

«آنها گفتند: این خواب پریشان است و ما تعبیر خواب پریشان نمی‌دانیم.» سلطان از سخنان آنها برآشفته و گفت: «من یقین دارم که این خواب بدون تعبیر نیست. لیکن شما از عهده تعبیر آن بر نمی‌آید.» سپس رو به اطرافیانش نموده و گفت: «کسی را بیاورید که در علم تعبیر خواب استادتر باشد.» ناگهان ساقی سلطان به یاد یوسف افتاد که خوابهای زندانیان و از جمله خواب خودش را به خوبی تعبیر می‌کرد. از اینرو به سلطان گفت: «من کسی را می‌شناسم که از تمام معبرین شما بهتر می‌تواند تعبیر خواب نماید و آنچه می‌گوید، به حقیقت می‌پیوندد.» سپس داستان طباطبائی که در زندان خواب دیده و

یوسف آن را تعبیر نموده بود، برای سلطان بازگو کرد.

لازم به توضیح است که خواب سه دسته است:

۱- خوابهای شیطانی که تعبیری ندارد. ۲- خوابهایی که از فکر و خیال انسان سرچشمه می‌گیرد. ۳- خوابهایی که اهمیت خاصی دارد و از رؤیاهای صادقانه است مانند خوابهایی که امروزه مردم درباره وقوع ظهور و علائم به وقوع پیوستن آن می‌بینند. چنانکه خورشید در هنگام طلوع ابتدا بصورت فجر صادق ظاهر می‌شود و قبل از طلوع کم‌کم هوا روشن و روشنتر می‌گردد.

وجود مقدس امام عصر (عج) نیز چنین است. یعنی هرچند علائم ظهور کم‌کم به وقوع می‌پیوندد، اما ممکن است خداوند مقدمات ظهور آنحضرت را یک‌شبه فراهم نماید. امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

«انّ صاحب هذا الامر فيه شبهة من يوسف يصلح الله عزوجل امره في ليلة واحدة»^(۱)

«در حضرت مهدی (عج) شباهتی به حضرت یوسف است و آن اینکه خداوند امر فرجش را در یک شب اصلاح می‌نماید.»

به امید آن روزی که خداوند متعال از باب رحمت خویش این خورشید ملکوتی را از پس ابرهای غیبت ظاهر گرداند و چشمان بی‌فروغمان به جمال الهی و پرنورش منور شود.

به عشق توست که شعری سروده‌ام امشب

وگر نه باز من و باز چون همیشه سکوت

بخش ۳

یوسف پادشاه مصر می‌شود
فرزندان یعقوب به ملاقات عزیز مصر می‌روند
اولین دیدار یوسف با برادران پس از چهل سال
آیا یعقوب بنیامین را به مصر می‌فرستد؟
دومین سفر برادران بسوی مصر
تصاویر، گویای حقیقت
بنیامین هم‌محمل یوسف
بنیامین در آغوش برادر
اتهام سرقت به برادران
دومین تیر هجران بر قلب یعقوب
نسیمی روح بخش
نامه‌ای شادی بخش از جانب پدر
یوسف در آغوش برادران
بوی پیراهن یوسف
یعقوب برای دیدار یوسفش به مصر می‌رود
دیدار مجدد یوسف و زلیخا
طلوع انتظار
گل وصل یعقوب شکوفا می‌شود
یعقوب و فرزندان در مصر می‌مانند
عشق حقیقی

یوسف پادشاه مصر می شود

عزیز مصر گفت: «فوراً یوسف را به نزد من آورید تا این جوان عقیف و پاکدامن را از خواص و مقربان دربار سلطنتی نمایم.»

یوسف گفت: «به سلطان بگویید زلیخا و تمام زنان اشرافی که در مجلس مهمانی دعوت شده بودند و از دیدن جمال من دستهای خود را بریدند، همه را در مجلس خصوصی دعوت نماید و حقیقت امر را از ایشان بپرسد تا به پاکدامنی من شهادت دهند و من از اتهام بیرون آیم و گرنه شخص متهم در انظار عمومی عظمت و ابهتی ندارد.»

هر چند یوسف می دانست که عزیز مصر او را بی گناه می داند، اما برای اینکه پاکدامنی و بی گناهی اش بر همگان ثابت شود، چنین درخواستی از عزیز مصر نمود.

امام عصر (عج) نیز برای اثبات حقانیت و شناخت حق و حقیقت و غلبه عقل بر ظلمت مطلق در هنگام ظهور، کنار قبر جدش رسول خدا ﷺ رفته و آن دورا که غاصب حق اوصیای پیامبر ﷺ بودند، از

قبر بیرون آورده و از آنها اقرار می‌گیرد بگونه‌ای که تمام جهانیان این جریان را نظاره می‌کنند؛ چرا که آنها علت گناه اولین و آخرین می‌باشند و هر جنایتی که در دوران تمام انبیا و ائمه اطهار علیهم‌السلام و حتی زمان غیبت به وقوع پیوسته، همگی از آن منبع جهل و ظلمت بوده است. (۱)

منزل تردامنان نبود حریم کوی عشق

هر که نبود پاکدامن در حرم نامحرم است

سلطان امر کرد همه آن زنان و همسر خویش را در مجلسی دعوت نمایند. سپس به آنها گفت: «هفت سال است که یوسف بدلیل اتهام شما در زندان به سر می‌برد. اکنون که او در زندان است، من شما را دعوت نموده‌ام تا حقیقت این امر را بر من روشن نمایید.» همه زنان حتی زلیخا به پاکی و پاکدامنی یوسف شهادت دادند.

پس از آزادی یوسف از زندان او را به نزد سلطان آوردند. سلطان از ورود یوسف بسیار خرسند شد و به استقبالش رفت و به او گفت: «اینک تو در نزد ما صاحب مقام و منزلتی بس عظیم می‌باشی و امین و صاحب اختیار امور مملکتی هستی.» پس او را در کنار خویش جای داد و خوابش را برای او تعریف کرد.

یوسف در تعبیر خواب سلطان چنین گفت: «هفت گاو چاق و هفت خوشه سبز نشان می‌دهد که شما تا هفت سال در رفاه و آسایش و در وفور نعمت زندگی خواهید نمود و هفت گاو لاغر و هفت خوشه

خشکیده نشان دهنده اینست که شما هفت سال گرفتار قحطی و خشکسالی خواهید شد و مردم طی این مدت به زحمت بسیار خواهند افتاد.»

در این هنگام سلطان پرسید: «برای نجات از گرفتاری خشکسالی که در طول هفت سال نصیب ما خواهد شد، چه باید کرد؟»
یوسف جواب داد: «دستور دهید در طی هفت سالی که وفور نعمت و سرسبزی است تا آنجا که ممکن است گندم بکارند و زمینی را خالی از کشت نگذارند. سپس این گندمها را درو کرده و به قدر مایحتاج مصرف کنند و بقیه را با همان خوشه‌هایش در انبار بریزند تا فاسد نشود و بعد در هفت سال قحطی آنها را مصرف کنند.»

﴿قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ﴾ (۱)

«یوسف (در تعبیر خواب پادشاه) گفت: باید هفت سال متوالی زراعت کنید و خرمن را درو کنید جز کمی که قوت خود می‌سازید، همه را با خوشه در انبار ذخیره کنید.»

سلطان تعبیر خواب خویش را همانگونه که انتظار داشت، از زبان یوسف شنید و راه نجات را نیز از او دریافت نمود. سپس به او گفت: «تو اینک امین و مورد اطمینان ما می‌باشی. هرکاری خواستی، می‌توانی به انجام آن اقدام نمایی.»

یوسف گفت: «ای عزیز مصر! سرپرستی سرزمین مصر و خزانهداری مملکت را به من عطا کن؛ زیرا من به اداره امور آشنا می‌باشم و می‌دانم چگونه مملکت را حفظ کنم تا در زمان قحطی به

احدی سختی و دشواری وارد نشود.»

﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ (۱)

«(یوسف به پادشاه) گفت: مرا به خزانه‌داری مملکت و ضبط دارایی کشور

منصوب دار که من در مورد آن نگهدارنده و آگاهم.»

سلطان درخواست یوسف را پذیرفت و گفت: «من دیگر پیر و

فرسوده شده‌ام و فرزندی ندارم؛ از اینرو تو را به ولیعهدی خود تعیین

می‌نمایم.»

سپس دستور داد اسب مخصوص و سلطنتی خود را زینت نموده

و یوسف را بر آن سوار کنند و در شهر بگردانند تا همه مردم ولیعهد

سلطان و زمامدار مملکت خویش را ببینند.

آری؛ یوسف زمام امور را به دست گرفت. سپس دستور داد تا

مردم تمام زمینهای زراعی را گندم بکارند و به اندازه مصرف خویش

از آنها برداشته و مازاد آن را در انبارهایی که از آجر و آهک ساخته

شده بود، ذخیره کنند.

کم‌کم هفت سال اوّل که سرسبزی و وفور نعمت بود، سپری شد.

یوسف هر شب از غذای مخصوصی که برای او می‌آوردند، نیمی را

خود می‌خورد و نیمی از آن را به دیگران می‌داد. اما یک شب تمام

غذا را خورد. اطرافیان علت این کار را از او سؤال نمودند. یوسف

جواب داد: «امشب، اوّلین شب از هفت سال قحطی است. در

سالهای قحطی و خشکسالی مردم مبتلا به گرسنگی می‌گردند

بطوریکه هر چه می‌خورند، سیر نمی‌شوند و باز هم میل به غذا

دارند.»

در طی هفت سال قحطی، یوسف تمام اموالی را که از مردم در ازای گندم گرفته بود، اعمّ از طلا و جواهرات و غیره همه را به مردم بازگرداند.

مردم که اینهمه لطف و احسان یوسف را می دیدند، به او علاقمند شده و اظهار محبت و صمیمیت می نمودند و او را از فرزندان خویش بیشتر دوست می داشتند و این برای یوسف، سلطان مصر کافی بود؛ چرا که رفتار نیکوی او و اداره صحیح مملکت موجب رضایت مردم شده بود و برای یک زمامدار چه چیز می تواند بهتر از جلب رضایت مردم باشد؟

چون عزیز مصر اخلاق و رفتار نیکوی یوسف را دید، بیش از پیش شیفته او و دین و آئین او شد؛ چرا که کردار هر فردی ریشه در آئین و اعتقادات او دارد. از اینرو به نزد یوسف آمده و به وحدانیت خدا و رسالت یوسف ایمان آورد و به پیشگاه باری تعالی عرضه داشت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّكَ رَسُولُهُ»

خبر مسلمان شدن عزیز مصر در شهر پیچید. مردم با شنیدن این مطلب و با توجه به سابقه نیکویی که از یوسف در ذهن خویش داشتند، مشتاقانه به نزد یوسف آمده و آنها نیز به خدای یگانه و رسالت رسولش ایمان آوردند.

زمانیکه یوسف، سلاطین را شیفته خود و دین و آیین خویش می کند، پس می توان تصور نمود در زمان ظهور مهدی موعود (عج) که معدن و مخزن الهی است، با جهانیان چه ها خواهد کرد؛ چرا که او نور حق و حقیقت، فضیلت و مهر و عطوفت است.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^(۱)

آن هنگام جهان و جهانیان یکپارچه و متحد گردیده و با پرتوگیری از نور حقیقت از ملک تا ملکوت بصورت یک جسم خواهند شد و امام عصر (عج) روح آن جسم خواهد بود.

در زمان ظهور عدالت هر موجودی به مسؤولیت و وظیفه خویش عمل می‌نماید. یعنی همانگونه که چشم وسیله بینایی روح و گوش وسیله شنوایی آن و... است جهان آفرینش نیز اینگونه خواهد شد و انسان تنها کار و مسؤولیتش عشق با خالق خویش خواهد بود و معنی واقعی «واصطنعتک لنفسی»^(۲) رخ خواهد داد و انسان در جهت رفاه حال خود از دیگر مخلوقات استفاده خواهد کرد.

خداوند متعال انسان را برای خودش آفریده یعنی انسان با پرتوگیری از مصدر خدا در آفرینش (اهل بیت علیهم‌السلام) کانون دلش مملو از نور الهی شود و بندگی‌اش عشق با معبود خویش گردد.

پس می‌توان گفت که خدای متعال انسان را برای کار و زحمت و مشقت نیافریده بلکه برای بندگی و عشق با خویش، او را خلق نموده است (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)^(۳) و همه چیز را در این جهان پهناور برای آسایش او قرار داده تا در سایه این آرامش و آسایش، در کمال بی‌نهایت به پرواز درآید. آن هم با روح و جسمی که خدا آن را به خودش نسبت می‌دهد و در حقیقت به او ارزش می‌نهد. (و نفخت فيه من روحي)

یوسف با جاذبه الهی‌اش مردم آن سرزمین را بسوی خدای یکتا فراخواند و همه را به دین اسلام مشرف گرداند. حال زمانیکه خود حق و خود عقل بیاید، تمام عالم حتی اتم‌اتم آن به جهانی از عشق و نور الهی مبدل خواهد شد به گونه‌ای که غیر از نور خدا چیز دیگری نباشد.

خداوند متعال آیات و نشانه‌های بسیاری در سوره یوسف آورده است اما برای کسانی که در جستجوی حق و

۲- «تو را برای خودم ساختم».

۱- انبیا، ۱۰۷

۳- ذاریات، ۵۶

حقیقتند:

﴿لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلِّسَائِلِينَ﴾ (۱)

یوسف هرگز خواهان دوری از خانواده و دیار خویش نبود بلکه عمل زشت برادران او را به چنین سرنوشتی دچار ساخت. می‌توان گفت که اعمال ناپسند ما نیز امام عصر (عج) را از ما و سرزمین ما دور نگه داشته و او را در پس ابر غیبت نهاده است.

لاله پر داغ از آن شد که نداند گلچین

خار در دیده بلبل رود از چیدن گل

اما باید از یعقوب درس بگیریم و پیوسته برای رسیدن به یوسف زهرا علیها السلام تلاش کنیم و وجود نازنینش را از خدا بخواهیم و حکومت الهی آن امام موعود را انتظار کشیم. حکومتی جهانی که جهانیان از نظر ملکی و ملکوتی از این مصدر آفرینش بهره خواهند برد.

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت

باقی همه بی‌حاصلی و بوالهوسی بود

در سالهای قحطی، یوسف هر متاعی که در ازای گندم گرفته بود، همه را به صاحبانشان بازگردانید. در زمان ظهور حضرتش نیز اینگونه خواهد بود و هر کس عبادتی کرده و یا در راه خدا انفاقی انجام داده که البته بر حسب وظیفه و تشریح بوده اما خدای متعال بر حسب تکوین به انسانها خواهد بخشید.

در زمان حکومت حضرت ولیعصر (عج) عدالت در همه جا حکمفرما گشته و حکومت واحد جهانی در تمام دنیا برقرار می‌شود. امامان معصوم علیهم السلام باز می‌گردند و هر یک چندین هزار سال حکومت عدل الهی را یکی پس از دیگری

ادامه خواهند داد.

بارالها! رسولان و پیشوایان بر حق دینت را از ما دریغ مدار و در چنین عصری که همه جا مملو از فساد و تباهی و استقرار استبداد و استکبار بر جهان است، منجی موعودت را بر ما برسان تا طعم شیرین و عادلانه حکومت الهیات را بچشیم.

خدایا! تا کی صبر کنیم و شاهد برپایی ظلم و بیداد در جهان باشیم؟ تا کی کشته شدن مسلمانان و مظلومان را در زیر چکمه‌های ننگین مستکبران ببینیم؟

پروردگارا! اسلام و اسلامیان روز به روز کمرنگتر می‌شوند و از اسلام جز نافرمانی نمانده است. مگر نگفتی در زمانی که ظلم و فساد و فحشا همه‌گیر شود، موعودم را می‌رسانم؟ پس کو آن منجی موعودت؟ کجاست آن معنای عدالتت؟ دیگر در انتظار کدامین بی‌عدالتی و فحشا می‌باشی؟ آیا نقطه‌ای مانده که زیر پنجه‌های خونین شیاطین و یا دست‌نشانده آنان نباشد؟

خدایا! دیگر تاب و تحمل نداریم. دیگر هیچ چیز به ما روح و امید نمی‌دهد. دیگر زندگی طعم و معنای خوشی ندارد. تنها کسی که می‌تواند ما را زنده کند و روح دلگیر ما را غبارروبی کند، قطب عالم امکان وجود مقدس حضرت مهدی (عج) می‌باشد. اوست که با آمدنش روح حیات را نه در کالبد ما بلکه در کالبد بی‌جان جهان و جهانیان می‌دمد.

بارپروردگارا! به حق روح عدالت، عدالت مجسمت را بر ما برسان و دل آن امام منتظر را با مژده آمدنش شاد و مسرور گردان.

دلَم از سینه به تنگ است خدایا برهان

هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

فرزندان یعقوب به ملاقات عزیز مصر می‌روند

در طی هفت سال دوّم، خشکسالی عجیبی مردم مصر و شامات و

حتی کنعان را گرفتار کرده بود. البته مردم مصر با ذخیره گندم در طی هفت سال اول توانسته بودند مشکل قحطی و خشکسالی را از میان بردارند؛ لیکن در سایر بلادها مردم به سختی زندگی می کردند و گرسنگی آنها را به ستوه آورده بود. در این میان فرزندان یعقوب نیز که به سختی گرفتار این مشکل شده بودند، برای یافتن راه چاره به نزد پدرشان یعقوب آمدند.

یعقوب به آنها فرمود: «من از کاروانیانی که از شهر می گذشتند، شنیده ام که سلطان مصر گندم زیادی در اختیار دارد و آن را به قیمت اندک به مردم می فروشد. شما هم شتران خویش را برداشته و به جانب مصر بروید تا شاید مقداری گندم خریداری کنید و بدین وسیله جان خود و خانواده تان را از گرسنگی حفظ نمایید.»

در این هنگام یکی از فرزندان گفت: «پدر جان! برای خرید گندم درهم و دینار لازم است در حالیکه ما چیزی نداریم که بتوانیم در ازای گندم بپردازیم.»

یعقوب گفت: «شما می توانید مقداری از پشم و پوست گوسفندان را با خود برده و خویشتن را معرفی نموده و بگویید که از فرزندان یعقوب، پیغمبر خدا هستید تا شاید در ازای متاع اندک و ناچیز شما گندم عطا کند و اگر نپذیرفت، اظهار فقر و تنگدستی نمایید تا شاید ترحم نموده و مقداری گندم بدهد؛ زیرا که من شنیده ام او بسیار مهربان و بامحبت است و تا بحال کسی را ناامید برنگردانده است.»

صبح روز بعد فرزندان یعقوب همگی بار سفر بسته و راهی مصر شدند. پس از ده روز طی مسافت وارد شهر شده و به طرف کاخ سلطنتی رفتند.



در جلوی درب ورودی کاخ مأموری ایستاده بود. فرزندان یعقوب به سوی او رفتند و برای تشرّف به حضور سلطان کسب اجازه نمودند. مأمور دربار برای اذن تشرّف به حضور سلطان اسم و رسم آنها را پرسید. آنان اینگونه خود را معرفی نمودند:

«ما ده نفر پسران یعقوب، پیامبر خدا هستیم و بعلت قحطی و نبودن گندم در سرزمینمان کنعان به اینجا آمده‌ایم و چون در اثر فقر و تهیدستی قادر به تهیه درهم و دینار نبودیم، مقداری از پشم و پوست گوسفندانمان را آورده‌ایم تا سلطان در ازای آن به ما گندم عطا کند.» مأمور دربار از گفته آنها به خنده افتاد و گفت: «مردم در چنین موقعیت خشکسالی به سختی گندم را با طلا و نقره معاوضه می‌کنند. اینک شما بجای زر و سیم، پشم و پوست آورده‌اید؟!»

فرزندان یعقوب بسیار اصرار نمودند و ملتمسانه به مأمور دربار گفتند: «بر ما ترحم کن؛ چرا که اهل بیت ما چشم به راهند تا ما از این سفر توشه‌ای برگرفته و به خانه برگردیم. حال اگر به ما گندم ندهید، تمام خانواده‌مان از گرسنگی تلف خواهند شد.»

مأمور دربار از شنیدن احوال آنها بسیار متأثر شد. از اینرو شرح حالی از آنها تنظیم نمود و به نزد سلطان رفت و آنچه آنها گفته بودند، همه را برای سلطان بازگو نمود.

یوسف از شنیدن گرفتاری برادرانش بسیار ناراحت شد و اشک از دیدگانش جاری شد. سپس پرسید: «وضع ظاهر و لباسشان چگونه است؟»

مأمور گفت: «از گرسنگی پوست به استخوانشان چسبیده و چشمهایشان در گودی سر فرو رفته و لباسهایشان بسیار مندرس و



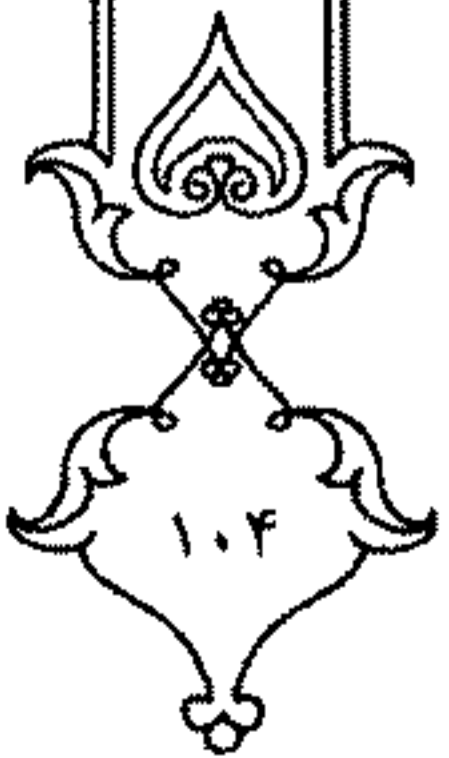
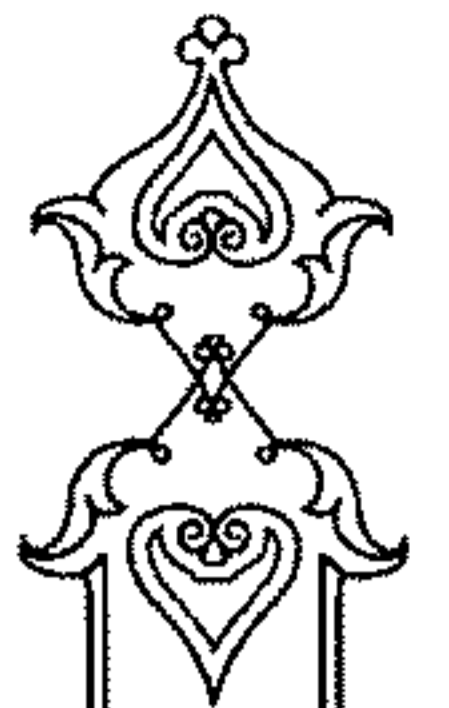
کهنه است.»

یوسف دوباره منقلب شد و گریست. سپس به مأمور دربار گفت:
«سه شبانه‌روز آنها را در بهترین مکان منزل دهید و با بهترین غذاها از
ایشان پذیرایی کنید و لباسهای تمیز و پاکیزه به آنها بپوشانید و سپس
به نزد من بفرستید.»

هرچند عمل ما انسانها باعث طولانی‌شدن غیبت آن امام
عزیز گشته است، لیکن او نیز چون یوسف که با شنیدن حال
پدر و برادرانش اشک از دیدگان مبارکش جاری شد، نظاره‌گر
اعمال ماست و بر تک‌تک رفتار ما علم دارد. پس چگونه ممکن
است که در اشک از دیدگان نازنین آن وجه خدا فرو نریزد؟
متأسفانه اکنون می‌بینیم که چه اتهامات ناشایستی بر آن
امام همام بسته و او را انسانی تندخو و مبارزه‌طلب معرفی
نموده‌اند!! اما نمی‌توان باور کرد؛ زیرا وقتی شاگرد مکتب او
چنین با مردم رفتار می‌نماید، چگونه مصدر رأفت و عطف
با مسلمانان و پیروان سایر ادیان رفتاری ناشایست خواهد
داشت؟ تمام این خاندان معنای مهر و مهربانی‌اند. چگونه
می‌توان فراموش کرد گذشت جدش حسین علیه السلام را در برابر
حرّ و چگونه می‌توان یاد نکرد آن هنگام را که پدر بزرگوارش
علی بن ابیطالب علیه السلام به رمیله فرمود:

«یا رمیلة! ما من مؤمن و لا مؤمنة یمرض الا مرضنا لمرضه و
لا حزن الا حزننا لحزنه و لا دعا الا امنا لدعائه و لا سکت الا
دعونا له و لا مؤمن و لا مؤمنة فی المشارق و المغرب الا و
نحن معه» (۱)

«ای رمیله! هیچ مرد و زن مؤمنی مریض نمی‌شود مگر
آنکه ما هم بخاطر او مریض می‌شویم، (هیچ مرد و زن



مؤمنی) محزون نمی‌شود مگر آنکه ما به حزن او محزون می‌شویم، (هیچ مرد و زن مؤمنی) دعا نمی‌کند مگر آنکه ما آمین می‌گوییم، (هیچ مرد و زن مؤمنی) ساکت نمی‌نشیند مگر آنکه ما در حقش دعا می‌کنیم و هیچ مرد و زن مؤمنی چه در مشرق و چه در مغرب عالم نیست مگر آنکه ما با او هستیم.»

قرآن نیز در این باره چنین می‌فرماید:
 ﴿... فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...﴾ (۱)

در تفسیر این آیه آمده است که منظور از وجه‌الله، اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشند. همان امامی که مصدر حقیقت تمام آفرینش است و رحمت خاص و عام، ظاهری و باطنی و ملکی و ملکوتی خویش را به جهانیان می‌بخشد. همو که هر شب و روز و در مناجات با خدای یگانه پیوسته بندگان را دعا می‌کند. هرچند که ما نجوای شیرین او را با خدا نمی‌بینیم و نمی‌شنویم.

وقتی او بیاید فطرت تغییرناپذیر انسانها را بیدار می‌کند (لا تبدیل لخلق الله) و همگی موحد و یکتا پرست می‌شوند. به امید روزی که این خورشید تابناک الهی از افق ملکوت و رحمت الهی بیرون آمده و هستی را یکپارچه مبدل به نور ملکوت و عشق به خالق بی‌همتا نماید و شیاطین و ظالمین را از صحنه روزگار محو و نابود سازد.

ای آشکار پنهان، برقع ز رخ برافکن
 تا جلوه‌ات بسیم پنهان و آشکارا

مأمور از دستوری که سلطان صادر نمود، بسیار متعجب شد؛

چرا که عزیز مصر تا بحال در حق کسی اینچنین احسان ننموده بود. اما برای اطاعت امر، آن ده نفر را در یکی از منازل باشکوه مصر جای دادند، شترانشان را به جایگاه شتران سلطنتی وارد کردند، پذیرایی مفصّلی از آنان نمودند و جامه‌های فاخر بر تنشان پوشاندند.

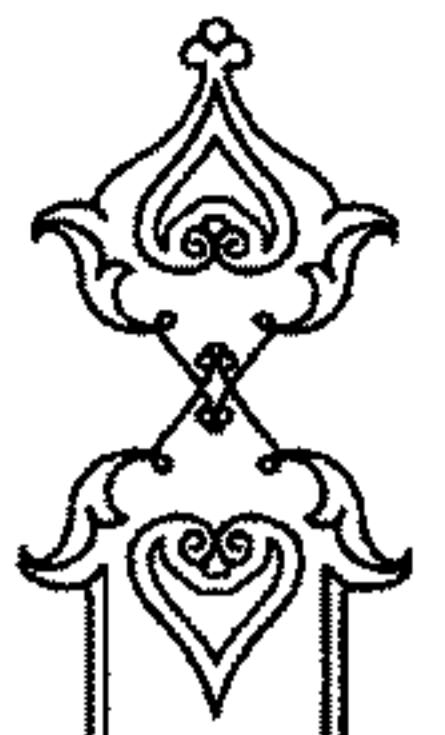
پسران یعقوب از اینهمه لطف و محبت عزیز مصر دچار شگفتی شده بودند و نمی‌دانستند که چگونه از او تشکر و قدردانی نمایند.

اولین دیدار یوسف با برادران پس از چهل سال

چهار روز از اقامت فرزندان یعقوب در مصر گذشت و آنها طبق قرار قبلی برای خرید گندم به نزد عزیز مصر رفتند. یوسف در میان قصر باشکوهش بر تختی مرصّع و آذین‌شده به جواهرات نشسته بود و به کارگزارانش نگاه می‌کرد و پیوسته مراقب بود تا مبادا در داد و ستد گندم به حق کسی تعدی شود.

در این هنگام چشم یوسف به برادرانش افتاد که به سوی او می‌آیند ولی آنها یوسف را نشناختند؛ چرا که چهل سال از جدا شدن او و ورودش به مصر می‌گذشت و در این مدت تغییر و تحوّل در چهره و اندام او ایجاد شده بود. از طرف دیگر آنها تصوّر نمی‌کردند که برادر کوچکشان یوسف به چنین مقام والایی رسیده باشد.

یوسف که می‌خواست از احوال پدرش یعقوب باخبر شود، رو به آنها نموده و گفت: «من تا بحال مردان نیرومند و قوی‌هیکلی چون شما را در مصر ندیده‌ام. گمان می‌کنم شما برای جاسوسی به این دیار آمده‌اید و می‌خواهید اخبار مملکتی مصر را به شهرهای دیگر ببرید!» فرزندان یعقوب از سخنان عزیز مصر دچار رعب و وحشت



شدند؛ از اینرو بلافاصله گفتند: «ای سلطان مصر! ما جاسوس نیستیم و برای خرید گندم به این شهر آمده ایم. اگر شما پدر ما را می شناختی، بیش از این به ما احسان می نمودی.»

یوسف گفت: «مگر پدر شما کیست؟» آنها گفتند: «پدر ما یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل و از پیامبران خدا می باشد.»

یوسف پرسید: «شما چند برادر هستید؟» گفتند: «ما دوازده برادر بودیم، لیکن برادر کوچکمان را که نامش یوسف بود، از دست دادیم. ما او را برای گردش به صحرا بردیم و چون کودکی بیش نبود، در کنار وسایلمان گذاشته و خود مشغول تیراندازی شدیم که ناگهان گرگ از غفلت ما استفاده نمود و او را خورد.»

ما نیز پیراهن خون آلودش را برای پدر پیرمان بردیم اما چون او علاقه بسیاری به برادرمان یوسف داشت، در فراقش بسیار گریست و نابینا شد. اینک مکانی را بر سر راه منزلمان برگزیده و نامش را بیت الأحزان نهاده و آنجا به انتظارش می نشیند و از مسافرین سراغ یوسف گمشده اش را می گیرد.»

این ملاقات برادران یوسف و دروغگویی و انکارشان، ما را به یاد کسانی می اندازد که خود مصدر جهل و ظلمت بودند. آنها که حقیقت را با چشمان خود می دیدند اما کورکورانه چشم دل خویش را بسته بودند و ایمان نمی آوردند. همانها که حقانیت ولایت و امامت را غصب نمودند و درب خانه نور خدا و اهل بیت علیهم السلام را به آتش کشیدند و تا آمدن وجود مقدس منتقم خدا، قائم آل محمد صلی الله علیه و آله راه حقیقت را بسته و شیاطین را جایگزین حکومت الهی نمودند. به جگرگوشه پیامبر صلی الله علیه و آله سیلی زده و پهلویش را شکستند و فرزندش را سقط کردند و او را کشتند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام

را خانه‌نشین کرده و حق او را غصب نمودند. آن پست‌صفتانی که برای جلب افکار مردم بارها و بارها نزد علی علیه السلام رفته و از او درخواست ملاقات با فاطمه زهرا علیها السلام را نمودند.

حضرت زهرا علیها السلام نیز برای شناساندن حقیقت به مردم و برای اینکه به خودشان بفهماند جهل و ظلمت مطلق می‌باشند، درخواست آنها را پذیرفت. بی‌بی دو عالم علیها السلام تاب و توانی نداشت، در بستر آرمیده بود و خورشید تابناک ملکوت و حکمتش را پوشانده و چهره دلربایش را از آنها گردانده بود. در این هنگام آنها وارد شدند. حضرت فرمود:

«شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا شنیده‌اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی رضا فاطمة من رضای و سخط فاطمة من سخطی فمن أحب فاطمة إبتی فقد أحببتی و من أرضی فاطمة فقد أرضانی؟!»

ابوبکر و عمر پاسخ دادند: آری. حضرت فرمود: «خدا و ملائکه را شاهد می‌گیرم که شما دو نفر مرا به خشم آورده و آزردید و موجبات خشنودی مرا فراهم نکردید (بلکه مرا کتک زده، هتک حرمت نمودید و حق ولایت و امامت و خلافت را غصب کردید). وقتی پدرم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم، شکایت شما را نزد او خواهم نمود.»^(۱)

برادران یوسف بر مبنای حسادت، یوسف را چند صباحی دور نموده و عاقبت نیز توبه کردند؛ اما آن دو نفر و همراهانشان موجب گمراهی تمام جهان شده و طوری رفتار نمودند که حضرت زهرا علیها السلام فرمود:

«ما رأیت کالیوم قطّ حضروا اسوء محضر ترکوا نبیهم جنازة بین اظهرنا و استبدّوا بالامر دوننا»^(۲)

«من هرگز روزی چون امروز (روز رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) را ندیدم که امت اسلامی زشت‌ترین صحنه‌ها را پدید آورد. جنازه رسول خدا صلی الله علیه و آله را گذاشتند و خودسرانه و مستبدانه دیگران را به جای ما نشانند (یعنی ظلمت را جایگزین نور کردند).»

آنها فکر می‌کردند که می‌توانند نور خدا را با دهان خویش خاموش کنند اما غافل از آنکه نور خدا را هرگز کسی نمی‌تواند خاموش کند.

مدعی خواست که از بیخ کند ریشه ما
غافل از آنکه خدا هست در اندیشه ما

به امید روزی که شاهد ظهور باهرالنورش باشیم و نابودی باطل و ظلمت را نظاره کنیم.

﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿١٧٧﴾ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴿١٧٨﴾﴾ (۱)

«کافران می‌خواهند نور خدا را به نفس تیره و گفتار جاهلانه خود خاموش کنند و خدا نگذارد تا آنکه نور خود را در منتهای ظهور و اعلائی کمال برساند، هر چند کافران ناراضی و مخالف باشند. اوست خدایی که رسول خود را با دین حق به هدایت خلق فرستاد تا بر همه ادیان عالم تسلط و برتری دهد هرچند مشرکان ناراضی و مخالف باشند.»

خداوندا! یعقوب از مسافران کنعان سراغ یوسفش را می‌گرفت و نشان او را پرس و جو می‌کرد. ما یوسفمان را از چه کسی سراغ بگیریم؟ کدامین سرزمین افتخار حضور او را دارد؟ دل به کدام ره سپاریم و برای یافتنش به کدام سو قدم برداریم؟

«... لَيْتَ شِعْرِي أَيْنَ اسْتَقَرَّتْ بِكَ التُّوَى بَلْ أَيْ أَرْضٍ تُقَلِّكَ أَوْ ثَرِي... عَزِيزٌ عَلَيَّ أَنْ أَرَى الْخَلْقَ وَ لَا تُرِي...» (۲)

«...ای کاش می‌دانستم کی و کجا دلها به ظهورت آرام و قرار می‌یابد! و در کدامین زمین یا خاک اقامت داری؟... بر



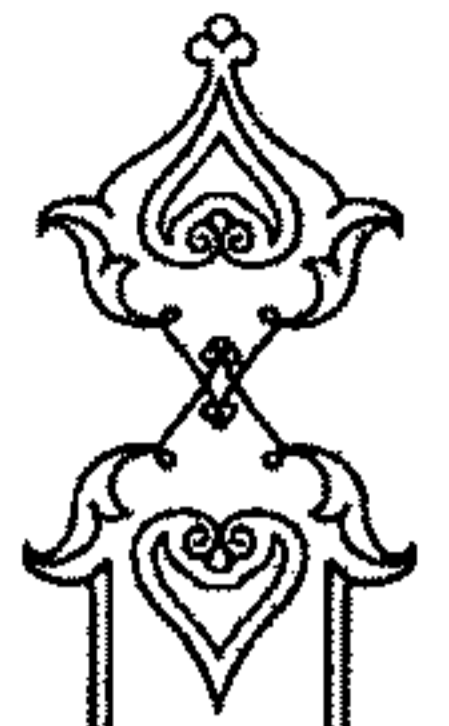
من چه سخت است که مردم را ببینم و تو را نبینم...»
او در میان ماست لیکن بی‌نام و نشان زندگی می‌کند.
چگونه منتظرش نباشیم کسی را که هستی ما بخاطر او و از
اوست؟ چگونه در جستجوی کسی نباشیم که خالق زیباییها
و خالق همه چیز و همه کس است به اذن پروردگارش؟ آیا
اینهمه انتظار کافی نیست؟ آیا اینهمه اشک و آه و فریاد و
فغان باز هم کم است؟

الهی! ما منتظر می‌مانیم. چشمان منتظر ما همیشه
چشم به راه وجود نازنینش بر درها دوخته شده تا با آمدنش
قدومش را بوسه‌باران کنیم.

موج صد انتظار می‌شکنی
صف‌شکن حق‌گواه می‌آیی
لاله نه، سوسن و صنوبر نه
چون بهاری ز راه می‌آیی
آن زمانی که کفر و ظلم و جور
گسترانده سپاه می‌آیی
پشت بر کعبه، رو به موج بلا
شب‌شکن چون پگاه می‌آیی
شب سیاه است و تیرگی بسیار
ماه من کی ز چاه می‌آیی؟

یوسف بر غم و اندوه پدر آهی کشید و اشک از دیدگانش جاری
شد. سپس گفت:

«ای پسران یعقوب! گمان می‌کنم شعله‌های نادانی و حسادت
شما پدرتان را به آتش فراق مبتلا نموده است؛ چرا که هیچ حیوانی به
فرزند پیامبر خدا آسیبی وارد نمی‌کند. ضمناً شما اکنون ده نفر



هستید. در صورتیکه اگر یکی از شما را گرگ خورده باشد، باید یازده نفر باشید. پس برادر دیگرتان کجاست؟»

آنها در جواب گفتند: «برادر کوچکترمان بنیامین نام دارد و چون با یوسف از مادر یکی هستند و از نظر ظاهری به او شباهت دارد، از اینرو پدرمان او را به جای یوسف در نزد خود نگاه داشته و هرگز از خود جدا نمی‌کند.»

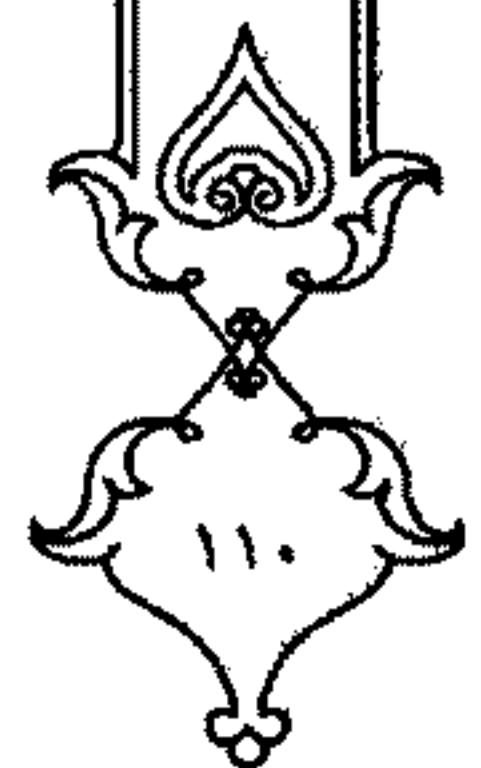
از آنجا که یوسف خود مشتاقانه منتظر دیدار برادرش بنیامین بود، به آنان گفت: «من این بار به شما گندم می‌دهم ولی اگر برای بار دوم به قصد خرید گندم به اینجا آمدید، باید او را هم با خود به همراه بیاورید وگرنه به شما گندم نخواهم داد.»

سپس دستور داد ده بار شتر، گندم به آنها بدهند^(۱) و نیز اجناسی از قبیل پشم و پوست گوسفندان را که با خود آورده بودند تا در قبال گندم بپردازند، همه را به آنها بازگردانند و در میان بارهای گندم بگذارند.»

فرزندان یعقوب همگی به سوی کنعان بازگشتند و پیوسته از لطف و احسانی که سلطان مصر در حقشان نموده بود، یاد می‌کردند. آنها پس از رسیدن به کنعان همه ماجرا را برای پدرشان بازگو نمودند.

آیا یعقوب بنیامین را به مصر می‌فرستد؟

فرزندان یعقوب برای دومین بار به جهت تهیه گندم و مواد غذایی و قصد عزیمت به مصر، نزد پدر آمده و گفتند: «پدر جان! سلطان مصر از ما تقاضا نموده که در سفر بعدی خود به مصر، بنیامین را نیز همراه



۱- هر بار گندم معادل هزار و دویست درهم بود.

خود ببریم وگرنه به ما گندم نخواهد داد.»

یعقوب گفت: «من دیگر به شما اطمینان ندارم و فرزندم بنیامین را به دست شما نمی سپارم.» فرزندان گفتند: «اما پدر جان! اگر او را با خود ببریم، سلطان مصر ما را دروغگو می پندارد و دیگر به ما گندم نخواهد داد. در این صورت همه ما و خانواده مان از گرسنگی تلف می شویم. اگر به ما رحم نمی کنی، به فرزندان کوچکمان ترحم نما.» یعقوب که اصرار فرزندان را دید، گفت: «شما در صورتی می توانید بنیامین را با خود ببرید که در نزد من قَسَمهای مغلظه (سوگند مؤکد الهی) یاد کرده و عهد کنید که قصد خیانت به او نداشته و فرزندم را صحیح و سالم به من بازگردانید.»^(۱)

﴿قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ لَتَأْتِنَنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ...﴾^(۲)

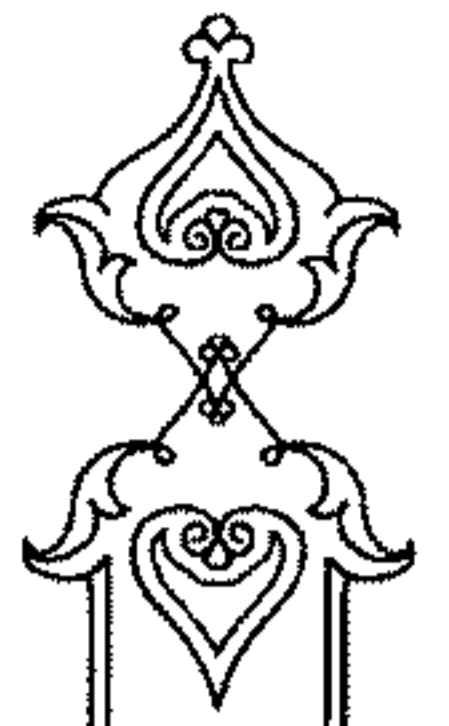
«(یعقوب) گفت: من هرگز (بنیامین) را همراه شما نخواهم فرستاد مگر اینکه پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتماً برگردانید مگر اینکه (بر اثر مرگ یا علت دیگر) قدرت از شما سلب شود...»

سپس همگی قسم یاد کردند و با هم عهد و میثاق بستند که در حق برادرشان هیچ جنایتی روا ندارند. سپس یعقوب رو به درگاه الهی نموده و گفت: «خدایا! من فرزندم بنیامین را به تو می سپارم.»

یعقوب به فرزندانش پیشنهاد کرد و گفت: «چون سلطان مصر توجه و عنایت خاصی نسبت به شما داشته و لطف و محبت فراوانی

۱- لازم به ذکر است که ابن عباس در این مورد می گوید: «یعقوب آنها را به حق

خاتم النبیین و سید المرسلین ﷺ سوگند داد.»



در حَقَّتَانِ نموده، پس سزاوار است که شما نیز هدیه‌ای هر چند اندک از کنعان برای او به ارمغان ببرید. در هنگام ورود به شهر نیز همگی از یک دروازه وارد شوید؛ چرا که می‌ترسم مردم به شما یازده برادر که با هیأتی مشابه وارد می‌شوید، چشم‌زخم زده و گزندگی به شما وارد شود.

﴿وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنِّي بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِن أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ...﴾ (۱)

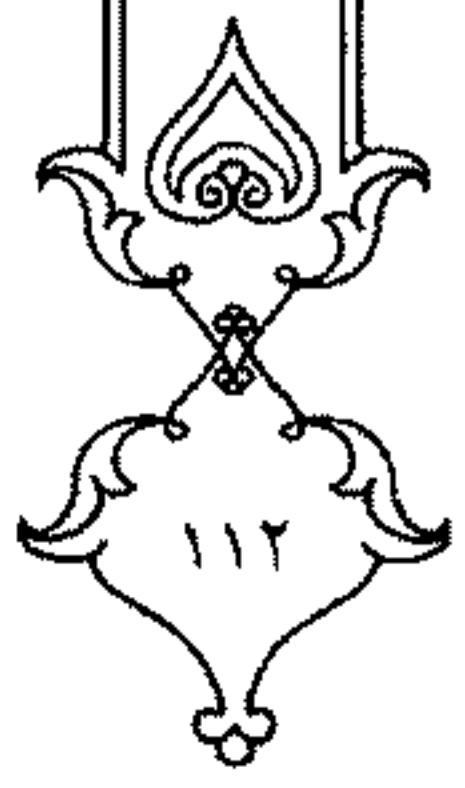
«وگفت: ای پسران من! همه از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای مختلف درآیید...»

فرزندان همگی آماده حرکت شدند و مقداری عسل، روغن، گردو، بادام و داروهای نافع که در کنعان بود، ارمغان سفر خویش نموده و با خود برداشتند. سپس از پدر و خانواده‌شان خدا حافظی نموده و راهی مصر شدند.

آن عشق جاودانه

به راستی چه خوب است چشم انسان بینای حقیقت و فضیلت الهی یعنی وجود مقدس امام عصر (عج) باشد. چون هرچه شناخت و معرفت ما نسبت به حقایق خالق یکتا و ائمه هدی علیهم‌السلام به ویژه امام زمان (عج) بیشتر شود، به همان اندازه چشم دل‌مان باز می‌شود. اما لازمه آن رسیدن به خودشناسی و خداشناسی است که با امام‌شناسی انجام می‌شود. در قرآن آمده است:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظَلَّمُونَ فِتْيَلًا ۗ وَمَنْ كَانَتْ فِي هَذِهِ أَعْمَى



فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَغْمَىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿١﴾

«ای رسول ما! به یاد آر و امت را متذکر ساز روزی را که ما هر گروهی از مردم را با پیشوایشان در پیشگاه حقیقت دعوت می‌کنیم. پس هر کس که نامه عملش را به دست راست دهند، آنها نامه خود را قرائت کنند و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد. هر کس در این جهان نابینای کفر و ضلالت است، در عالم آخرت نیز از مشاهده اهل بهشت و شهود جمال حق نابینا و گمراهتر خواهد بود.» هر دیده‌ای که خود را به اوصاف و اسماء الهی (مهدی موعود علیه السلام) متصف نماید، می‌تواند وجه‌الله، عین‌الله و بقیة‌الله را مشاهده کند. اینک که امام زمان عزیزمان در پس پرده غیبت است، هر کس نسبت به معرفت وجودی خویش و شناخت خود نسبت به امام می‌تواند او را ببیند. همانطور که هرگز نمی‌توانیم به خورشید منظومه شمسی نگاه کنیم، به وجود عالمتاب مهدی (عج) نیز هرگز نمی‌توانیم بنگریم؛ چراکه خورشید، خود مخلوق شمس وجودش می‌باشد.

خداوند متعال در حدیثی قدسی به پیامبرش فرمود:

«هر کس به دوستی از من اهانت کند، به تحقیق برای جنگ با من کمین کرده است و هیچ بنده‌ای به وسیله چیزی به من تقرّب نجوید که نزد من محبوبتر از آنچه بر او واجب کرده‌ام، باشد (امام‌شناسی جزء واجبات دینی ماست).

همانا او به وسیله نوافل به من نزدیک شود تا آنجا که من او را دوست بدارم. هنگامیکه او را دوست بدارم، گوش او شوم همان گوش‌های که با آن می‌شنود و چشم او گردم همان چشمی که با آن ببیند و زبانش شوم همان زبانی که با آن سخن گوید و دست او گردم همان دستی که با آن بگیرد. اگر مرا بخواند، اجابتش کنم و اگر از من خواهشی کند، به او بدهم و من در کاری که انجام دهم هیچگاه تردید نداشته‌ام مانند تردیدی که در مرگ مؤمن دارم. (زیرا) او مرگ را خوش ندارد و من

ناخوش کردن او را (دوست ندارم).» (۱)

قطره دریاست اگر با دریاست
ورنه آن قطره و دریا دریاست

دومین سفر برادران بسوی مصر

پسران یعقوب برای دومین بار به شهر مصر عزیمت نمودند و پس از طی مسافتی حدود ده روز به دروازه‌های شهر رسیدند. سپس طبق سفارش پدرشان به دسته‌هایی تقسیم شده و از دروازه‌های متفاوت وارد شهر شدند و به سوی قصر سلطان به راه افتادند.

پس از کسب اذن تشرّف وارد دربار یوسف شده و عرضه داشتند: «ای عزیز مصر! همانگونه که به شما وعده داده بودیم، برادر کوچکمان بنیامین را با خود آوردیم و نیز هدایایی از شهرمان برایتان به ارمغان آورده‌ایم که البته درخور شما و مقام سلطنتی نیست.»

در این هنگام یوسف که در پشت پرده‌ای نشسته بود، به زبان عبری (۲) به آنها خوش آمد گفت و هدایای آنان را پذیرفت. سپس دستور داد تا آنها را به اطاق بسیار بزرگی که برایشان ساخته و آماده شده بود، برده و از آنان پذیرایی نمایند.

طبق دستور یوسف تمام تصاویر آزار و اذیت‌هایی که برادران در حق یوسف روا داشته بودند، بر دیوارهای آن اطاق کشیده شده بود.

تصاویر، گویای حقیقت

هنگامیکه برادران وارد اطاق شدند، با کمال تعجب دیدند که تصویر پدرشان بر دیوار کشیده شده و برادرشان یوسف در آغوش او آرمیده است. آنها با تعجب به یکدیگر نگاه کرده و گفتند:

«سلطان مصر، پدرمان را از کجا می شناسد که تصویرش را اینگونه کشیده است؟ چند قدمی که جلوتر رفتند، تصاویر خودشان را دیدند که همگی به گرد پدر نشسته اند و از او تقاضا می کنند که اجازه دهد تا یوسف را به صحرا ببرند. در تصویر بعدی دیدند که یوسف را از پدر جدا نموده و بر دوش خویش سوار کرده و به صحرا می برند و در تصویر دیگری کارد بر یوسف کشیده و می خواهند سر از تن او جدا کنند.

تصاویر بقدری دقیق و زیبا نقاشی شده بود که آنها همه خاطرات گذشته را یک به یک در ذهن خود زنده می کردند. بر دیوار دیگر تصویری بود که در آن برادران ریسمانی به کمر یوسف بسته و او را در میان چاه آویخته اند و در شکل دیگری ماجرای فروش او به کاروانیان ترسیم شده بود.

با هر قدمی که آنها به جلو برمی داشتند، بر تعجب و شگفتیشان نیز افزوده می شد. آنها باز هم چند قدم جلوتر رفتند و دیدند در این تصویر یوسف را بر بالای شتر زنجیر کرده اند و سپس ماجرای فروش یوسف در بازار مصر، ماجرای میهمانی باشکوه زنان در مجلس زلیخا، سپس زندانی شدن یوسف و بالاخره به تاج و تخت رسیدن او و حضور برادران در دربار سلطنتی در مقابل او به تصویر کشیده شده بود.

پس از اتمام تماشای تصاویر برادران با شرمندگی به یکدیگر نگاه کرده و آهسته گفتند: «ما می‌خواستیم رازمان را از پدر مخفی نگاه داریم در حالیکه نمی‌دانستیم این راز در عالم منتشر شده و سلاطین آن را بر در و دیوار قصر خویش به تصویر کشیده‌اند.

آنها از ترس اینکه مبادا سلطان مصر به جرم اعمال زشت و ناپسندشان آنان را دستگیر و اعدام کند، به نزد میزبان خویش رفته و گفتند: «ما از خرید گندم منصرف شدیم. حال اگر شترانمان را به ما بدهید، ما هم اکنون بطرف کنعان باز می‌گردیم.»

میزبان (مسئول پذیرایی) گفت: «هرگز نمی‌توانم چنین کاری را انجام دهم؛ چرا که سلطان سرپرستی شما را به عهده من گذاشته و نیز توصیه بسیار در خدمتگزاری و پذیرایی شما نموده است. حال چگونه ممکن است که از فرمان او سرپیچی نموده و اجازه دهم که شما به سرزمینتان باز گردید؟»

آنها گفتند: «ما نمی‌توانیم اینجا در کاخ عزت آرمیده باشیم و خانواده ما در گرسنگی به سر برند. کودکان ما منتظرند تا هر چه سریعتر به خانه برگردیم. اینک از تو می‌خواهیم که نزد سلطان رفته و پیغام ما را به او برسانی تا رخصتمان دهد.»

میزبان پذیرفت و به حضور سلطان رفته و پیغام آنها را رسانید. یوسف گفت: «به آنها بگو شما فقط امشب میهمان من می‌باشید و فردا صبح می‌توانید به سرزمینتان باز گردید.»

ما باید همیشه از آیات الهی درس بگیریم. از این آیات
سوره یوسف نیز می‌آموزیم که انسان همیشه باید مراقب

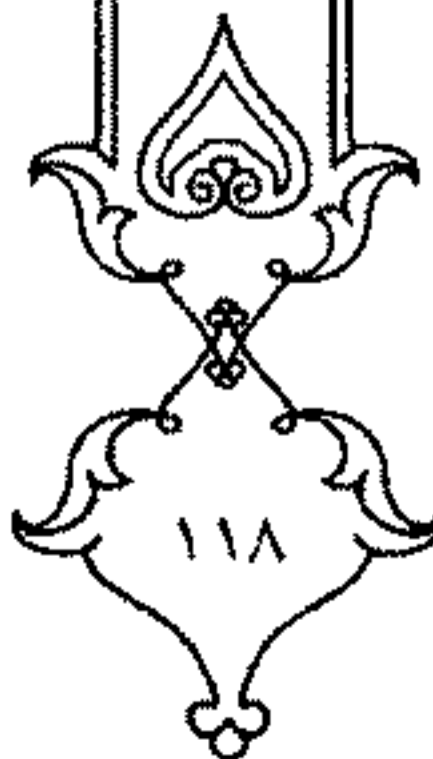
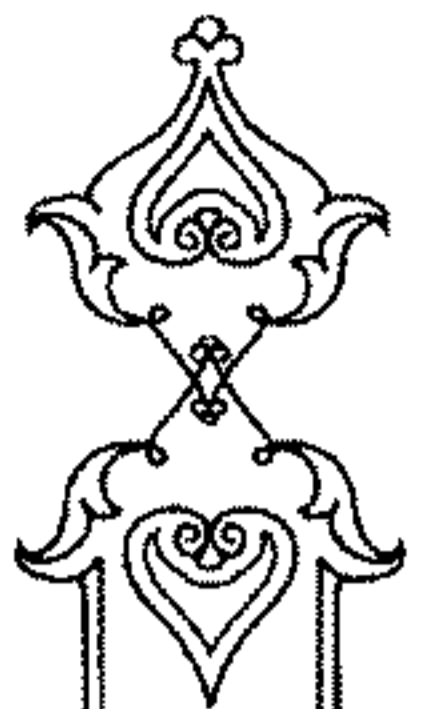
اعمال و رفتار خویش باشد؛ چراکه همه کارهای ما بصورت تصویر در نامه اعمال ما ثبت و ضبط می‌شود. در قرآن آمده است:

﴿وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا ﴿١﴾ اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ﴿٢﴾ مَن اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا ﴿١﴾﴾

«و نتیجه اعمال نیک و بد هر انسانی را طوق گردن او ساختیم که ملازم و قرین همیشگی او باشد و روز قیامت کتابی که نامه اعمال اوست، بر او بیرون آریم در حالیکه آن نامه چنان باز باشد که همه اوراق آن را یکمرتبه ملاحظه کند. به او خطاب رسد که خودت کتاب اعمالت را بخوان و بنگر که در دنیا چه کردی که خود تنها برای رسیدگی به حساب خود کافی هستی. هر کس به راه راست هدایت یافت، تنها به نفع و سعادت خود (هدایت) یافته و هر که به گمراهی شتافت، آن هم به زیان و شقاوت خود شتافته و هیچکس بار عمل دیگری را بر دوش نگیرد و ما تا رسول نفرستیم و بر خلق اتمام حجت نکنیم هرگز کسی را عذاب نخواهیم کرد.»

اما با وجود این آیات، نباید از لطف و موهبت خدای مهربان غفلت نمود. چون او همیشه بخشنده گناهان بوده و از خطاهای ما چشم‌پوشی می‌نماید. او مقیل العثرات است و غافر الذنب.

باید دانست که خداوند باریتعالی هرگز نیازی به مخلوقات و عبادتشان نداشته و نخواهد داشت و این مخلوقات هستند که پیوسته و هر لحظه نیازمند الطاف بیکران اویند. حتی رحمانیت خدای متعال به حدی است که خود فرموده است ما گناهان شما را محو و نابود ساخته و



بهتر از اعمال نیکتان به شما پاداش می‌دهیم.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱)

«و آنانکه به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند ما هم گناهانشان را محو و نابود کنیم و بهتر از آن اعمال نیکشان به آنها پاداش دهیم.»

اگر یوسف تمام اعمال برادران را به تصویر کشیده بود، اما خدای مهربان گناهان و تصاویر بد ما را نابود ساخته و اعمال نیک را که پرتوی از حقیقت اهل بیت علیهم‌السلام است، جایگزین آن می‌سازد.

از اینرو خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ (۲)

«و هرگز با خدای یکتا که جز او هیچ خدایی نیست، دیگری را به خدایی مخوان. هر چیزی جز ذات پاک الهی نابود است. فرمان و سلطنت عالم با او و رجوع همه خلایق به سوی اوست.»

مطابق روایات و احادیث مختلف، منظور از وجه‌الله، وجود مقدس شجره طیبه محمدیه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و اکنون نیز آخرین سفیر الهی، حضرت مهدی (عج) می‌باشد. به امید اینکه تصاویر حقیقت ملکوت با پرتوگیری از مصدر خلقت در سیرت و وجود ما نقشی الهی گیرد و تصویر وجودمان با عمل نیک و سیر به سوی حق چون قطره‌ای در دریای بی‌نهایت الهی بقا یافته و در ملکوتش فنا شود.

ساقی شیرین لبم جام محبت داد دوش

جرعه‌ای نوشیدم و دیگر نمی‌آیم به هوش

بنیامین هم محفل یوسف

شب فرا رسید و برادران در ضیافت خصوصی سلطان حضور یافتند. یوسف درحالیکه نقابی بر چهره داشت در غرفه‌ای که مشرف به آنها بود، نشست و به آنها خوش آمد گفت.

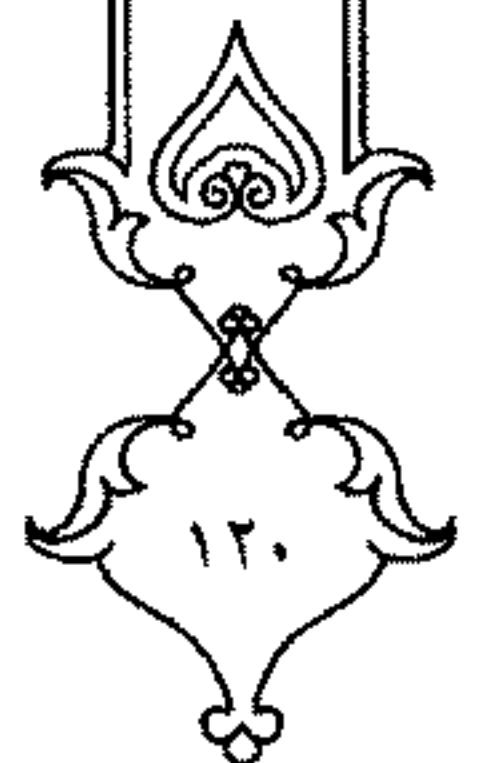
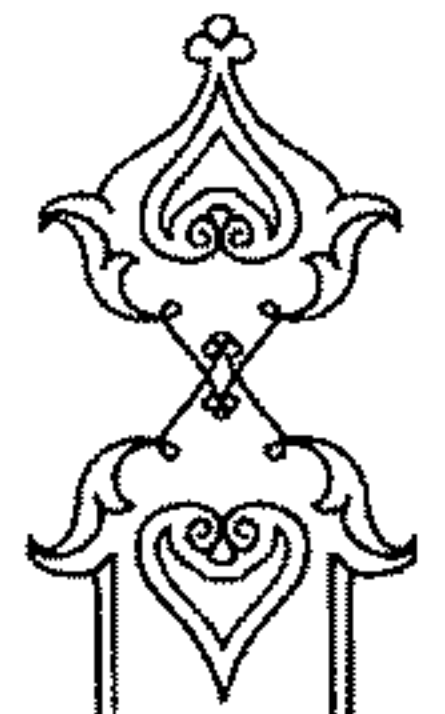
هنگام صرف شام یوسف دستور داد شش مجمه (۱) غذا بیاورند و به آنها گفت: «شما فرزندان یعقوب هر دو نفریکه با هم برادر مادری می‌باشید، بر سر یک مجمه غذا نشسته و آن را میل کنید.»

آنها دو نفر بر سر مجمه‌های غذا نشستند و مشغول غذا خوردن شدند. اما بنیامین که در میان آنها برادر مادری نداشت، تنها ماند. در این هنگام یوسف صدا زد: «تو چرا غذا نمی‌خوری؟» بنیامین درحالیکه چشمانش پر از اشک شده بود، گفت: «ای سلطان مصر! من برادر مادری ندارم تا همراه او غذا بخورم.»

یوسف پرسید: «آیا تو تا بحال برادر مادری نداشته‌ای؟» بنیامین در جواب گفت: «من در کودکی برادری بنام یوسف داشتم. لیکن برادرانم او را برای گردش به صحرا بردند و هنگامیکه بازگشتند، به پدرم خبر دادند که گرگ او را خورده است. از اینرو من برادرم را از دست دادم.» یوسف گفت: «اکنون که تو برادری نداری، به نزد من بیا و با من هم محفل باش.» بنیامین به حضور سلطان رفت و در کنار او بر سر مجمه غذا نشست.

در این هنگام برادران به یکدیگر گفتند: «ما از این دو برادر متعجبیم؛ چرا که یوسف در کودکی با وجود اینکه از ما کوچکتر بود،

۱ - سینی بزرگی که ظرفهای غذا را در آن می‌گذارند.



نزد پدرمان از همه ما عزیزتر شده بود. اینک بنیامین نیز که از همه ما کوچکتر است، در اولین سفر خویش هم محفل سلطان گشته و از این به بعد عزّت و افتخار او نسبت به همه ما پدیدار می‌گردد. اگر چنین شود، ناچاریم او را نیز به سرنوشت برادرش دچار کنیم.»

ابتدا یوسف دست در میان کاسه برده و لقمه‌ای برداشت که ناگهان صدای گریه بنیامین بلند شد. یوسف گفت: «چه شده؟ چرا غذا نمی‌خوری؟!» بنیامین پاسخ داد: «چون چشمم به دست شما افتاد، دیدم شباهت بسیاری به دست برادرم یوسف دارد. از اینرو به یاد او افتادم.»

بغض گلوی یوسف را می‌فشرد. او دیگر نمی‌توانست تحمل کند؛ از اینرو برخاست و به اندرون رفت و شروع به گریستن نمود. اندکی بعد دستور داد تا بنیامین را به نزد او آورند.

بنیامین در آغوش برادر

بنیامین به دستور یوسف در محضرش حضور یافت. ناگهان یوسف نقاب را از چهره‌اش برداشت و گفت: «اکنون این برادرت یوسف می‌باشد که در مقابلت نشسته است. خدای را سپاس که پس از چهل سال تو را می‌بینم.» سپس او را در آغوش گرفت و بوسید و او را نوازش کرد. بنیامین نیز از اینکه دوباره برادرش را می‌دید، بسیار خوشحال و شادمان بود و بر صورت و دستهای او بوسه می‌زد.

یوسف گفت: «برادر عزیزم! جدایی بین ما در این سالها بر تو چگونه گذشت؟» بنیامین جواب داد: «جدایی از تو برای من بسیار سخت و ناگوار بود و من نمی‌دانم چگونه این دشواری را برایت بازگو

کنم. علاقه من به تو آنقدر زیاد بود که نام همه پسرانم را یوسف نهاده‌ام. البته برای هر یک از آنها که ده نفر می‌باشند، علامت مشخصی گذاشته‌ام تا از دیگری تمایز دهم.»

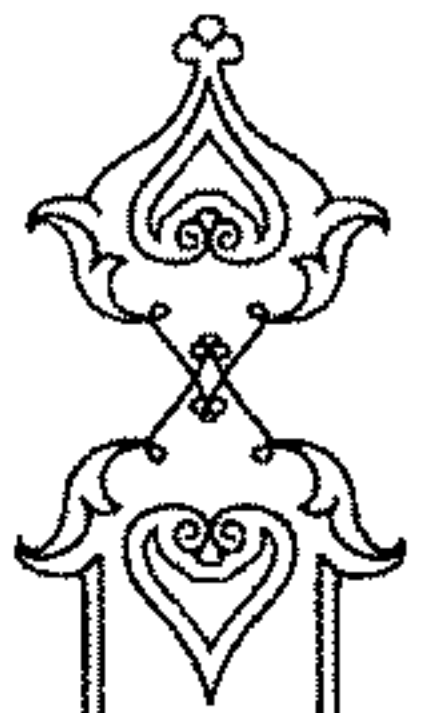
دو برادر مدتی با هم به گفتگو پرداختند. سپس بنیامین گفت: «برادر جان! پدرم یعقوب از برادرانم عهد و پیمان گرفته که مرا به نزد او بازگردانند، لیکن من هرگز نمی‌توانم دست از تو برداشته و بسوی کنعان بازگردم.»

یوسف به او گفت: «نگران مباش. اگر اجازه دهی من تو را به دزدی متهم کرده و در نزد خود نگاه دارم.» بنیامین که می‌خواست به هر شکل ممکن در نزد برادر بماند، گفت: «شما هر چه صلاح می‌دانید، همانگونه عمل کنید.» یوسف گفت: «حال می‌توانی به نزد برادران بروی. لیکن از آنچه بین ما گفته شد و نیز درباره نقشه‌ای که طرح‌ریزی کرده‌ام، سخنی به آنان مگو.»

یوسف دستور داد یازده بار شتر و نیز کوله‌بار برادران را پرازگندم کنند. سپس بدون اطلاع آنان ظرف آبی که مرصع به جواهرات و از نقره خالص بود، در کوله‌بار بنیامین گذاشت. برادران از سلطان مصر خداحافظی نموده و از او تشکر و قدردانی نمودند و بسوی کنعان به راه افتادند.

اتهام سرقت به برادران

برادران حدود سه فرسخ از راه را پیموده بودند. ناگهان مشاهده نمودند که چند سوار به آنان نزدیک می‌شود. از اینرو همگی ایستادند تا ببینند چه کسی است. یکی از سواران صدا زد: «ای فرزندان

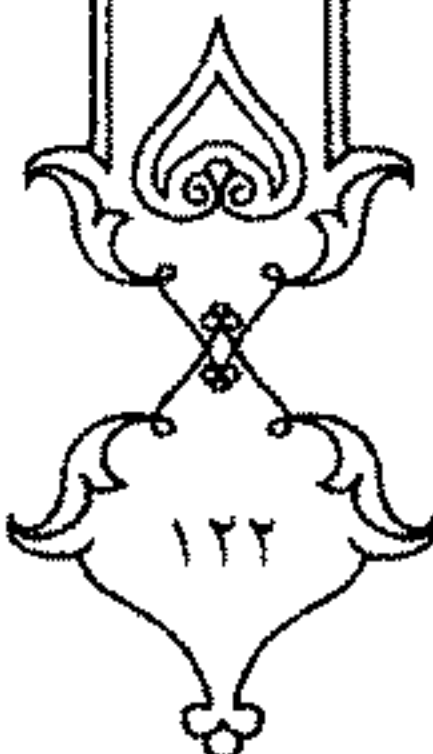


یعقوب! شما مرتکب دزدی شده‌اید و باید هر چه سریعتر بازگردید.»
برادران طبق دستور سلطان ناچار به بازگشت شدند و سپس آنان را
به حضور یوسف بردند. یوسف با تندی به آنان گفت: «من در حق
شما نیکی و احسان بسیار نموده‌ام. آیا شایسته است که شما اینگونه
به من خیانت کنید و ظرف آبی که دویست دینار قیمت دارد و من در
آن آب می‌آشامم، سرقت کنید؟!»

برادران از شنیدن این حرف بسیار ناراحت شده و دچار وحشت
شدند؛ چرا که هرگز احتمال نمی‌دادند بعد از چنین اکرام و احترامی
از جانب سلطان، متهم به دزدی شوند. از اینرو یکی از آنان گفت: «به
خدا سوگند که ما به قصد فساد و سرقت به اینجا نیامده بودیم و
اکنون نیز اعتراف می‌کنیم که هیچ یک از ما دزدی ننموده است.»
در این هنگام مأموران رو به آنها کرده و گفتند: «اگر شما دروغ
بگویید، جزای آن چیست؟» برادران گفتند: «ای سلطان مصر! این چه
اتهام ناروایی است که بر ما وارد می‌کنید در حالیکه ما فرزندان پیامبر
خدا هستیم و از مال حرام اجتناب می‌ورزیم؟»

یوسف گفت: «اگر آن ظرف گمشده در میان بارهای شما باشد،
چه؟» آنها گفتند: «حکم دزد در دین حضرت ابراهیم و نیز در دین پدر
ما چنین است که او را بعنوان بندگان می‌گیرند. اینک شما آن ظرف را
از بار هر کسی که بیرون آورید، می‌توانید او را بعنوان برده و بنده
خویش برگزینید.»^(۱)

۱- در قوانین مصریان، دزد را مورد ضرب و شتم قرار داده و به زندان می‌افکندند. ولی
اگر یوسف طبق این قانون عمل می‌نمود، به هدفش که نگهداشتن بنیامین در نزد خود بود،
نمی‌رسید. لذا طبق قانون برادران که خود نیز آن را می‌دانست، عمل نمود.



یوسف دستور داد بارهای برادران را یک به یک بازرسی کنند. پس از بررسی سرانجام ظرف جواهرنشان را در میان وسایل بنیامین یافتند.

برادران بسیار متعجب شده بودند و از کاری که برادرشان کرده بود، نزد سلطان شرمنده و خجالت زده شده و موقعیت خویش را در خطر می دیدند. از سوی دیگر نزد پدرشان عهد بسته بودند که بنیامین را بازگردانند؛ از اینرو خود را در بن بست عجیبی می دیدند.

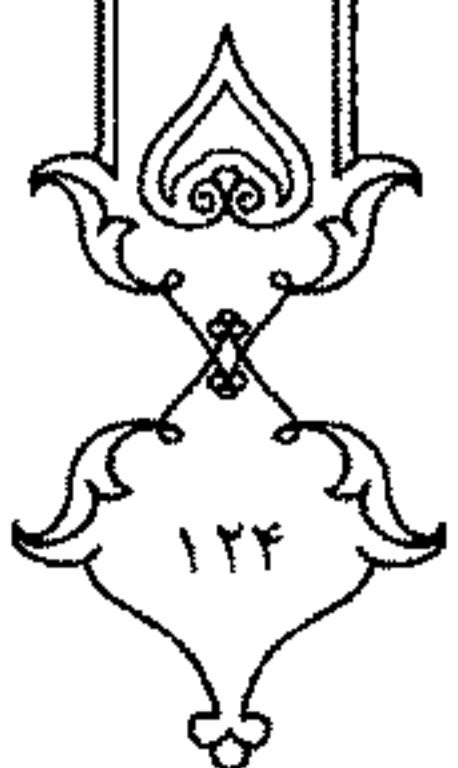
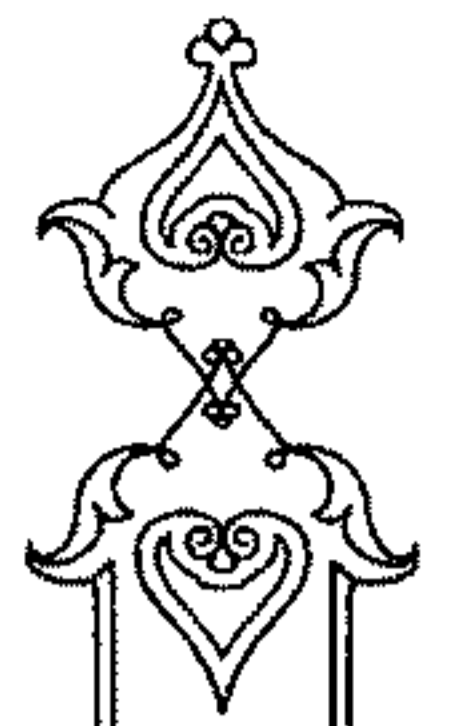
برادران برای اینکه خود را تبرئه کنند، به سلطان گفتند: «اگر بنیامین مرتکب دزدی شده، امر عجیبی نیست؛ چرا که برادرش یوسف نیز قبلاً مرتکب چنین کاری شده بود و اینها هر دو از یک مادرند. در حالیکه مادر ما شخص دیگری است!»

یوسف از شنیدن این حرف بسیار ناراحت شد و گفت: «شما مردم بسیار بدی هستید و در نزد من مقام و منزلتی ندارید.»

﴿قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يَوْسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبَيِّدْهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ﴾^(۱)

«(برادران) گفتند: اگر او دزدی کرده (بعید نیست چون) برادرش نیز قبلاً دزدی کرده است. یوسف (چون اتهام دزدی را به خود شنید) این قضیه را در دل پنهان کرد و به آنها اظهار نکرد و گفت: شما بدتر هستید و خدا از آنچه نسبت می دهید، آگاه تر است.»

امام رضا علیه السلام علت اتهام سرقت به یوسف را چنین



فرمودند: «اسحاق نبی علیه السلام کمربندی داشت که (هنگام رحلت آن را به دخترش ساره سپرد) پیامبران بزرگ آن را به ارث می‌بردند^(۱) و در نزد عمه (به روایت دیگر نزد خاله) حضرت یوسف بود. ساره یوسف را بسیار دوست می‌داشت، به گونه‌ای که او را در خانه خود نگاه می‌داشت. روزی یعقوب فرزندش را از خواهرش طلبید و به او وعده داد که باز هم یوسف را به نزد تو می‌فرستم. ساره به یعقوب پیغام فرستاد که امشب یوسف را نزد خود نگاه داشته و فردا او را خواهم فرستاد؛ زیرا که من او را بسیار دوست می‌دارم. مایلم امشب او را نیکو ببینم.

صبحدم ساره کمربند را زیر لباسهای یوسف بست و او را به نزد یعقوب فرستاد و خودش پس از چند ساعت درحالیکه افسرده‌خاطر بود، به منزل برادر رفت و خطاب به او گفت کمربند مخصوص را سرقت کرده‌اند و من همه جا را به دنبال آن گشته‌ام اما نیافته‌ام، باید یوسف را نیز تفتیش کنم. یوسف از نقشه‌ای که عمه‌اش برای او کشیده بود، خبری نداشت. از آنجا که هر کس دزدی می‌کرد او را به جرم دزدی مدتی بعنوان برده و غلام به صاحب اموال می‌دادند، ساره نیز می‌خواست با طرح این نقشه یوسف را مدت بیشتری نزد خود نگاه دارد.

ساره به زیر لباسهای یوسف دست برد و کمربند را یافت و حال آنکه خود آن را مخفی نموده بود. او با شتاب به نزد یعقوب رفته و گفت یوسف کمربند را دزدیده است! اینک من او را به بندگی می‌گیرم و با این ترفند او را نزد خود بردم.^(۲) به راستی که یوسف استحقاق پادشاهی و این همه الطاف بیکران الهی را داشت؛ زیرا که او پاک و باصفا و با

۱- اکنون آن کمربند با ارزش در نزد امام عصر (عج) می‌باشد.

۲- علل الشرایع ص ۱۲۳

محبت بود و عدالت و دادگستری را پیشه خود ساخته بود.

برادران که با پدر خود عهد و میثاق بسته بودند تا بنیامین را با خود بازگردانند، تصمیم گرفتند که یکی را از بین خودشان انتخاب نموده تا بجای بنیامین در مصر بماند. از اینرو به سلطان گفتند:

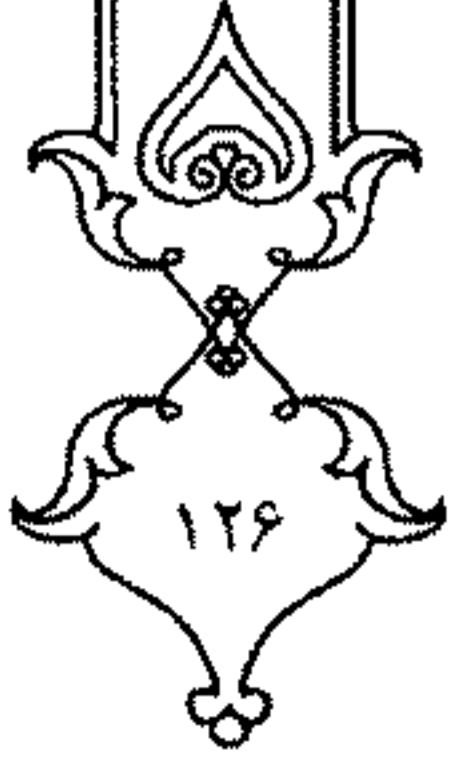
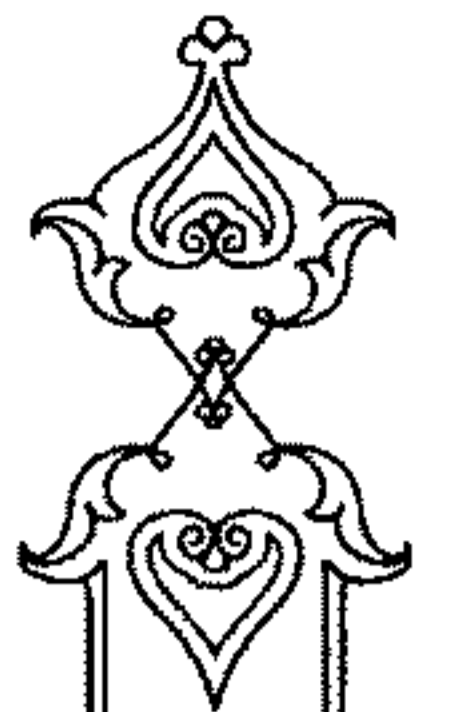
«ای عزیز مصر و ای حاکم بزرگوار! او پدری پیر و سالخورده دارد و تحمل رنج فراق ندارد. ما با اصرار فراوان برادر کوچکمان را از او جدا نموده و به اینجا آورده‌ایم و همگی عهد کرده‌ایم که بنیامین را صحیح و سالم به او بازگردانیم. حال اگر ممکن است باز هم در حق ما لطف و محبت فرموده و یکی از ما را بجای او در نزد خویش نگاه دارید.»

﴿قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (۱)

«گفتند: ای عزیز مصر! او پدر پیری دارد. یکی از ما را بجای او نگاه دار. ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم.»

یوسف با این پیشنهاد سخت مخالفت نمود و برای اینکه نسبت دزدی و سرقت نیز به برادرش نداده باشد، گفت: «ما کسی را جز آنکس که جام خویش را نزد او یافته‌ایم، نمی‌گیریم. آیا تا بحال شنیده‌اید که بی‌گناهی را به جرم شخص دیگری مجازات کنند؟!»

﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَنظَالِمُونَ﴾ (۲)



«(یوسف) گفت: پناه بر خدا! که ما در شرع خویش جز آنکه متاع خود را نزد او یافته‌ایم، دیگری را بگیریم که اگر چنین کنیم، بسیار مردم ستمکاری هستیم.»

برادران که نتوانستند از این تصمیم خویش بهره‌ای بگیرند، بناچار تصمیم گرفتند به کنعان بازگردند. در این میان یهودا که برادر بزرگتر بود، گفت:

«برادران! ما عهد کرده بودیم که بنیامین را با خود بازگردانیم. حال که چنین نشد، من نیز همین جا می‌مانم؛ چرا که نمی‌توانم پدر دل شکسته‌مان را که از فراق یوسفش در رنج است، به جدایی دیگری مبتلا ببینم. من از این سرزمین حرکت نمی‌کنم تا اینکه پدرم به من اجازه دهد یا خداوند در مورد من حکمی فرماید.»^(۱)

دومین تیر هجران بر قلب یعقوب

فرزندان یعقوب پس از ده روز طی مسافت به کنعان رسیدند و با سرافکنندگی نزد پدر رفتند. سپس داستان دزدی برادرشان بنیامین را برای او بیان کردند و گفتند: «پدر جان! ما به مصر پیشنهاد کردیم که یکی از ما را بجای او در نزد خویش نگاه دارد، اما او نپذیرفت. از اینرو برادرمان یهودا در مصر ماند تا راه نجاتی برای بنیامین بیابد.» یعقوب گفت: «فرزندم بنیامین تا بحال سابقه دزدی نداشته و ممکن است که این بار نیز هوای نفس شما موجب گرفتاری او شده

۱- برخی مورخین نقل می‌کنند که بعلت احترامی که یهودا بر پدرش روا داشت و راضی نشد او را با جدایی بنیامین بگذارد، خداوند مهربان به او عنایت نموده و پیامبران آتی بنی اسرائیل را از نسل او قرار داد.

باشد. آیا فراق یوسف برای من گران نبود که این بار نیز مرا به مصیبت و فراق دیگر فرزند محبوبم گرفتار نمودید؟»

در این هنگام یعقوب روی از فرزندانش برگرفت و گفت:
«والسفا بر یوسف!» سپس بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر شد. یعقوب جز با خدای خویش حرف دل نمی گفت و کسی سخنان این پیر رنج دیده و مصیبت کشیده را نمی شنید. با وجود اینکه غم و اندوه فراوانی بر او وارد شده بود و دلش را می آزرده، اما سخنی بر خلاف رضای حق بر زبان جاری نمی ساخت.

یعقوب در انتظار فرزندش یوسف آنقدر گریست که چشمانش نابینا شد. اما باز هم امید وصال او را در دل می پروراند و پس از گذشت سالهای متمادی هنوز هم چشم به راه یوسفش می نشست.

اینک ما چگونه به انتظار یوسف گمگشته مان نشستیم؟ آیا ما نیز در فراقش چون یعقوب می سوزیم؟ آیا به رنج این مصیبت مبتلاییم؟ آیا یعقوب وار معشوق گمگشته مان را منتظریم؟

امام حسن عسگری علیه السلام می فرماید:

«إذا غاب صاحبکم عن دار الظالمین فتوقّعوا الفرج»^(۱)

«با شروع غیبت حضرت ولی عصر (عج) هر روز برای ظهور حضرتش چشم به راه باشید.»

عاشقی کار دل است. عاشقی سوختن، گداختن و برافروختن است. عاشقی از خودگذشتن در راه عشق است و فنا و نیست شدن در راه معشوق. منتظر عاشق همچون تشنه ای است که خود به آب دسترسی ندارد و پیوسته

منتظر است تا توسط عزیزترینش سیراب شود.

هر که باز آید ز در، پندارم اوست
تشنه مسکین آب پندارد سراب

براستی اگر چون یعقوب هر لحظه منتظر و چشم به
راهش باشیم و چون زلیخا دلباخته‌اش شویم، یوسف
زهرا علیها السلام و معشوق دلها از پس پرده غیبت بیرون می‌آید.
آری؛ او با نسیمی حیاتبخش می‌آید.

حضرت علی علیه السلام در حدیثی فرمود:

«انتظروا الفرج و لا تياسوا من روح الله فان احب الاعمال الى
الله عزوجل انتظار الفرج»^(۱)

«منتظر فرج و گشایش باشید و از لطف و محبت خدا
ناامید و مأیوس نشوید؛ زیرا که بهترین اعمال نزد خداوند
عزوجل انتظار فرج است.»

بیا که بغض همه ابرهای عالم نیز
به پای گریه بی‌اختیار ما نرسد
بیا که گر تو نیایی ز خیل مدعیان
یکی به داد دل بی‌قرار ما نرسد

یهودا برای نجات برادرش بنیامین در مصر به سر می‌برد. اما در این
مدت کسی با او همنشین و هم‌صحبت نمی‌شد؛ چرا که او و
برادرانش متهم به دزدی و سرقت شده بودند. از اینرو تصمیم گرفت
به نزد سلطان رفته و به هر نحو شده، برادرش را از زندان آزاد کند.

یهودا وارد دربار شد و با صدای بلند فریاد زد: «ای عزیز مصر! اینک من آمده‌ام تا برادرم بنیامین را آزاد کنم تا به دیار خویش بازگردیم و برای آزادی او از هیچ چیز باک ندارم؛ چرا که ما فرزندان یعقوب در شجاعت و مردانگی شهرت بسیار داریم.»

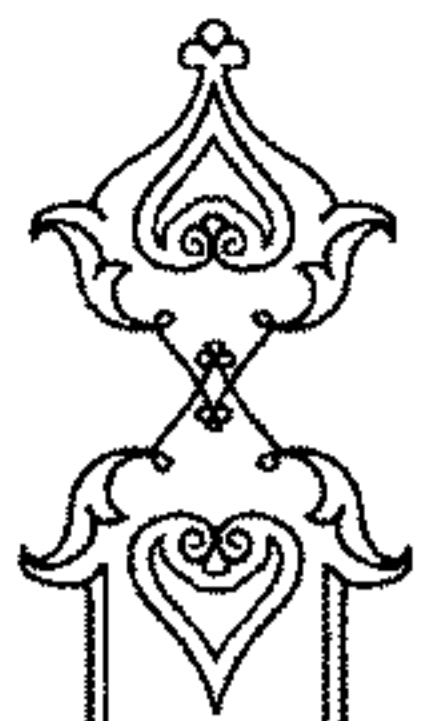
یوسف که خشم و غضب یهودا را دید، دستور داد کسی به صحبتها و خواسته‌های یهودا اعتراضی نکند. سپس به فرزندش افرائیم گفت: «هنگامیکه یهودا عصبانی می‌شود، آهسته از پشت سر به او نزدیک شو و دست خود را به پشت او بگذار و سپس بازگرد.» افرائیم نیز به دستور پدر چندین مرتبه این کار را انجام داد.

یهودا گفت: «به خدا قسم در این خانه یکی از فرزندان ابراهیم خلیل علیه السلام است که با ما نسبتی دارد و هنگامیکه من خشمگین می‌شوم، دست بر شانه‌ام می‌گذارد و غضب من فرو می‌نشیند و من نمی‌توانم خواسته خویش را عملی کنم.»

نسیمی روحبخش

یعقوب پیوسته در فراق فرزندانش یوسف و بنیامین می‌سوخت و در عبادتها و مناجاتش با خدا ناله سر می‌داد و حکایت این فراق را بازگو می‌نمود.

روزی در محراب عبادت، جبرئیل امین نازل شد و مژده سلامتی فرزندان را به او داد و گفت: «ای یعقوب! تو به سبب آنکه روزه‌دار مؤمنی را از در خانه‌ات راندی، به این فراق مبتلا شدی. حال اگر می‌خواهی خدای تعالی فرزندان را به تو بازگرداند، باید هر مؤمن تنگدست و فقیری را که در این شهر است، اطعام نمایی.»



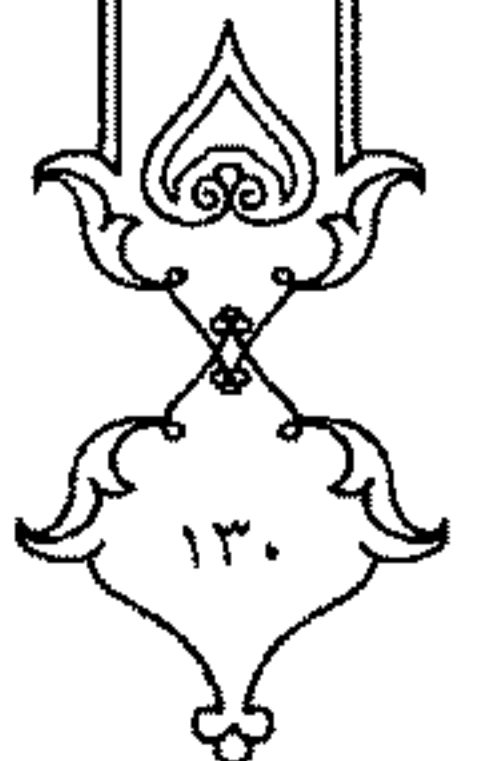
یعقوب از شنیدن این نوید جانبخش و روح افزا بسیار خرسند شد و دلش سرشار از شور و شغف و شادمانی گردید. لذا دستور داد در کنعان صدا زنند که هر کس گرسنه یا فقیر روزه دار است، برای اطعام به خانه یعقوب بیاید.

یعقوب مدّت زیادی مؤمنین را اطعام می کرد و به پسرانش می فرمود: «بروید و همه جا را برای یافتن یوسفم جستجو کنید تا خبری از او برآیم بیاورید. من چنان به لطف و موهبت پروردگارم امید دارم که می دانم به زودی فراق چهل ساله مرا به وصال تبدیل می نماید.»

امام باقر علیه السلام در این زمینه فرموده است: «یعقوب از خدا درخواست نمود عزرائیل را به نزد او بفرستد. خداوند متعال این درخواست او را اجابت نمود. آن هنگام یعقوب از عزرائیل سؤال کرد: آیا روح فرزندم یوسف جزء ارواحی است که قبض نموده ای؟ عزرائیل پاسخ داد: نه یا نبی الله! هنوز مأمور به قبض روح او نشده ام.

یعقوب فرمود: آیا خبر داری اکنون فرزندم کجاست؟ عزرائیل عرض کرد: آری؛ لکن مأمور نیستم بگویم ولی امیدوارم خداوند فراق را به وصال مبدل نماید و تو را به یوسف گمشده ات برساند. از این مژده شادی بخش دل یعقوب قدری آرامش یافت و به فرزندانش گفت برای یافتن یوسفم عالم را جستجو کنید شاید خبری از او بدست آید.»^(۱)

﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ اَخِيهِ وَ لَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ



اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْتِي مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (۱)

«ای فرزندان من! بروید و از حال یوسف و برادرش تحقیق کنید و از رحمت خداوند نومید مباشید که هرگز جز قوم کافر هیچ کس از رحمت خدا نومید نیست.»

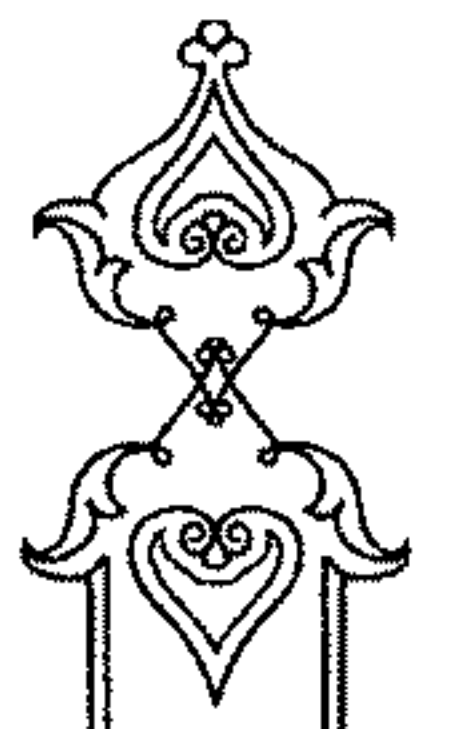
در اینجا خوب است به روایتی از امام صادق علیه السلام که هشام بن سالم از آن حضرت روایت می‌کند، بپردازیم. ایشان فرمود:

«روزی مردی اعرابی خدمت یوسف آمد تا طعام بخرد. یوسف به او طعام فروخت و پس از پایان معامله به او گفت: ای اعرابی! در کجا زندگی می‌کنی؟ پس از دادن نشانی، یوسف به او دستور داد وقتی به فلان وادی رسیدی، بایست و ندا کن: ای یعقوب!»

در آن هنگام مرد بزرگواری بر تو ظاهر می‌شود. بگو ای بزرگوار! من در مصر مردی را ملاقات نمودم. او به شما سلام رسانده و گفته امانت شما در نزد خدای متعال هرگز ضایع نخواهد شد (یعنی یوسف زنده است).

اعرابی وقتی به آن مکان رسید، به غلامش خطاب نمود که شترم را نگه دار. سپس فریاد زد: ای یعقوب! در آن هنگام مردی نابینا، تنومند، بلندقامت، زیبا و خوش‌سایما بر او ظاهر شد.

مرد اعرابی به او گفت: آیا شما یعقوب هستید؟ فرمود: بله. آن مرد پیغام یوسف را به او رسانید. یعقوب تا این پیام را شنید، افتاد و غش کرد. پس از لحظاتی که به هوش آمد، به اعرابی فرمود: ای اعرابی! آیا تو حاجتی در نزد خدا



داری؟ او گفت: آری. من مرد ثروتمندی هستم و با دختر عمویم ازدواج نموده‌ام. اما متأسفانه فرزندی ندارم. دوست دارم از خدا بخواهی که مرا فرزندی مرحمت فرماید.

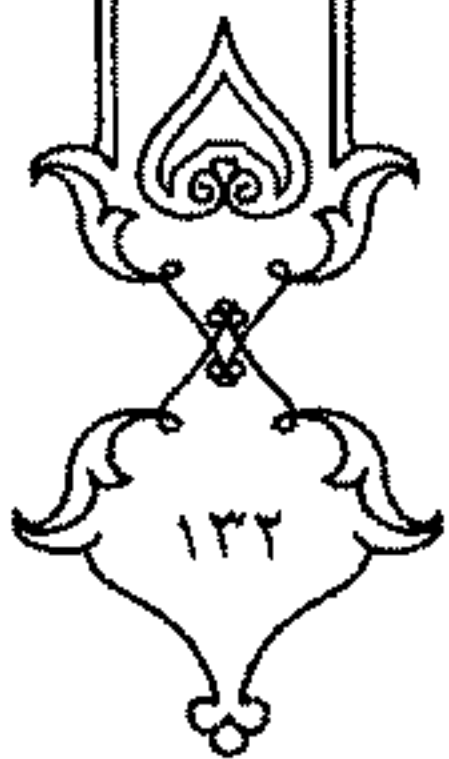
یعقوب وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند. سپس داستان خود را بطرف خدای عزوجل برداشته و دعا کرد. با این دعای یعقوب خداوند به او چهار بار (و به روایتی شش بار) اولاد داد بطوریکه در هر بار صاحب دو فرزند می‌شد.^(۱)

یعقوب می‌دانست که یوسفش زنده است. از اینرو در جستجوی او به فرزنداناش گفت:

«انّی أعلم ما لاتعلمون»

اگر انسان (نسبت به ظرفیت وجودی خود) به خالق خویش معرفت یابد و انبیا و اوصیای او به ویژه اهل بیت علیهم السلام را که مصدر آفرینشند بشناسد، پی می‌برد که چقدر از حقیقت که وجود مقدس امام عصر (عج) است، دور افتاده؛ چون او کسی است که تمام ملک و ملکوت با امر او موجودیت می‌یابد و اعمال موجودیت او غیر از اراده و خواست خالق خویش نیست و او تمام اسماء و اوصاف و علوم و انوار حقایقی است که خداوند آنها را به خود نسبت می‌دهد.

به راستی که ما از حقیقت دور افتاده و آن را فراموش کرده‌ایم. اما مگر می‌شود انسان که تربیت‌شده این منبع عشق است و روح و جاننش همین خزانه الهی است، این امامان نور را از یاد ببرد؟ مگر امام روح خدا نیست که پروردگار آن را در ما دمیده؟ مگر ما از پرتو آنها بوجود نیامده‌ایم؟^(۲) پس چرا در فراق آن عزیز نمی‌سوزیم و فراق وجود نازنینش را حس نمی‌کنیم؟ چرا متأسفانه مانند بسیاری از انسانها نیاز به او



۱- تفسیر نورالثقلین ج ۲ ص ۴۶۵

۲- امام صادق علیه السلام فرمودند: «شیعتنا خلقوا من شعاع نورنا» یعنی روح شیعیان ما از پرتو نور ما خلق شده است. (عقاید الایمان ص ۱۴)

را در خود حس نمی‌کنیم؟ به راستی چرا اینگونه است؟!

امام باقر علیه السلام فرمود:

«خداوند روزی که از همه در عالم ذر^(۱) پیمان می‌گرفت، از شیعیان ما نیز به ولایت ما و ربوبیت خویش و نبوت محمد صلی الله علیه و آله پیمان گرفت. خداوند بزرگ امتش را که مانند سایه‌هایی بودند (روح بدون پیکر یا با پیکر مثالی) به محمد صلی الله علیه و آله در گل ارائه فرمود و خداوند بدن آنها را از گلی آفرید که آدم را آفرید و ارواح شیعیان ما را دوهزار سال پیش از بدنهایشان آفرید (البته منظور دوهزار سالی است که در خدمت این مصدر ملکوت و شجره طیبه بودیم) و ایشان را به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت. حضرت آنها را شناخت. علی بن ابیطالب علیه السلام هم آنها را شناخت و ما اهل بیت نیز آنها را از گفتار و اعمالشان می‌شناسیم.»^(۲)

امام باقر علیه السلام در حدیث دیگری فرموده‌اند:

«أنا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقة الايمان و حقيقة النفاق»^(۳)

«ما هرگاه مردی را ببینیم، از نظر ایمان حقیقی و (یا)

نفاق حقیقی به خوبی او را می‌شناسیم.»

آری؛ او (امام زمان علیه السلام) چشم خدا، زبان خدا و روح خدا

و... است. او حقیقت ملکوتی تمام موجودات به ویژه ما

انسانهاست. پس چرا در فراقش چون یعقوب نمی‌سوزیم؟ اگر

بسوزیم به جای نیست شدن، موجودیت می‌یابیم و به جای

اینکه چون یعقوب نابینا شویم، چشم حقیقت‌بین پیدا

می‌کنیم و به فرموده خداوند مهربان هرگز کسی که دیده

حقیقت‌بین دارد با کسی که چشم حقیقت‌بین او نابینا شده،

۱- هوالم خلقت به ترتیب عبارتند از: ۱- عالم ارواح ۲- عالم ذر ۳- عالم دنیا ۴- عالم

۲- اصول کافی ج ۲ ص ۳۲۱

برزخ ۵- عالم قیامت

۳- اصول کافی ج ۲ ص ۳۲۲

مساوی نیستند:

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ﴾ (۱)

البته در احادیث و روایات بسیاری وارد شده که نسبت بینایی و نابینایی در آیه در مورد ولایت اهل بیت علیهم السلام است. پس هر چه در فراق عزیز گمگشته زهرا علیها السلام بگرییم و در تعجیل ظهورش تلاش کنیم، خداوند متعال دیدگان ما را زودتر به رؤیت وجود مقدس مهدی (عج) منور می‌سازد.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«انّ لنا دولة یجیء الله بها اذا شاء من سرّه ان یکون من أصحاب القائم فلینتظر ولیعمل بالورع و محاسن الاخلاق و هو منتظر فان مات و قام القائم بعده کان له من الاجر مثل اجر من أدركه فجّدوا و انتظروا هنیئاً لکم أیّتها العصابة المرحومة» (۲)

«بر ما دولتی است که هرگاه خداوند بخواهد، آن را برقرار می‌نماید. هر کس دوست دارد و خشنود می‌شود که از اصحاب و یاران قائم (عج) باشد، باید انتظار بکشد و در حال انتظار ورع پیشه کند و خوشخو و خوشرفتار باشد. اگر اجلش فرا رسد و قبل از قیام قائم (عج) از دنیا رفت، پاداش کسی را دارد که آن حضرت را درک کرده است. پس تلاش کنید و چشم به راه باشید؛ گوارا باد بر شما ای گروهی که مورد رحمت پروردگار هستید.»

نیک بنگرید که یعقوب چگونه پس از چهل سال فراق، دوباره امید وصال می‌یابد و برای رسیدن به این وصل حاضر می‌شود هر کاری را انجام داده و تمام عالم را جستجو نماید. ما نیز باید بدنبال یوسف گمگشته‌مان و برای وصالش عالم را جستجو نماییم. آیا در پی او و درصدد رسیدن به او راهی پیموده‌ایم؟ آیا از درگاه باریتعالی برای آمدنش و برای شکوفایی گل انتظار دستی به دعا برداشته‌ایم؟ یا نه فقط

برای رفع مشکلات خویش او را صدا می‌کنیم؟!

بیاید عاشقانه او را جستجو کنیم. بیاید برای آمدنش دست به دعا برداریم تا پرده‌های غیبتش کنار رود و خورشید عالمتاب وجودش سراسر گیتی را نورباران نماید. البته آگاه‌نمودن مردم و معرفی حضرت بقیةالله (عج) خود نوعی جستجو است و در تسریع ظهور آن بزرگوار مؤثر است.

فروغ‌بخش شب انتظار آمدنی است

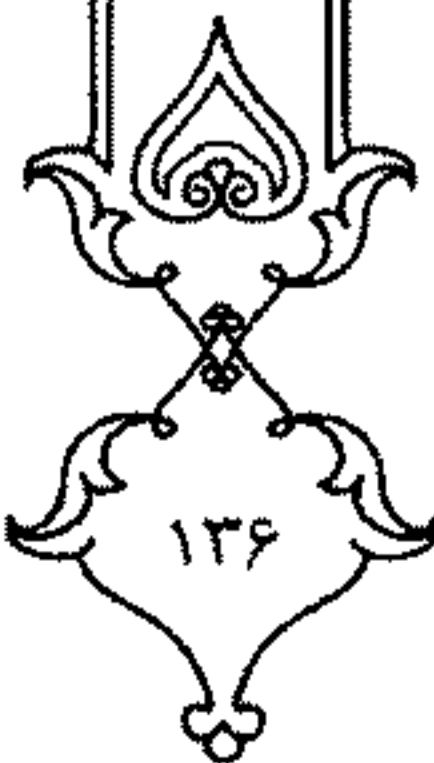
نگار آمدنی، غمگسار آمدنی است

شنیدن خبر سلامتی یوسف و بنیامین آرامش را از یعقوب ربوده بود، همچون فرد تشنه‌کامی که به چند قدمی چشمه پرآب و گوارایی رسیده باشد. او پیوسته در پی یافتن یوسف و فراهم نمودن آزادی بنیامین بود؛ از اینرو تصمیم گرفت نامه‌ای به عزیز مصر بنویسد و از او تقاضای آزادی بنیامین را از زندان غربت بنماید.

یعقوب در آن نامه، فرزندش یوسف را نیز یاد کرد و ماجرای از دست دادن او را برای عزیز مصر (یعنی خود یوسف) بازگو کرد. سپس نامه را بدست پسرانش داد و گفت: «هر چه سریعتر این نامه را تسلیم سلطان مصر نمایید. شاید موجبات رهایی برادران بنیامین فراهم گردد.» آنان نیز نامه را گرفته و همگی رهسپار مصر شدند.

نامه‌ای شادی‌بخش از جانب پدر

پس از ده روز طی مسافت، پسران یعقوب به مصر رسیدند. یکی



از برادران گفت: «به نزد برادرمان یهودا برویم؛ چرا که ممکن است او راهی برای نجات بنیامین یافته باشد.» اما هنگامیکه او را دیدند، متوجه شدند که او نیز راه نجاتی برای بنیامین نیافته و گمانشان در این مورد خیال باطلی بیش نبوده است؛ از اینرو تصمیم گرفتند که به نزد سلطان رفته و نامه پدرشان را به او عرضه نمایند.

آنها وارد دربار سلطنتی شدند و سلطان را مشاهده کردند که بر تخت باشکوهش نشسته و چون همیشه نقابی بر چهره دارد.

﴿... يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾ (۱)

«... ای عزیز مصر! ما و خاندان ما را (قحطی و بلا و) ناراحتی فراگرفته و (ما تنها) متاع ناچیز و کم ارزشی با خود آورده ایم (اما به درگاه کرم و بزرگواری تو تکیه زده ایم). پیمانہ ما را بطور کامل با وفای خود پر کن و بر ما تصدق بنما که خداوند متصدقان را نیکو پاداش می دهد.»

یکی از برادران نامه را به عزیز مصر داد و گفت: «ای سلطان مصر! این نامه ای است که پدر ما برای رهایی برادرمان بنیامین به حضور شما نگاشته است. اینک از تو می خواهیم که عنایتی نموده و برادرمان را از زندان غربت آزاد نمایی.»

یوسف نامه را باز کرد و شروع به خواندن نمود. اما تا چشمش به خط و امضای پدرش یعقوب افتاد، نامه را بوسید و در حالیکه اشک از چشمانش سرازیر می شد، آن را به دیدگان خود کشید. آنچنانکه گویی هدیه ای از جانب محبوبش به او رسیده است. او بی اختیار اشک می ریخت. مضمون آن نامه چنین بود:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

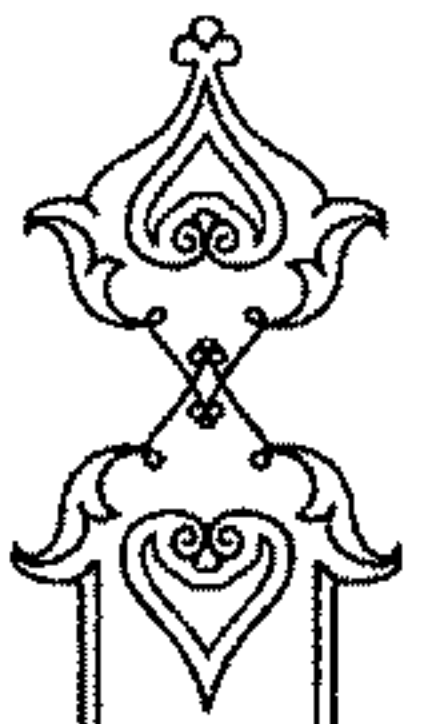
این نامه‌ای است به عزیز مصر که دادگستر است و در معامله با فضل کامل عمل می‌نماید و پیمانها را کامل می‌دهد. این نامه از جانب یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الرحمن می‌باشد. همان ابراهیمی که خدای متعال او را از آتش شعله‌ور نمرودیان نجات داد و آتش را بر او سرد و سلامت نمود.

ای عزیز! بدان و آگاه باش که ما خاندانی هستیم که زندگی توأم با بلا و گرفتاری از جانب خدا بر ما شتابان بوده تا بدینوسیله ما خاندان نبوت را بیازماید. اکنون سالیان متمادی است که مصیبت‌های بی‌شماری به من یعقوب، پیامبر خدا رسیده است.

من پسری داشتم که نامش یوسف بود. او تمام امید و آرزو و دلخوشی من در میان فرزندانم بشمار می‌رفت. او میوه دل و نور چشم و روشنایی‌بخش من بود. اما روزی برادران او که از مادر دیگری بودند، از من خواستند تا او را برای گردش و بازی همراهشان به صحرا بفرستم.

آری؛ صبحگاهان با دلی آکنده از غم و اندوه او را رهسپار نمودم، اما شامگاهان برادرانش گریه‌کنان نزد من آمده و با هزاران دروغ پیراهن به خون رنگین شده او را آوردند و گفتند گرگ او را خورده است.

ای عزیز مصر! بدان که فقدان او اندوه مرا زیاد نموده و از فراقش بسیار گریه کرده‌ام و دیدگانم از اندوه و گریه او سفید و ناپینا شده است. او برادری بنام بنیامین داشت که از یک مادر بودند. پس از او تمام دلخوشی‌ام بنیامین بود. او همدم و تسکین‌بخش روح و روانم شده بود تا اینکه برادرانش گفتند عزیز مصر از ما خواسته که در سفر بعدی او را نیز همراه خود ببریم. من به خواسته شما لبیک گفته و او را



همراهشان به نزد شما فرستادم. اما چون بازگشتند، او را با خود نیاورده و اظهار کردند که او پیمانۀ مخصوص سلطنتی شما را سرقت نموده است. ما خاندان نبوتیم و هرگز دزدی نمی‌کنیم. بدین ترتیب تو او را نزد خود نگهداشته‌ای و مرا به فراقش مبتلا نموده‌ای. این مصیبت بر مصیبت‌های گذشته‌ام اضافه شد و بدین رو کرم خمیده گردید.

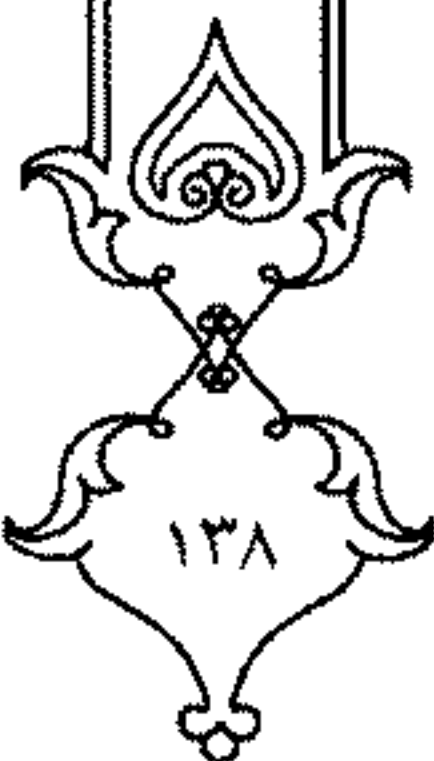
ای عزیز! بر من منت نهاده و او را آزاد کن. سهم گندم ما را پاک کن و قیمت آن را سخت بگیر و پیمانۀ ما را کامل گردان و در آزادی خاندان ابراهیم شتاب کن.

او پس از خواندن نامه پدر بسیار متأثر شد و پیوسته بر تنهایی او و سختی‌هایی که طی این سالها کشیده بود، اشک ریخت و با خود گفت: «چه کسی در این مدّت پدر رنج‌دیده و محنت‌کشیده‌ام را تسلی و دلداری می‌داده است؟»

آن عشق جاودانه

کی از سفر می‌آیی، ای آشنا مسافر؟
 وقت است که بیایی، دیگر بیا مسافر
 در حسرت نگاهت، هر روز بی‌قرارم
 ای تو قرار هر دل، در سینه‌ها مسافر
 آدینه را همیشه، با یک غروب دلگیر
 در انتظار هستم، رو به خدا مسافر
 دارم نشانی از تو، هستی سوار خورشید
 پس کی می‌آیی از راه، ای آشنا مسافر؟

امام صادق علیه السلام جهت شناخت و معرفت ما شیعیان و پیروان نسبت به اهل بیت علیهم السلام به ویژه امام عصر (عج) فرمود:



«انّ الكرويين قوم من شيعتنا من الخلق الاوّل جعلهم الله خلف العرش لو قسم نور واحد منهم على اهل الارض لكفاهم انّ موسى لما سئل ربّه ما سأل امر واحداً من الكرويين فتجلى للجبل فجعل دكاً» (۱)

«بدرستیکه ملائکه کزوبین قومی از پیروان و شیعیان ما هستند. آنها اولین مخلوقاتی هستند که خداوند آنها را در زیر عرش قرار داده است. اگر خدا نور یکی از آنها را تقسیم نموده و اندکی از آن نور قسمت شده را بر اهل زمین تجلی نماید، زمین و آنچه در اوست، مضمحل و نابود شده و به نور مبدل خواهد گشت.

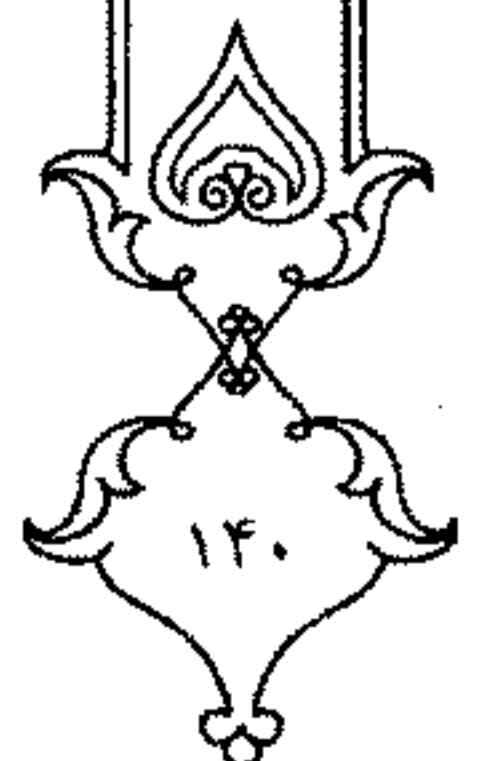
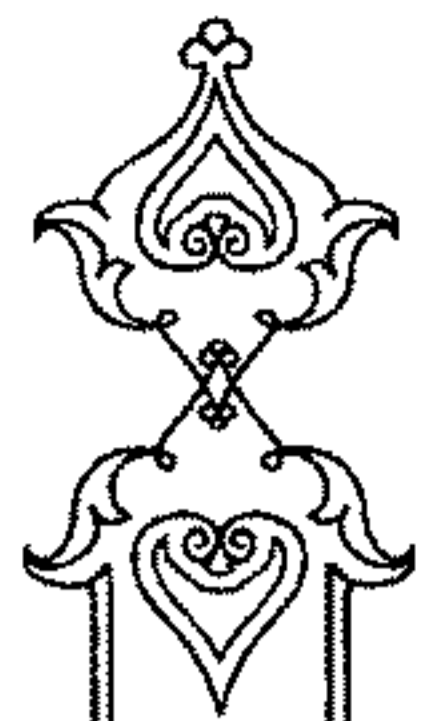
هنگامیکه موسی از خداوند درخواست رؤیت او را نمود پروردگار به یکی از آنها امر نمود که این درخواست او (موسی) را برآورد. یکی از آن ملائک کزوبین تبسم نمود (به این معنا که آیا تو به راستی می خواهی خدا را ببینی؟) و نوری از او به کوه ساطع گردید و آن را از هم پاشید و موسی بیهوش شد.»

به راستی کیستند این مصادر نور حقیقت؟ و چگونه عشق انسان و سایر موجودات را بسوی خود جذب می کنند؟ آنها بوجود آمده اند که تمام انسانها را در اقیانوس بیکران خویش محو و فنا نمایند و جهانیان را چون قطره ای در دل خورشید ملکوتیشان بیفکنند تا همه جزء خورشید شوند. البته فنا شدن به معنی نیست و نابود شدن نیست؛ بلکه فنا شدن در خداست که در اینصورت هستی و بقا خواهند یافت.

زنده باد سوختن خویشتن همچون شمع

آن زمانی که نسوزم به جهان می میرم

آیا هر یک از ما می تواند در برابر چنین عظمت و قدرتی



اظهار وجود نماید؟ اگر می‌تواند با کدام سرمایه؟ اگر سرمایه ما چون آینه در برابر خورشید بیکران و رخشان الهی یعنی اهل بیت علیهم‌السلام انعکاس نور می‌کند، پس چرا به فکر آن خورشید هستی بخش نیستیم و از طلوع دوباره آن و بهره‌گیری از او غافل مانده‌ایم؟

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» (۱)

در این حدیث پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ارزش وجود انسان را بیان فرموده است. یعنی ای انسان! تو موجود بی‌ارزشی نیستی و نه تنها یک معدن بلکه دارای معادنی بی‌نهایت چون طلا و نقره هستی و ارزش بسیار داری و باید تو نیز چون معدن که خیر و برکت همگانی دارد، مایه خیر و برکت دیگران شوی (با پرتوگیری از انوار وجود مقدس اهل بیت علیهم‌السلام).

نکته دیگری که از حدیث فوق درمی‌یابیم آنست که ای انسان! مراقب گوهر و کمال انسانی خویش باش؛ چراکه دزدان نابکار، طلا و نقره وجودت را به سرقت می‌برند و نابودت می‌سازند. پس تو خود مراقب این سرمایه بی‌نهایت وجودت باش.

امام صادق علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت می‌کند که خداوند متعال در حدیث قدسی فرمود:

«لَوْ لَا كَمَا لَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلَاقَ» (۲)

«اگر شما دو نفر نبودید، افلاک و آسمانها را خلق نمی‌کردم.»

قرآن نیز در همین باره فرموده است:

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ...» (۳)

۲- بحارالانوار ج ۷۱ ص ۱۱۶

۱- العشرات ص ۱۷۸

۳- احزاب، ۶

«پیامبر به مؤمنان از خود آنها اولی‌تر است و زنان پیغمبر مادران آنها هستند و خویشاوندان نسبی شخص بعضی بر بعضی دیگر در کتاب خدا از مهاجر و انصار مقدمند...»

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه فوق فرمود: «در حقیقت ضمیر آیه به اهل بیت علیهم السلام برمی‌گردد؛ یعنی آنها پدران امت پیامبر صلی الله علیه و آله هستند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله پدر و خدیجه علیها السلام مادر مؤمنین است و ذریه و اولاد اینها صاحبان ارحام می‌باشند. اینها از تمام نزدیکان نسبی، اهل رحم برای یکدیگرند.»^(۱) اگر اهل بیت علیهم السلام بمنزله پدر امت پیامبر صلی الله علیه و آله باشند، آیا می‌شود فرزندی از پدر خویش غافل بماند و او را فراموش کند؟ پدری که وقتی بیاید، جهان را مبدل به نور و علم ملکوت می‌نماید.

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید:

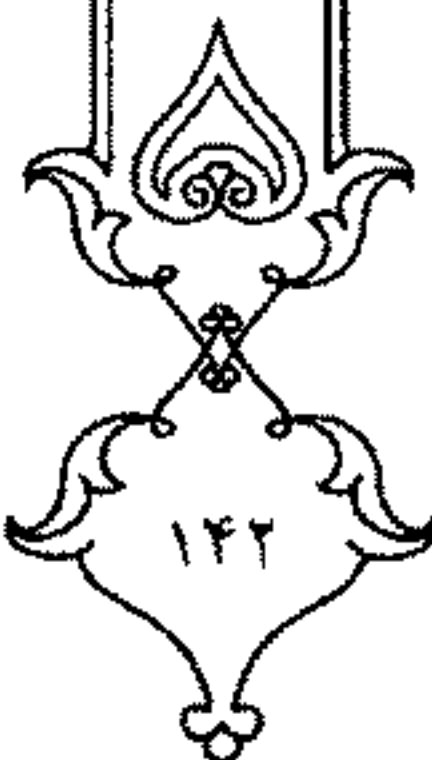
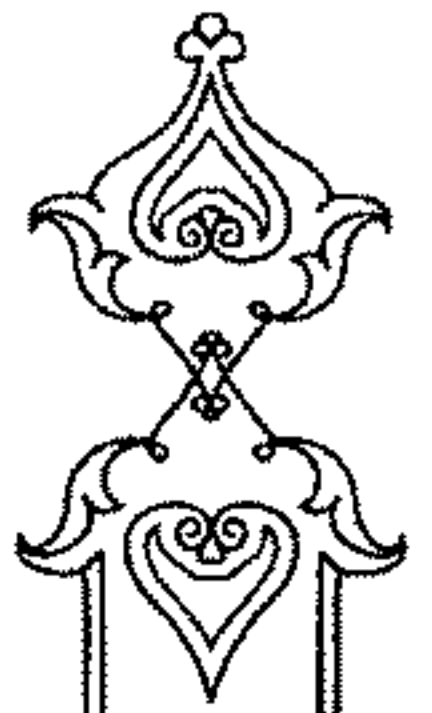
﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾^(۲)

«همانا رسولی از جنس شما (نوع بشر یا قوم عرب) برای هدایت خلق آمد که از فرط محبت و نوع‌پروری، فقر و پریشانی و جهل و فلاکت شما، او را سخت می‌آید و بر آسایش و نجات شما بسیار حریص و به مؤمنان رؤوف و مهربان است.»

چند نکته مهم از این آیه می‌توان فهمید:

(۱) خداوند باریتعالی پیامبری از جنس بشر برای مردم فرستاده است و این شدت ارتباط با مردم را می‌رساند بطوریکه گویی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پاره‌ای از روح و جان آنهاست. به همین دلیل مشکلات و درد و رنج آنها را می‌داند و جز نفع و سود مردم سخن نگفته و گامی برنمی‌دارد.

(۲) چون پیامبر از روح و جان مردم است، هرگونه ناراحتی و ضرر و زیانی که به آنها برسد، برای او بسیار



سخت و ناراحت‌کننده است. رسول حق، امت خویش را از چنگال ظلم و ستم و بدبختی رهانده و به ملکوت عشق می‌رساند.

(۲) او به هدایت و رساندن مردم به مطلوب حقیقی بسیار علاقمند است و در این راه از هرگونه تلاش و کوششی دریغ نمی‌کند.

(۴) او نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربان است.

امام صادق علیه السلام نیز در تفسیر آیه فوق فرموده‌اند:

«منظور از رسول، پیامبر صلی الله علیه و آله و ما اهل بیت می‌باشیم و

منظور از مؤمنین، شیعیان ما هستند.»^(۱)

یوسف رو به برادرانش نمود و گفت: «آن هنگام که شما جوان و

جاهل بودید، بر یوسف برادران چه کردید که اینگونه موجب رنج

پدر پیرتان گشتید؟»

برادران همگی شرمنده و خجالت‌زده شدند و به یکدیگر نگاه

کردند، اما هیچیک از آنها لب به سخن نگشود. آنها نمی‌دانستند در

پاسخ سلطان چه بگویند؛ چرا که با شرح آن واقعیتهای ظلمشان در حق

یوسف بیش از پیش آشکارتر می‌گردید.

یوسف گفت: «من جامی دارم که اگر این میل را به او بزنم و درباره

هر موضوعی از آن سؤال کنم، پاسخ صحیح می‌دهد. آیا مایلید تا

آنچه بین شما و برادران اتفاق افتاده، از جام بپرسم؟»

برادران که می‌دانستند جام قدرت سخن گفتن ندارد، گفتند:

«باشد. ما حرفی نداریم.»

یوسف دستور داد جام را آوردند. سپس آن جام را در دست گرفت و با میل طلایی بر آن زد و گفت: «از داستان پسران یعقوب با برادرشان یوسف آنچه می‌دانی، برایم بازگو کن.» سپس یوسف تمام جریان را از زبان جام برای برادران بیان نمود.

یوسف در آغوش برادران

برادران که تمام واقعیتها را شنیدند، گفتند: «ای سلطان! ما تقاضا می‌کنیم که این بار از جام سؤال کنی که سرانجام برادرمان یوسف چه شد و اینک او در کجا به سر می‌برد؟»

یوسف میل را به جام زد و سپس گفت: «جام می‌گوید پس از ورود یوسف به مصر شما سه بار با او دیدار نموده و با او سخن گفته‌اید؛ لیکن او را نشناخته‌اید. اکنون نیز با او مشغول گفتگو می‌باشید و هنوز هم او را نشناخته‌اید.» سپس لبخندی زد، بگونه‌ای که دندانهای سفیدش همچون مروارید در میان دهانش آشکار گردید.

برادران بسیار حیران و شگفت‌زده شده و به یکدیگر نگاه می‌کردند؛ چرا که نمی‌توانستند باور کنند یوسفی که آن روز او را به غلامی فروخته بودند، اینک بر تخت سلطنت نشسته و سلطان مصر شده است. لذا ناباورانه پرسیدند: «آیا تو واقعاً برادر ما، یوسف هستی؟»

برادران هرگز نمی‌توانستند باور کنند برادرشان یوسف که او را به غلامی و با قیمت ناچیز فروخته‌اند، اینک بر سریر

پادشاهی تکیه زده و سلطان مصر گردیده است. آنها نمی‌توانستند باور کنند که فراق برادرشان یوسف به وصال مبدل گردیده است.

البته این درس بزرگی برای ما فراق‌دیدگان هجران‌کشیدگان است؛ چراکه ما نیز منتظر وصال یوسف زهراییم. منتظر کسی که با آمدنش دنیا را بهشت ملکی و ملکوتی می‌نماید و همه درگذشتگان زنده می‌شوند و به آغوش اقوام و دوستان خویش باز می‌گردند. اهل بیت علیهم‌السلام همگی رجعت نموده و هر یک چندین هزار سال حکومت می‌کنند؛ حکومتی توأم با نور و عدل الهی.

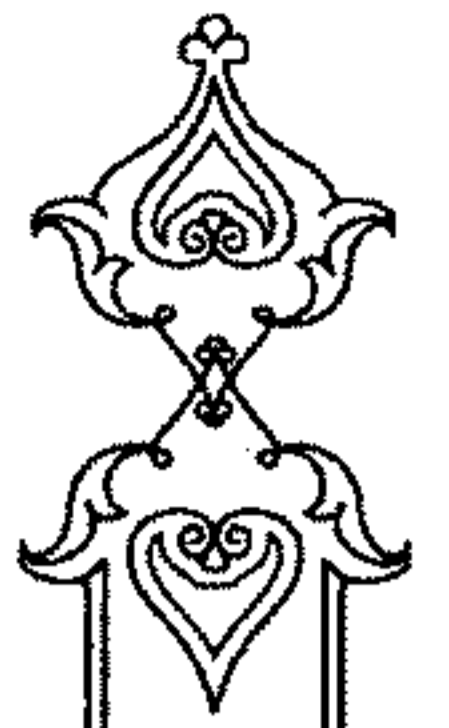
﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً...﴾^(۱)

«و روزی را (به یاد آور) که به عرصه قیامت (دوران رجعت بعد از ظهور) از هر قومی یک دسته را تکذیب آیات می‌کنند، برانگیزیم...»

امام صادق علیه‌السلام در تفسیر این آیه به محمد بن طیار فرمود: «(در هنگام ظهور) هریک از مؤمنینی که کشته می‌شود، به دنیا بازگشته و زندگی خود را از سر می‌گیرد تا آنکه (با اراده) خود از دنیا برود و هریک از مؤمنینی که خود مرده باشد نیز به دنیا بازگشته و زندگی می‌کند.»^(۲)

به راستی جهان کنونی ظلمتگاهی بیش نیست و نور و روشنایی و هستی آن با آمدن مهدی موعود (عج) است که جان می‌گیرد و به جهانیان لذت می‌بخشد. اصلاً خداوند متعال جهان را برای عشق و با عشق آفریده است و این بالاترین محبت تکوینی او در حق انسان است.

پس بیاییم با حقایق الهی خود را به حقیقت ملحق کنیم و در نور و علم الهی (اهل بیت علیهم‌السلام) محو شویم که در



اینصورت هستی ما سراسر عشق خواهد بود.

مجنون تو کوه را ز صحرا شناخت
دیوانه عشق تو سر از پا شناخت
هر کس به توره یافت ز خود گم گردید
آنکس که تو را شناخت خود را شناخت

﴿قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ...﴾ (۱)

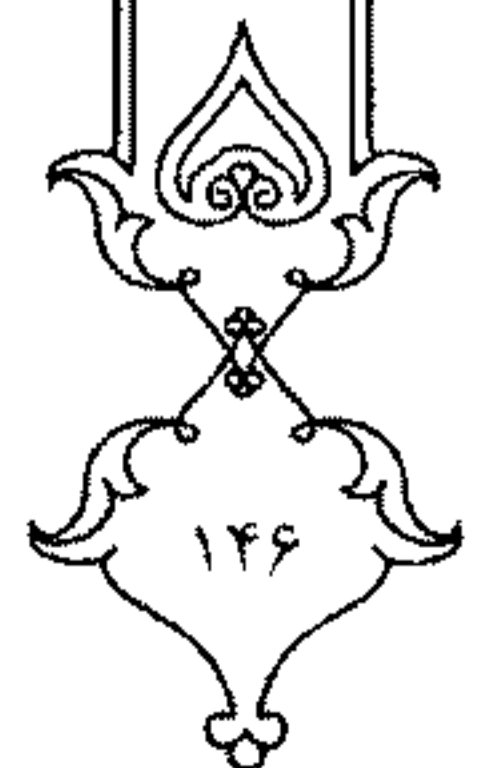
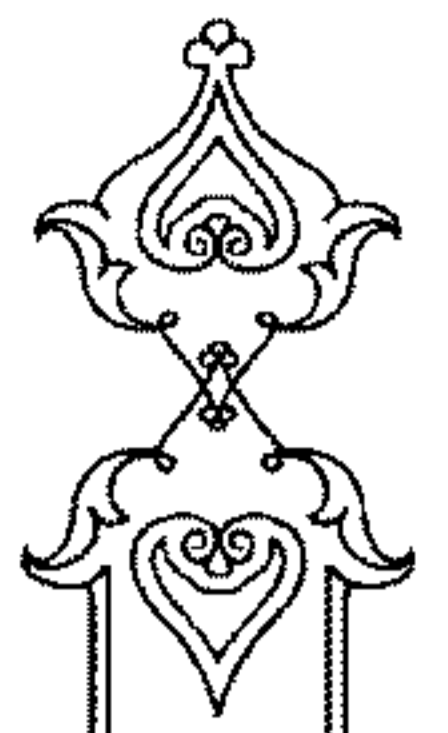
آنها بی صبرانه منتظر پاسخ بودند. در این هنگام یوسف جواب داد: «آری؛ من یوسف هستم و این برادرم بنیامین است.»

﴿قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي...﴾ (۲)

برادران همگی از یافتن یوسف شادمان شدند و او را در آغوش کشیده و غرق بوسه نمودند. اشک شوق در دیدگان همه آنها موج می زد. اما از گذشته خویش و زشتیهایی که در حق یوسف روا داشته بودند، سخت ناراحت و شرمنده بودند. لذا رو به یوسف نموده و گفتند: «به خدا سوگند که خداوند تو را بر ما مقدم داشته و علم و حلم و عقل و حکمت به تو بخشیده و تو را بر ما افضل دانسته است. هر چند ما در گذشته خطا کار و گنهکار بودیم.»

﴿قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ أَتَرَكْنَا اللَّهَ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾ (۳)

«(برادران به یوسف) گفتند: به خدا سوگند که خداوند تو را بر ما برگزید و ما مقصر و خطا کاریم.»



اما یوسف برای اینکه به برادرانش نشان دهد که قصد انتقامجویی از آنان را نداشته و آنها را بخشیده است، تک تک برادرانش را در بغل گرفت و بوسید. سپس گفت: «من شما را سرزنش نمی‌کنم و از کرده شما نسبت به خویش چشم‌پوشی نموده‌ام. از خداوند نیز می‌خواهم که شما را مورد عفو و بخشش خویش قرار دهد و مؤاخذه ننماید؛ چرا که او بر بندگان بسیار آمرزنده و مهربان است.»

برادران همگی شرمنده شدند و از اینهمه موهبت و عفو و گذشت یوسف خجالت‌زده شدند. اما یوسف برای اینکه برادرانش را از خجالت و شرمندگی درآورد، گفت: «ای برادران! شما را بر من حق بزرگی است که هرگز از عهده ادای آن بر نمی‌آیم و آن اینکه مردم مصر نمی‌دانستند که من آزاد و از خانواده‌ای محترم و حتی فرزند پیامبر خدا هستم و همیشه به دیده بنده و غلام به من می‌نگریستند. آنها نمی‌دانستند که من دارای چندین برادر و قوم و خویش محترم می‌باشم.»

یوسف با سخنان محبت‌آمیز خود، برادران را خندان و مسرور گردانید.

یوسف که پرتوی از نور اوصاف امامان معصوم ما را دارا بود، چنین مقامی داشت و اینگونه با گذشت و مهربانی با برادرانش رفتار نمود. او نه تنها درصدد انتقامجویی از آنان برنیامد، بلکه آنها را مایه افتخار و عزت خویش نیز معرفی کرد و به گونه‌ای با آنان سخن گفت که گویی اصلاً گناهی در حق او مرتکب نشده‌اند. به راستی که اسلام چه دین زیبا و نیکویی است!

امام صادق علیه السلام در حدیثی فرمود:

«ما من نبی جاء قطّ الاّ بمعرفة حقنا و تفضیلنا علی من سوانا»^(۱)

«هیچ پیغمبری نیامد مگر اینکه خداوند معرفت و شناخت حق ما و برتری ما بر دیگران را بر او واجب نمود.»

هنگامیکه امام عصر (عج) از پس پرده غیبت بیرون آید، تمام مردم جهان را در هر دین و مکتبی می‌پذیرد و روح و جانشان را مملو از انوار بیکران الهی می‌سازد. امام صادق علیه السلام در این زمینه فرمود:

«اولین کاری که مهدی (عج) انجام می‌دهد، این است که منادی او (جبرئیل) در تمام دنیا ندا می‌دهد که هر کس از شیعیان ما دینی دارد، بیاید و بگیرد. پس دیون تمام شیعیان را از خردل^(۲) و قنطار^(۳) ادا می‌کند.»^(۴)

اینک که ما در چنین روزگار پر آشوب و پرنیرنگی زندگی می‌کنیم، باید هوشیار باشیم و فریب حیل‌های دشمنان و کوردلان را نخوریم. ممکن است گناهان بسیاری مرتکب شده باشیم، اما باید به رحمت بسیار خدا دل ببندیم و به لطف او امیدوار باشیم؛ چراکه خداوند متعال از زبان پیامبرش یوسف می‌فرماید:

﴿...لَا تُثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^(۵)

«...امروز هیچ ملامت و توبیخی بر شما نیست. خدا هم گناه شما را می‌بخشد که او مهربانترین مهربانان است.»
برادرانی که روزی به قدرت و جنگاوری خود می‌بالیدند،

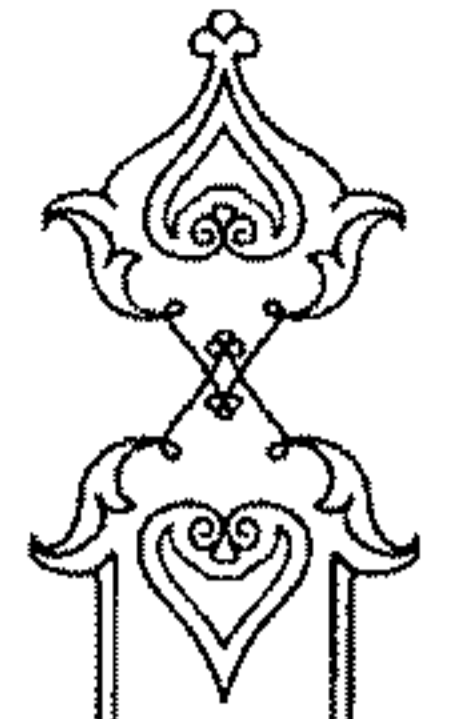
۱- اصول کافی ج ۲ ص ۳۲۰

۲- کوچکترین چیز

۳- بزرگترین و بیشترین مال

۴- دارالسلام ص ۴۰۹

۵- یوسف، ۹۲



بخاطر اعمال ناشایست خود دچار ذلت و خواری شدند. آنها یوسف را که کودکی بیش نبود، می‌رنجاندند و حتی قصد کشتن او را داشتند، آن طفل خردسال را روی خار مگیلان می‌دواندند. آنها بخاطر حسادت به او هر کاری انجام دادند تا او را نابود سازند. اما از آنجا که خدای متعال خود می‌خواست یوسف زنده بماند، دل‌های سخت و سنگ برادران را نرم نمود و آنها به افکندن او در چاه رضایت دادند.

به راستی خدا هر که را بخواهد عزت می‌دهد و هر که را بخواهد، خوار و ذلیل می‌سازد. آن خدای عزیز و با عزت یوسف را بر تخت پادشاهی و عزت نشاند و برادران را در برابر او کوچک و حقیر نمود.

این بخش و این نتیجه‌گیری از داستان یوسف ما را به یاد واقعه کربلا می‌اندازد؛ چراکه دشمنان خدا می‌خواستند با کشتن امام حسین و فرزندان نسل اهل بیت را از میان ببرند، اما خدای باریتعالی آنها را عزت بخشید و ایشان را سرداران همه اعصار قرار داد. به راستی دشمنان چه‌ها که با این خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام نکردند. چه خصمانه با کودکان امام حسین علیهم‌السلام رفتار نمودند و چه ظالمانه آنها را با کام تشنه شهید نمودند!

«لا یوم کیومک یا ابا عبدالله»

امید که با فرج مقدس امام عصر (عج) آن دشمنان نابکار به سزای اعمال ظالمانه و غاصبانه خویش برسند و دل‌های تمام مسلمانان و شیعیان را شاد و مسرور سازد.

من از تقصیرات شما گذشتم. خدا هم شما را می‌بخشد؛ چراکه او مهربانترین مهربانان است و شفقت و عفو و گذشت از صفات باریتعالی است. اوست که خطاها و معاصی بسیار بندگان را می‌پوشاند و می‌بخشاید و اگر بنده‌ای بسوی حق بازگردد و تائب شود، او را مورد عطوفت قرار می‌دهد و نه تنها از تقصیراتش می‌گذرد بلکه به بهترین وجه عمل نیکو را

جایگزین آن می‌سازد.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ
لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱)

«و آنانکه به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند، ما هم
گناهانشان را محو و مستور کنیم و بهتر از آن اعمال
نیکشان به آنها پاداش دهیم.»

اگر کسی بخواهد جزء عزیزانی شود که با عنایات
اهل بیت علیهم‌السلام عزیز گشته‌اند، باید صفات عزیزان را نیز در
خود پیروانند و فطرت پاک خود را که معجونی از صفات
الهی است، شکوفا سازد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«عليكم بالعفو فان العفو لا يزيد العبد الا عزاً فتعافوا يعزكم
الله» (۲)

«بر شما باد به عفو و گذشت؛ زیرا گذشت جز عزت بنده را
نیفزاید. از یکدیگر بگذرید تا خداوند شما را عزیز
گرداند.»

حقیقتاً در عفو و بخشش لذتی است که در انتقام نیست.
بزرگان دین ما چه سختیها و محنتهایی در راه اسلام کشیده
و به جان خریده‌اند. از جمله رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که برای برپایی
دین مبین اسلام، مورد اهانتها و آزار و اذیت مردم جاهل
عرب قرار گرفت.

پس از فتح مکه مشرکین برای ظلم و ستمهایی که در حق
مسلمین بویژه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روا داشته بودند، به یکدیگر
می‌گفتند: پیامبر ما را خواهد کشت و یا حداقل گروهی از ما
را کشته و گروهی را بازداشت خواهد کرد و زنان و کودکان ما
را به اسارت خواهد کشید. آری؛ شیطان افکار آنها را احاطه
کرده بود که ناگهان پیامبر عزیز و مهربان سکوت آنان را

شکست و فرمود:

﴿ماذا تقولون و ماذا تظنون﴾

«چه می‌گویید و درباره من چگونه فکر می‌کنید؟»

مردم حیران و بهت‌زده گفتند: یا رسول‌الله! ما جز خوبی و مهربانی درباره تو نمی‌اندیشیم. تو را برادر بزرگوار و فرزند برادر بزرگوار خود می‌دانیم. پیامبر ﷺ فرمود: «من نیز همان جمله‌ای را می‌گویم که برادرم یوسف به برادران خطاکار و ستمگرش گفت:

لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو أرحم الراحمین
ابن عباس می‌گوید: «پیامبر به کنار خانه کعبه آمد و دستگیره در خانه خدا را گرفت؛ در حالیکه مخالفان به کعبه پناه برده بودند و منتظر بودند که ببینند پیامبر چه تصمیمی درباره آنها می‌گیرد. در این هنگام پیامبر فرمود:
الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الأحزاب وحده
شما مردم هموطنان بسیار نامناسبی بودید. شما رسالت مرا تکذیب کردید و مرا از خانه‌ام بیرون کردید. ولی من همه این جرایم را می‌بخشم و بند بردگی را از پای شما باز می‌کنم و اعلام می‌دارم که اذهبوا فأنتم الطلقاء (بروید که شما آزادید).
به راستی این همه لطف و رأفت از چنین خاندان باعظمتی دور نیست و نمی‌توان از آنها جز این را انتظار داشت. وقتی امام زمان ما آخرین منجی بشر بیاید، او نیز چون جد بزرگوارش همه بدیها و ستمهای دشمنان را می‌بخشد و تنها شیطان و دست‌نشانده‌های او یعنی مفسدین فی الارض را نابود خواهد ساخت و چشمان (باطنی) نابینای ما را با عنایات وجود ملکوتی خود بینا خواهد ساخت. او فرزند علی علیه السلام است که فرموده است:

«أنا الذی أخرجت ابراهیم من النار بأذن ربی» (۱)

«من کسی هستم که به اذن پروردگارم ابراهیم را از دل
آتش نمرود رهانیدم.»

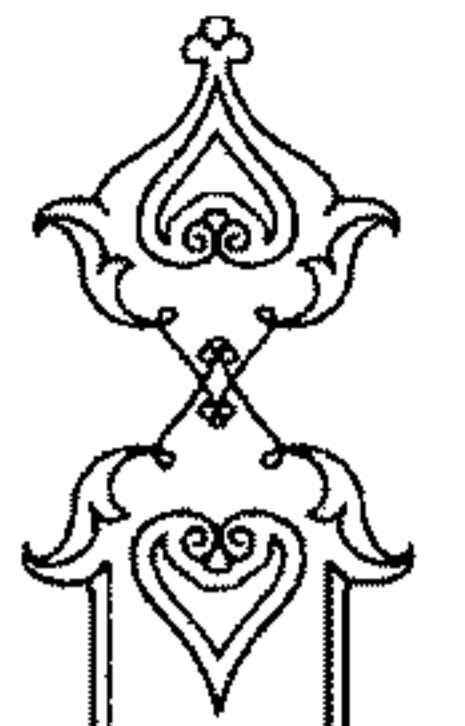
اگر خوب بیندیشیم، درمی‌یابیم که کلام اهل بیت علیهم‌السلام به
منزله کلمه گل است و قرآن که تصویر کلام خداست، تصویر
گل محسوب می‌شود و گل حقیقت قرآن از فطرت انسانی
شکوفا می‌شود که چون معجونی از اوصاف الهی است و
بوسیله اسماء الحسنی که اهل بیت علیهم‌السلام هستند، پرتوافکنی
می‌شود.

بنابر این وقتی جوهره روح آدمی که فطرت نامیده
می‌شود، بوسیله ملکوت آفرینش (اهل بیت علیهم‌السلام) شکوفا شد،
با جاذبه ولایت و امامت جزء ملکوت می‌شود و وجود انسان
با عطر حقایق قرآن یعنی ملکوت آفرینش، ائمه اطهار علیهم‌السلام
عطر آگین می‌گردد.

وقتی آن عشق جاودانه و آن خورشید آفرینش ظهور
نماید، تمام ادیان و مذاهب و مکاتب را نورافشانی می‌نماید و
دنیا را پیرو دین اسلام و همه مردم را موحد و یگانه‌پرست
می‌گرداند. علی علیه‌السلام فرموده‌اند:

«هو الشمس الطالعة من مغربها يظهر عند الركن و المقام
فیظهر الارض و يضع میزان العدل فلا یظلم احدٌ احداً»^(۱)
«او همان خورشیدی است که از مغرب طلوع می‌کند و در
میان رکن و مقام ظاهر می‌شود. پس زمین را پاک می‌کند
و میزان عدالت را می‌گسترده و دیگر کسی به کسی ظلم و
ستم نمی‌کند.»

امام صادق علیه‌السلام نیز می‌فرمایند: «همه ادیان و مذاهب از
روی زمین برداشته می‌شود و جز دین خالص (اسلام) دینی
باقی نمی‌ماند. بخدا سوگند که ناهماهنگی ادیان و مذاهب
جهان از بین می‌رود و تنها یک دین در سراسر جهان حکومت



می‌کند. چنانکه خدای متعال نیز فرموده است: این است و جز این نیست که دین در نزد خدا فقط اسلام است و بس.»^(۱)
حضرت علی علیه السلام فرمود:

«دنیا پس از گریز و فرار، بسوی ما باز می‌گردد و از ما دلجویی می‌کند، چنانکه شتر بدخوی بسوی بچه خود باز می‌گردد.»^(۲)

﴿و تَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾^(۳)

ابن ابی‌الحدید معتزلی در شرح این قسمت از فرمایشات امیر و منان علی علیه السلام نوشته است: «این جمله از فرمایش امیرالمؤمنین نویددهنده امامی است که زمین را مالک خواهد شد و همه جهان و جهانیان را تحت سیطره خود در خواهد آورد.»^(۴)

به راستی که وقتی حضرت مهدی موعود (عج) بیاید، عقلها را کامل گردانده و بیست و هفت علم برای تمام بشر و تمام موجودات خواهد آورد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده‌اند:
«ثُمَّ يَكُونُ فِي آخِرِ أُمَّتِي خَلِيفَةُ يَحْتِى الْمَالِ حَتَّى لَا يَعْدَهُ عَدَاً وَ ذَلِكَ حِينَ يَضْرِبُ الْإِسْلَامَ بِجِرَانِهِ»^(۵)

«در پایان روزگار امتم خلیفه‌ای می‌آید که چون سیل بخشش می‌کند و حتی آن (بخشش) را نمی‌شمارد و آن هنگامی است که اسلام با تمام ابعادش اجرا می‌شود.»
رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره چگونگی عصر ظهور فرمودند:

۱- بشارة الاسلام ص ۲۶۵ ۲- نهج البلاغه، کلمه ۲۰۰

۳- «و ما اراده کردیم که بر آن طایفه ضعیف و ذلیل در آن سرزمین منت گذارده و آنان را پیشوایان خلق قرار دهیم و وارث ملک و جاه فرعونیان گردانیم.» (قصص، ۵)

۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۱۹ ص ۲۹

۵- الملاحم و الفتن ص ۵۶

«در عهد او آبها فراوان می‌شود، رودخانه‌ها پرآب می‌گردد، خوردنیهای زمین چند برابر می‌شود و چیزی از آن باقی نمی‌گذارد (تمام نعمتهای زمینی آشکار می‌شود). کینه‌ها از دل بیرون می‌رود و شر از جهان هستی رخت برمی‌بندد و تنها خیر باقی می‌ماند و بس.» (۱)

امام باقر علیه السلام درباره درک مقام و معرفت امام عصر (عج) فرموده است:

«من أدرك قائم اهل بيتي من ذي عاهة برأ و من ذي ضعف قوي» (۲)

«هر کس قائم اهل بیت مرا درک کند، اگر بیمار باشد بهبود می‌یابد و اگر ناتوان باشد، نیرومند می‌شود.»

امروز امیر در میخانه تویی تو

فریادرس این دل دیوانه تویی تو

مرغ دل ما را که به کس رام نگرده

آرام تویی، دام تویی، دانه تویی تو

آن مهر درخشان که به هر صبح دهد تاب

از روزن این خانه به کاشانه تویی تو

یوسف دستور داد تا برای هر یک از برادرانش لباسی فاخر بیاورند و آنها را در مکانی باشکوه منزل دهند و پذیرایی نمایند. یوسف برای اینکه شکر نعمت را بجای آورد و نیز درسی برای برادرانش باشد، گفت: «خداوند بر ما منت نهاده است و تقوای پیشگانی را که صبور و شکیباً باشند، پاداش می‌دهد و اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌گرداند.»

﴿...قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
الْمُحْسِنِينَ﴾ (۱)

«...خدا (به رحمت بی حساب خود) بر ما مَنّت نهاد (و ما را به دیدار هم
پس از چهل سال رسانید) هر کس در حوادث تقوی و صبر پیشه کند
(سرانجام پیروز می شود) و خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند.»

یوسف برادران را به سرای خویش دعوت نمود و آنها را در کنار
خویش نشاند و از احوال پدرش یعقوب جو یا شد.

برادران یوسف پدر خویش را به درد هجران مبتلا نموده
بودند و پیوسته خود در آرزوی تبدیل هجران به وصال
بودند و از سوی دیگر یعقوب را پیوسته گریان می دیدند و از
درد فراق او رنج می بردند. خداوند متعال از روی تکوین
اعمال و کرده های برادران را آمرزید و دعا های یعقوب را
مستجاب نمود.

انسان هر چه به وظایف بندگی خویش عمل کند به
بندگی تشریحی که وظیفه اصلی اوست، عمل نکرده است و
این لطف و موهبت بیکران پروردگار متعال را بازگو می کند که
چقدر بندگان را دوست دارد و از روی محبت خویش بر
آنان مَنّت می نهد و با تکوین و الطاف بی نهایت خویش انسان
را به اهدافش می رساند. اما باید دانست که تکوین نیز
اجباری نیست؛ چراکه او خود فرموده است اجر تقوای پیشگان
را می دهم.

هر چند اعمال تشریحی ما نمی تواند به تنهایی کلیدی
برای فرج مقدس امام عصر (عج) باشد، اما موجب می شود

که خداوند متعال بر ما منت می‌گذارد و فرج مقدس حضرتش را بطور تکوینی به انجام می‌رساند. آن حضرت دیون دنیا و آخرت ما را جبران نموده و ما را در جهان بی‌نهایت رحمت الهی محو و فانی می‌گرداند. وقتی او بیاید، روح و فطرت همه انسانها با پرتوگیری از عقل و وحی کامل می‌شود.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«اذا قام قائمنا وضع يده على رؤوس العباد فجمع به عقولهم و أكمل به اخلاقهم و كلمت به أخلامهم»^(۱)

«هنگامیکه قائم ما قیام کند، دستش (دست ولایتش) را بر سر بندگان می‌گذارد و عقل و خرد و اخلاقشان را کامل می‌کند و به وسیله او مردم به رشد و کمال می‌رسند.»

به راستی که او رحمة للعالمین است. او شفا دهنده دردها و رنجهاست. او طبیب حائق ملکی و ملکوتی است (زیرا خود فرموده: **طبيبٌ دَوَّارٌ بطَّبه**)^(۲) یعنی طبیبی که در پی افرادی است که از او دارو می‌خواهند).

در هنگام ظهور مقدس حضرت بقیة الله (عج)، ایشان ابتدا تمام قلوب انسانها را شفا می‌بخشد و تمام آلودگیهای ملکی و ملکوتی را نابود می‌سازد. امام صادق علیه السلام فرمود:

«زمانیکه قائم ما قیام کند، خداوند متعال گوش و چشم شیعیان را در سراسر جهان یاری می‌دهد، به حدی که بین آنها و قائم واسطه‌ای نباشد. او با آنان سخن می‌گوید پس آنها سخن او را می‌شنوند و در حالیکه وجود مقدس ایشان در مکان خود می‌باشد، او را می‌بینند.»^(۳)

از آنجا که وجود نازنین مهدی علیه السلام مصدر نعمتهای ظاهری و باطنی الهی است، وقتی بیاید نعمتهای زمینی و آسمانی بر همگان آشکار می‌شود و جهان یکپارچه به نور

ملکوت مبدل می‌شود.

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَ
أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي
اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُّنِيرٍ﴾ (۱)

«آیا شما مردم مشاهده نمی‌کنید که خدا انواع موجوداتی
که در آسمانها و زمین است، برای شما مسخر کرده است
و نعمتهای ظاهر و باطن خود را برای شما فراوان
فرموده؟ با وجود این برخی از مردم بی‌خبر از کتاب
روشن حق از روی جهل و گمراهی در دین خدا مجادله
می‌کنند.»

ما گناهان بسیاری انجام داده‌ایم و مولای خود امام
عصر(عج) را رنجانده‌ایم، لیکن وقتی او بیاید با مهربانی و
عطوفت با ما رفتار می‌کند و به اذن خداوند متعال همه
گناهانمان را می‌بخشد.

یا رب به وقت گل گنه بنده عفو کن
وین ماجرا به سرو و لب جویبار بخش

او عقلها را کامل می‌کند و عدالت را در سراسر گیتی
حکمفرما نموده و تمام نعمتها و گنجهای پنهان را بر ما
آشکار می‌سازد.

پیامبر بزرگوار ما ﷺ می‌فرماید:

«أَبَشِّرْكُمْ بِالْمَهْدِي... يَرْضَىٰ عَنْهُ سَاكِنُ السَّمَاءِ وَ سَاكِنُ الْأَرْضِ
يَقْسِمُ الْمَالَ صِحَاحًا» (۲)

«بشارت می‌دهم به شما حضرت مهدی (عج) را... آن کسی
که تمام ساکنین آسمان و زمین از او راضی خواهند بود.
او ثروت و اموال را بطور صحیح و عادلانه بین همه مردم

تقسیم خواهد نمود.»

در چنین عصر پربرکتی منتظران جزء یاران و دوستان
نزدیک آن امام عزیز قرار می‌گیرند و مسلمین عزت می‌یابند
و دشمنان خوار و ذلیل می‌گردند. به راستی چه کسی
خواهان چنین زندگی باشکوهی نیست؟

تا چند تماشاگر این عصر پرآشوب

چون قلب صبور دل پر حوصله‌ای نیست

به راستی وقتی پیراهن یوسف می‌تواند چشمان نابینا را
شفا دهد و قدرت ملکوتیش بوی یوسف را به مشام یعقوب
رساند، خود یوسف چه قدرت و کراماتی دارد و اگر مصدر
شفا مهدی موعود (عج) بیاید، چگونه خواهد شد؟

ما باید از آیات الهی درس بگیریم. به ویژه این داستان
پرمحتوا که جزء جزء آن سرشار از پندها و تدبیرهاست. ما
باید پیاموزیم که چگونه در فراق آن یار سفرکرده صبر پیشه
سازیم و پیوسته و ملتمسانه از خدا آمرزش بخواهیم و از
هیچ سرزنش و ملامتی نهراسیم و یقین بدانیم که سرانجام
خداوند مهربان آن خورشید ملکوت را بر ما آشکار می‌سازد و
ما را از انوار تابناکش بهره‌مند می‌نماید.

در جهان کنونی بسیاری از حکومت‌هایی که پیوسته
سرزمینهای مستضعفین را غصب نموده‌اند اما هنوز حرص
و طمعشان آنان را اسیر نموده است بگونه‌ای که اگر تمام
جهان را هم غصب کنند، باز هم اشباع نخواهند گشت. اینها
در حقیقت خود را خدای مردم می‌دانند و می‌گویند: نحن
ربکم الاعلی.

این خون‌آشامان روزگار سرزمینهای مسلمین و خصوصاً
بیت‌المقدس را اشغال نموده‌اند و نیز بر سرزمین امامت و

ولایت (عراق) و جایگاه حکومت جهانی آن یگانه منجی بشر
پنجه افکنده‌اند، اما غافلند از اینکه او به زودی خواهد آمد و
انتقام شهیدان و مظلومان و ستمدیدگان را خواهد گرفت.
آری؛ بوی پیراهن یوسفش می‌آید.
«یملأ الارض عدلاً و قسطاً کما ملئت ظلماً و جوراً»

بوی پیراهن یوسف

برادران مدّتی در مصر استراحت کردند و قصد بازگشت به سوی
کنعان را نمودند. در هنگام بازگشت یوسف آن پیراهن بهشتی را که
پدرش به او داده بود، به برادرانش داده و گفت:

«این پیراهن را با خود ببرید و بر چهره پدر بیندازید تا چشمانش
دوباره بینا گردد. سپس او را به همراه خانواده‌تان به نزد من بیاورید.
می‌خواهم این پیراهن بهشتی را آنکس به نزد پدرم ببرد که آنروز
پیراهن خون‌آلود مرا به سویش برد؛ چرا که آن روز موجب ناراحتی و
اندوه پدر گردید و اینک موجب شادی و خوشحالی او گردد.»

در این هنگام یهودا گفت: «ای برادر! آن روز من بودم که پیراهن
خونین تو را به نزد پدر برده و آن خبر دروغین را به او دادم.»

لذا یوسف پیراهنش را بدست یهودا داد. سپس برادران همگی با
یوسف خداحافظی نموده و به همراه بشیر غلام یوسف به سوی
کنعان به راه افتادند. در میان راه یهودا پیراهن یوسف را گشود تا آن را
بیند که باد بوی آن را بطرف کنعان برد و بوی پیراهن به مشام یعقوب
رسید.

یعقوب با استشمام بوی پیراهن یوسفش گفت: «اینک من بوی

یوسفم را از جانب مصر استشمام می‌کنم.»

ای صبا! پیراهن یوسف مگر همراه توست؟
از کدامین باغ، این گل در گریبان کرده‌ای؟

﴿...إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَن تَفَنَّدُونِ﴾ (۱)

«...همانا من بوی یوسفم را احساس می‌کنم؛ اگر مرا به نادانی و کم‌عقلی

نسبت ندهید.»

اطرافیان یعقوب گفتند: «به خدا سوگند که تو در همان گمراهی گذشته‌ات می‌باشی؛ چرا که سالها از رفتن یوسف می‌گذرد و تو هنوز فکر می‌کنی که او زنده است؛ در صورتیکه این پنداری بیش نیست.»

﴿قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ﴾ (۲)

«گفتند: به خدا قسم که تو در همان گمراهی سابق هستی.»

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «جبرئیل امین بر یعقوب وارد شد و گفت: آیا نمی‌خواهی دعایی به تو بیاموزم که خدا دیدگانت را روشن کند و دو فرزندت را بازگرداند؟ فرمود: بگو که تاب و توانم ربوده شد. جبرئیل گفت:

ای یعقوب! آن دعا همانست که پدرت آدم وقتی خدا را به آن سوگند داد، خداوند از تقصیرات او درگذشت. همانست که نوح در غرق شدن کشتی، خدا را به آن سوگند داد و از غرق شدن نجات یافت. همانست که وقتی پدرت ابراهیم در دل آتش نمرود افتاد، خدا بوسیله آن، آتش را بر او سرد و سلامت گرداند. یعقوب گفت: ای

جبرئیل! کاسه صبرم لبریز شد، بگو آن دعا چیست؟ جبرئیل گفت:
ای یعقوب بگو:

يا رَبِّ اسئلك بحقِّ محمدٍ ﷺ و علي و فاطمه و الحسن
و الحسين ﷺ أن تأتيني بيوسف و بن يامين جميعاً و ترد عيني
پروردگارا! تو را سوگند می‌دهم و عاجزانه از تو خواهشمندم به
حق محمد ﷺ و علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ یوسفم را به
همراه بنیامین به جمع ما بازگردانی و دیدگانی را که در فراق یوسفم در
اثر گریه از دست داده‌ام، به من بازگردانی.

هنوز دعای یعقوب به اتمام نرسیده بود که ناگهان بشیر و یهودا
وارد شدند. آنها زنده بودن یوسف و بنیامین را به یعقوب بشارت
دادند. سپس پیراهن بهشتی را که یوسف فرستاده بود، روی صورت و
دیدگان یعقوب افکندند و در همان لحظه دیدگانش روشن و منور
گردید. (۱)

﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ آفَاءً عَلَىٰ وَجْهِهِ فَأَرْتَدَّ بُصِيرًا...﴾ (۲)

«پس هنگامیکه بشارت‌دهنده آمد، آن را بر رخسارش افکند، ناگهان بینا
شد...»

به راستی که این خاندان با عظمت داروی تمام دردها،
مرهم تمام بلاها و محنتها و نیز شافع ما می‌باشند. امام
صادق ﷺ می‌فرماید:

«نحن اولئك الشافعون» (۳)

«همانا ما اهل بیت شفاعت‌کننده هستیم.»

۲- یوسف، ۹۶

۱- بحار الانوار ج ۱۲ ص ۲۶۰

۳- تفسیر نورالثقلین ج ۱ ص ۲۵۸

همچنین آن حضرت در حدیث دیگری فرمودند:
«و أن یكون عزوجل محتاجاً الی مكان أو الی شیء مما خلق
بل خلقه محتاجون الیه»^(۱)

«خدای تبارک و تعالی نه به مکان احتیاج دارد و نه به
هیچ یک از مخلوقاتش. بلکه این مخلوقات هستند که
نیازمند درگاه اویند.»

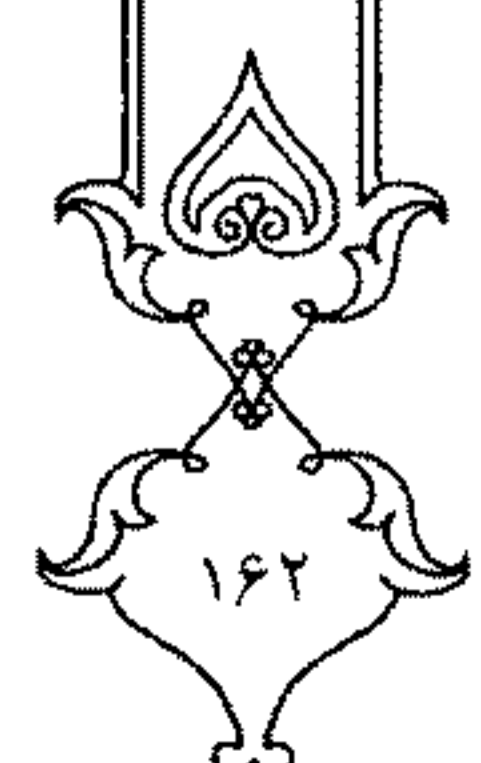
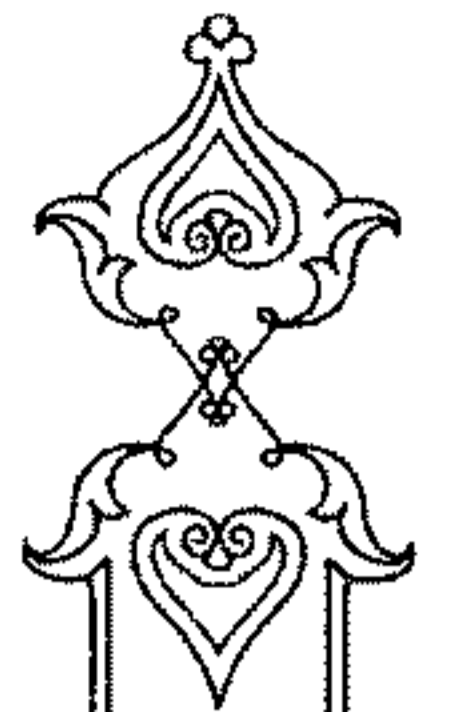
می‌دانیم که خداوند متعال نیازی به مخلوقات ندارد. از
طرفی باید علم و قدرتش در مخلوقات باشد و چون خدا
تداخل در مخلوق ندارد و وجودش از اینکه داخل در مخلوق
شود، منزّه است، موجودی به عنوان علم و قدرت و
اسماء الحسنی آفریده تا بدینوسیله همه به عروة الوثقی^(۲) و
آن منبع علم متمسک شوند و پاسخ خویش را دریافته و نیاز
خود را برآورده نمایند.

امام صادق علیه السلام درباره عروة الوثقی فرموده است:

«یعنی الولاية لانقسام لها أي جبل لانقطاع له الله ولی الذین
امنوا یعنی امیرالمؤمنین والائمة یخرجهم من الظلمات الی
النور»^(۳)

«یعنی به ولایت اهل بیت علیهم السلام متمسک شوید که هرگز
جدایی در آن نیست. این ریسمانی است که هرگز پاره
نخواهد شد و با این ریسمان می‌توان به خدا رسید.
منظور از ایمان هم امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ائمه
معصومین هستند که بدینوسیله انسان با تمسک به
ولایت و یافتن ایمانی پاسخ به علی علیه السلام و ائمه هدی علیهم السلام
از ظلمت خارج شده و بسوی نور سیر خواهد کرد.»

تمام انبیا در گرفتاریهای خود به اهل بیت علیهم السلام متوسل
می‌شدند تا آنها را از مشکلات و سختیها برهانند. پیامبر
اکرم صلی الله علیه و آله در این باره فرموده است:



«إعلم يا سلمان! انه ما ابتلى أحد من الانبياء و الاوصياء منذ عهد ادم الى الان ببلاء الا كان عليّ هو الذي نجّاه من ذلك» (۱)

«ای سلمان! بدان بدرستیکه فردی از انبیا و اولیا از زمان آدم تاکنون نبود، مگر آنکه به بلا و مشکلی گرفتار شده و علی علیه السلام او را از آن گرفتاری و مشکل نجات داده است.» خوب است در اینجا به استمداد حضرت سلیمان علیه السلام از امام حسین علیه السلام که بسیار جالب است، اشاره کنیم.

در جنگ جهانی اول (۱۹۱۶م) هنگامیکه عده‌ای از سربازان انگلیسی در چند کیلومتری بیت المقدس مشغول سنگرگیری و حمله بودند، در دهکده کوچکی بنام «اونتره» یک لوح نقره‌ای پیدا کردند که حاشیه‌اش به جواهرات گرانبها مرصع و در وسطش خطوطی به حروف طلایی نگارش یافته بود.

چون آن را نزد فرمانده خود «میجرای این گریندل» بردند، هرچه کوشید، نتوانست از آن چیزی بفهمد ولی دریافت که این نوشته به زبان اجنبی بسیار قدیمی است. بالاخره این لوح بوسیله وی دست به دست گردید تا رسید به دست سرپرست ارتش بریتانیا «لیفتونانت» و «گلدستون» و ایشان هم آن را به دست باستان‌شناسان بریتانیا سپردند. پس از پایان جنگ (۱۹۱۸م) درباره لوح مذکور به تحقیق و بررسی پرداختند و کمیته‌ای تشکیل دادند که اساتید شناخت زبانهای باستانی بریتانیا، آمریکا، فرانسه، آلمان و سایر کشورهای اروپایی جزء آن کمیته بودند.

پس از چند ماه بررسی و تحقیق در سوم ژانویه (۱۹۲۰م) معلوم شد که این لوح مقدسی است به نام «لوح سلیمان علیه السلام» و سخنانی از حضرت سلیمان علیه السلام را دربردارد که با الفاظ عبرانی قدیم نگارش یافته است و ما اکنون خود الفاظ را با ترجمه‌اش در اینجا می‌آوریم:

از راست به چپ خوانده می‌شود:

ⲙⲓⲛⲓⲛⲓ

ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ

ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ

ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ

ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ

ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ

ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ

ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ

ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ

ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ

ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ

ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ ⲛⲓⲛⲓⲛⲓ

بخش سوم

زبان عبرانی هم مانند سایر زبانها دگرگونی یافته و حروف آن بسیار رد و بدل می‌شود. چنانکه طبق گفته محققان و اساتید شناخت زبانهای باستانی، حروف تهجی آن در زمان حضرت سلیمان علیه السلام از راست به چپ بدینصورت بوده است:

ד	ב	ג	ה	ו	ז	ח	ט	י	כ	ל	מ	נ	ס	פ	צ	ק	ר	ש	ת
ז	ב	ג	ה	ו	ז	ח	ט	י	כ	ל	מ	נ	ס	פ	צ	ק	ר	ש	ת
ז	ב	ג	ה	ו	ז	ח	ט	י	כ	ל	מ	נ	ס	פ	צ	ק	ר	ש	ת
ז	ב	ג	ה	ו	ז	ח	ט	י	כ	ל	מ	נ	ס	פ	צ	ק	ר	ש	ת

و اینک ترجمه لوح سلیمانی:

الله	
احمد	ایلی
حاسن	باهنتول
حاسین	

یاء احمد! مقدا: ای احمد! به فریادم رس.
 یاء ایلی! انصطاء: یا علی! مرا مدد فرمای.
 یاء باهنتول! کاشئی: ای بتول! نظر مرحمت فرمای.



آن عشق جاودانه

یاء حاسن! اضو مطع: ای حسن! کرم فرمای.
یاء حاسین! بارفو: یا حسین! خوشی بخش.
این سلیمان اکنون به این پنج بزرگوار استغاثه می‌کند.
بذت الله کم ایلی: و علی قدرت‌الله است.

اعضای کمیته چون بر مضمون نوشته لوح مقدس اطلاع یافتند هر یک با دیده تعجب به دیگری نگریستند و انگشت حیرت به دندان گزیدند و پس از تبادل نظر، قرار بر این شد که لوح در موزه سلطنتی بریتانیا گذاشته شود.
اما چون این خبر به اسقف اعظم انگلستان LORD_BISHOP رسید، یک فرمان محرمانه‌ای به کمیته نوشت که خلاصه‌اش این است:

«اگر این لوح در موزه گذاشته شود و در دیدگاه مردم قرار گیرد، اساس مسیحیت متزلزل خواهد شد و سرانجام خود مسیحیان جنازه مسیحیت را بر دوش بلند نموده، در قبر فراموشی دفن خواهند کرد. لذا بهتر آن است که لوح مذکور در راز خانه کلیسای انگلستان گذارده شود و جز اسقف و اهل سر کسی آن را نبیند.»^(۱)

کسانی که این لوح را دیدند و بینشی داشتند، گرایشی عجیب به اسلام پیدا کردند و همان وقت بین دو نفر از دانشمندان به نام «ولیم» و «تامس» پیرامون لوح گفتگوهایی شد که به اسلام آوردن هر دو انجامید. سپس «ولیم»، «کرم حسین» و «تامس»، «فضل حسن» نامیده شدند.^(۲)

امام صادق علیه السلام فرموده است:
«جعل الله بینه و بین الامام عموداً من نور ينظر الله به الی

۱- کتاب wonderful stories of islam چاپ لندن ص ۲۴۹ به نقل از چهل داستان از

کرامات امام حسین علیه السلام

۲- چهل داستان از کرامات امام حسین علیه السلام

الامام و ينظر الامام به اليه فاذا اراد علم شيء نظر في ذلك
التور» (۱)

«خداوند بين خود و امام (پيشواي خلق)، ستوني از نور
قرار داده است. خدا بوسيله آن به امام مي نگرد و امام
بوسيله آن ستون نور به خدا مي نگرد. پس هرگاه بخواهد
به چيزي علم يابد، به آن نگاه مي کند (خداوند متعال از
اين طريق جاذبه اي قرار داده که جاذب و مجذوب و خالق
و مخلوق به يکديگر مي نگرند).»

البته بايد توجه داشت که بينش توحيدى با بينش مادى
و نظرى مخلوق تفاوت دارد و منظور واسطه فيض بودن
آنها براي ديگران است. يعنى خدا به چشم و وسيله بينايى
که در وجود مخلوق است، نياز ندارد تا در آن ستون نور
بنگردد و بيان مطلب به اين صورت به اين دليل است که امام
آن را براي فکر کوتاه و قاصر ما بيان فرموده تا آن را روشن و
واضح دريابيم.

همانطور که مي دانيم اهل بيت عليهم السلام اولين موجوداتى
هستند که خداوند آنها را خلق نموده است. همچنين تمام
آفرينش به وجود مبارک ايشان وابسته است و تمام علوم
بوسيله ايشان در همه چيز منتشر شده و آنها از هيچ چيز
غافل نمى شوند.

آنها ممکن است از علم بداء باخبر باشند و يا ممکن است
آن علم هنوز از جانب ذات اقدس حق به آنها نرسيده باشد،
اما ساير علوم مطلق را مي دانند. تفاوت ايشان در اين زمينه
با انبيا در اين است که انبيا بعضى چيزها را ممکن است بنابه
مصلحتى ندانند و خداوند پرده اي بيفکند تا آنها از واقعيت
امر بي اطلاع بمانند. اما اهل بيت عليهم السلام وجودشان/ ملكوت
آفرينش است و بمنزله روح در کالبد هستى و عالم خلقت

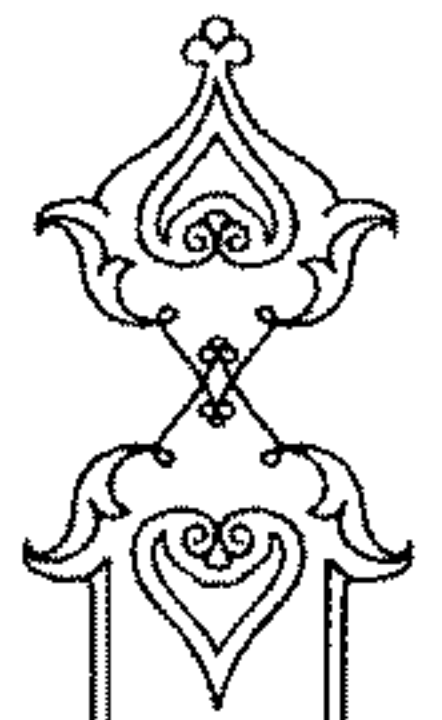
هستند.

اما نباید فراموش کرد که در مرحله اول خالق یکتا آفریننده علم غیب است و علم غیب خود اهل بیت علیهم السلام می‌باشند، ولی انبیا ایمان به غیب دارند و ممکن است گاهی خدای متعال از مصدر غیب علومی را به آنها بیاموزد که دیگران از آن مطلع نباشند. از اینروست که یعقوب بوی پیراهن یوسف را از مصر استشمام نمود؛ اما نتوانست جای او را که در نزدیکی کنعان در قعر چاه بود، تشخیص دهد و این همان مصلحت الهی است که نمی‌خواست یعقوب بداند تا برای مدت زمانی یوسف از یعقوب دور بماند.

یعقوب احساس کرد بویی آشنا به مشامش رسیده است. احساس می‌کرد تمام وجودش روشن شده و تمام آسمان و زمین به او لبخند می‌زنند. می‌دید که نسیم وصال با وزش ملایمش گرد و غبار اندوه را از وجودش بیرون می‌برد. او دیگر می‌توانست همه زیباییها را ببیند و با چشمان پرفروغش لبخند شادی اطرافیانش را بنگرد.

محبوب ما نیز وقتی بیاید، به دیوار کعبه تکیه زده و خود را معرفی می‌کند. در آن لحظه‌های سبز که سرشار از شور و شادی است، یاران آنحضرت در هر جای عالم که باشند در یک چشم به هم زدن نزدش حاضر می‌شوند و او را یاری می‌کنند.

چه لحظه‌های زیبا و دل‌انگیزی! چه وصف‌ناپذیر و سبز است وصال محبوب! کسی که همیشه در انتظارش بودی ناگاه از راه می‌رسد.



آری؛ او می آید و با آمدنش جهان بی فروغمان نورباران می شود. دیگر احتیاجی به نور خورشید و ماه نیست، چون او سراسر نور است و شب و تاریکی مفهومی نخواهد داشت. خدایا! موعود جهانیات را برسان که تمام جهان در انتظار اوست.

آری؛ او خواهد آمد، زمانیکه مردم او را باور نداشته و انکارش کنند و نسبت به یوسف گمگشته زهرا علیها السلام سخنان ناروا بر زبان جاری سازند. اما چه غافلند این کوردلان؛ چراکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث رجلاً منی - أو من اهل بیتی - یواطیء اسمہ اسمی یملاً الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً...»^(۱)

«اگر از دوام دنیا به جز یک روز بیشتر نمانده باشد، خداوند آن روز را به قدری طولانی می گرداند تا مردی از دودمان من - و یا از اهل بیت مرا - برانگیزد که همانام من است. او زمین را پر از عدل و داد می نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده است...»

امام حسین علیه السلام نیز فرموده است:

«امامان دوازده گانه از ما هستند که اول آنها امیرالمؤمنین علی علیه السلام و آخرینشان نهمین فرزند من امام قائم به حق است. خداوند به وسیله او زمین مرده را زنده و آباد گرداند و دین حق را بر همه ادیان پیروز گرداند گرچه مشرکان خوش ندارند.»^(۲)

انتظار یک موعود جهانی در همه ادیان و مذاهب و مکاتب مختلف وجود دارد؛ چراکه همه انسانها دارای فطرتی

۱- کتاب التاج الجامع للاصول ج ۵ ص ۳۴۳

۲- بحار الانوار ج ۵۱ ص ۱۳۳



هستند که سرچشمه پاکی است و دگرگونی در آن راه ندارد.

لیلی ما همه در عالم معنی است یکی

در حقیقت همه مجنون بیابان همیم

با وجود پیشرفتهای بسیار زیاد صنعت، انسان امروزی دیگر می‌داند که خداوند متعال او را برای آبادانی و کار و کوشش و فعالیت‌های مادی نیافریده است؛ چراکه کارهای امروزی دیگر مانند گذشته نیست که انسانهای زیادی را برای انجام امور صنعتی بگمارند، بلکه با پیشرفتهای حاصله از روباتها بجای انسان استفاده می‌شود. پس به راستی هدف از زندگی چیست؟

بهترین پاسخ این آیه شریفه قرآن کریم است که می‌فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^(۱)

«خلق نکردم جن و انس را مگر برای عبادت کردن.»

امام حسین علیه السلام جهت عبادت انسان را شناخت بیان فرموده یعنی عبادت بندگان خدا باید از روی عشق و برای شناخت و معرفت پروردگار باشد.

اما متأسفانه شیاطین همیشه سعی نموده‌اند که انسانها را از راه حق بازدارند. استکبار جهانی نیز که خود از دوستان شیاطین و پیروان آنها هستند، سعی در انحراف جوامع به سوی مادیگری داشته‌اند. آنها با افکار پست و کوتاه خود خواسته‌اند انسانها را از اعتقاداتشان دور نموده و به مسیرهای شیطانی خویش بکشانند.

البته ایشان در میان انسانهای گمراه نیز موفق بوده و

آنها را در مسیر خویش با خود همراه نموده‌اند و بدین‌گونه است که اکنون در تمام نقاط جهان ظلم و جور بیداد می‌کند. اما آیا همین‌گونه ادامه خواهد داشت یا نه منجی موعود ظهور خواهد کرد و جهان را عاری از هرگونه پلیدی و ظلم خواهد نمود؟ آری؛ به راستی که اینگونه خواهد شد. از اینروست که همه ما برای ظهور باهرالنور مهدی زهرا علیها السلام لحظه‌ها را شماره می‌کنیم.

صفای رؤیت خورشید بر دو دیده حرام
شبی خیال تو گر در کنار ما نرسد

یعقوب برای دیدار یوسفش به مصر می‌رود

یهودا که برق شادی را در چشمان پدر می‌دید، بسیار خوشحال بود و برای اینکه او را بیشتر شاد کند، به او گفت: «پدر جان! سلطان مصر که ما را مورد لطف و احسان خویش قرار می‌داد، کسی نبود جز برادرمان یوسف؛ ما تا بحال چندین مرتبه با او دیدار داشتیم، لیکن او را نمی‌شناختیم. ضمناً این بار یوسف نامه‌ای با خط خویش برای شما نوشته است.» سپس نامه را بدست پدر داد.

وقتی امام عصر (عج) ظهور کند و مردم چهره درخشان او را ببینند، با تعجب به یکدیگر می‌گویند ما قبلاً نیز ایشان را دیده‌ایم لیکن نشناخته‌ایم. اما ای عزیزان! اگر آن خورشید پرفروغ ولایت از پس ابر غیبت بیرون آید، جهان کنونی ما از نظر ملکی و ملکوتی مبدل به بهشت می‌گردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله

در این زمینه فرموده است:

«تَنعَمُ أُمَّتِي فِي زَمَنِ الْمَهْدِيِّ نِعْمَةً لَمْ يَتَنَعَمُوا مِثْلَهَا قَطُّ يَرْسَلُ السَّمَاءُ عَلَيْهِمْ مَدْرَاراً وَ لَا نَدَعُ الْأَرْضَ شَيْئاً مِنْ نَبَاتِهَا إِلَّا أَخْرَجْتَهُ وَ الْمَالُ يَوْمئِذٍ كَدَسٍ يَقُومُ الرَّجُلُ يَقُولُ يَا مَهْدِيُّ أَعْطِنِي فَيَقُولُ خُذْ» (۱)

«امت من در زمان حضرت مهدی (عج) آنچنان از نعمتهای الهی بهره‌مند می‌شوند که هرگز نظیر آن دیده نشده است. آسمان باران رحمتش را بصورت سیل آسا بر آنها فرو می‌ریزد، زمین چیزی از گیاهانش را در خود باقی نمی‌گذارد و همه را می‌رویاند. در آن زمان ثروت بر روی هم انباشته می‌شود بطوریکه هر کس بگوید: ای مهدی! به من عطا کن، می‌فرماید (آنچه خواستی اعم از ملکی و ملکوتی) بگیر.»

او می‌آید در حالیکه وارث تمام انبیای الهی است. او با عصای موسی، انگشتر سلیمان، پیراهن یوسف و... می‌آید. او وسیله بینایی ماست، او مایه شفای دردها و آلام روحی و جسمی ماست. او خود شفاست و وجودش سرشار از برکات و موهبات الهی.

ای صاحب کرسی عمارت!

وی شارح دفتر بشارت

آفاق مطیع اضطرارت

انفس همه ذیل اختیارت

هم مستقیان بهانه‌گیرت

هم کافر و گبر بی‌قرارت

صد روز یکی طلوع صبحت
 صد باغ یکی گل بهارت
 صوت همه بلبلان حزینت
 چشم همه آهوان خمارت
 باز آ که دلم غریق یاس است
 باز آ که بینم آشکارت
 یک منتظرت اگر چه بس نیست
 یک عمر بس است انتظارت

اینک پس از سالها انتظار نامه شادی بخش یوسف که حامل پیغام دیدار بود، به دست یعقوب رسیده است. یعقوب بیدرنگ نامه را گشود و با دیدن خط زیبای یوسف اشک در چشمانش حلقه زد. نامه اینگونه نوشته شده بود:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پدرجان! من خواستم برای تشرّف به حضورتان عازم کنعان شوم. لیکن خداوند متعال امر فرمود که در مصر بمانم و شما را به نزد خویش دعوت نمایم تا از مشاهده عظمت و جلالی که به من ارزانی نموده است، خرسند گردم. من وسیله حرکت شما و نیز تمام منسوبین را تمام و کمال فراهم نموده‌ام تا هر چه زودتر به مصر بیایید.»

یوسف یکصد و پنجاه شتر با هودجهای سلطنتی مرصع به جواهرات، سی اسب، بیست استر و نیز لباسهایی بسیار زیبا خدمت پدرش ارسال نمود و از او تقاضا کرد هر چه سریعتر به سوی مصر

این بخش از داستان یوسف انسان را به یاد رجعت و بازگشت اهل بیت علیهم السلام و شیعیان ایشان در زمان ظهور امام عصر (عج) می‌اندازد که خورشید ملکوتی آن انوار الهی بر مسند حکومت تکیه‌زده و عدالت را از همان ابتدای طلوع صبح امید بر مردم جهان به ارمغان می‌آورند.

قطب راوندی در کتاب خرایج نقل می‌کند که جابر جعفی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام فرمود: ای فرزندم! تو را به عراق می‌برند و آن سرزمینی است که تمام پیامبران و اوصیائشان در آنجا با یکدیگر ملاقات کرده‌اند. آنجا را عمورا می‌گویند و تو و اصحابت در آنجا شهید می‌شوید و الم و درد آهن را نخواهید چشید چنانکه ابراهیم علیه السلام درد و الم آتش را نچشید و بر او سرد شد بر تو و اصحابت نیز چنین باشد. سپس این آیه شریفه را تلاوت نمود:

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ (۱)

آنگاه امام حسین علیه السلام به یارانش فرمود: پس مژده باد شما را! بخدا سوگند اگر این قوم ما را به قتل رسانند، ما به نزد پیامبرمان باز می‌گردیم و تا زمانیکه خداوند بسخواهد خواهیم ماند. من نخستین کسی خواهم بود که قبرش شکافته می‌شود و همزمان با برانگیخته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام از قبر و قیام قائمان از مقبره‌ام بیرون می‌آیم. آنگاه جماعتی از فرشتگان آسمان که هرگز از آسمان به زمین نیامده‌اند، به امر الهی فرود می‌آیند. جبرئیل،



آن عشق جاودانه

میکائیل و اسرافیل با لشکری از فرشتگان بسوی من نازل می‌شوند. سپس محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و من و برادرم (امام حسن مجتبی علیه السلام) و تمام آنهایی که بواسطه ایمان کامل بر آنان منت نهاده شده، بر مرکبهای ابلق فرود می‌آییم که همه آنها از نور هستند و تا آن روز مخلوقی بر آنها سوار نشده است. (۱)

آری؛ وقتی وجود نازنین یوسف زهرا علیها السلام، مهدی موعود (عج) ظهور کند، همه شیعیان بر تختهای عزت و سربلندی می‌نشینند و در کنار آن چهارده نور مقدس الهی خواهند بود و از علوم بی‌نهایت و ملکوتی ایشان بهره‌مند خواهند گردید.

ما هرگز نباید فراموش کنیم که فقط قلب انسان مؤمن جایگاه خدا و معرفت الهی است و ظرف وجود تمام آحاد (جماد، نبات، حیوان، ملک، جن و انس) این شایستگی را ندارد. پس بیاییم با عمل و کردار خویش و با درخواست از خدای متعال آن یوسف گمگشته‌مان را بخواهیم تا به وسیله او از این منجلاب ظلمت رهایی یابیم.

دلم از سینه به تنگ است خدایا پرهان

هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

آیا می‌دانید اگر یکی از ملائکه کزوبین اندکی از نور خود را به این جهان تجلی کند، دنیا پر از نور خواهد شد و آیا می‌دانید منبع این نور چه کسانی هستند؟ آری؛ مصدر و مخزن این نور همان شجره طیبه محمدیه صلی الله علیه و آله است که هر چه بود و هست و خواهد بود، از آن تجلی می‌یابد. حال این

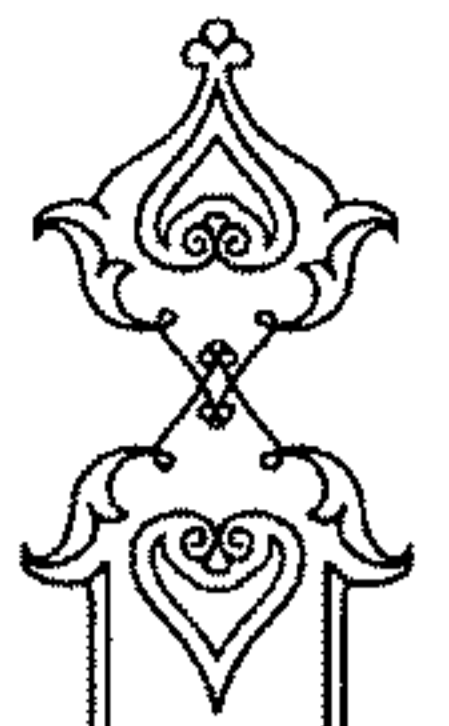
ما هستیم که باید وجودمان را مبدل به نور عرش الهی گردانیم.

یوسف پدر و برادران خویش را به مصر فرا خواند تا آنها در وفور نعمت به سر برند و زندگیشان شیرین شود. اما این درس بزرگی است که قرآن به ما می آموزد و به ما نیز وعده می دهد که روزی زندگی همه ما شیرین خواهد شد و همه در وفور نعمتهای الهی به سر خواهیم برد اما باید دست طلب برداشته و چنین روزی را از خدا بخواهیم.

﴿و بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا ﴿۱۰۸﴾ وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا ﴿۱۰۹﴾ قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا ﴿۱۱۰﴾ وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا ﴿۱۱۱﴾﴾ (۱)

«و ما این آیات را به حق فرستادیم که برای اقامه حق و راستی نازل شد و نفرستادیم تو را جز برای آنکه مؤمنان را بشارت به رحمت دهی و کافران را از عذاب الهی بترسانی. قرآنی را جزء جزء بر تو فرستادیم که تو نیز بر امت به تدریج قرائت کنی این قرآن کتابی از تنزیلات بزرگ ماست. به امت بگو که شما به این کتاب ایمان بیاورید یا نیاورید که البته آنها که پیش از این به مقام علم و دانش رسیدند، هرگاه آیات ما بر ایشان تلاوت می شد همه با کمال خضوع و فروتنی سر طاعت بر حکم آن فرود آورده و می گفتند پروردگار ما پاک و منزّه است. البته وعده خدای ما محققاً واقع خواهد شد.»

یعقوب پس از سه روز آماده سفر شد و تمام اسباب و وسایل



خویش را مهیا نمود و به همراه همه منسوبین در هودجهای باشکوهی که یوسف ارسال نموده بود، نشسته و راهی مصر شدند. پس از طی مسافتی طولانی در نزدیکیهای شهر مصر یعقوب به فرزندش یهودا گفت: «تو زودتر از ما وارد شهر شو و یوسف را از آمدن ما مطلع کن.» یهودا نیز برای اطاعت امر پدر به سرعت خود را به مصر رسانید و به حضور یوسف مشرف شد و او را از آمدن پدر و سایرین آگاه نمود.

یوسف از این مژده بسیار خوشحال و شادمان شد و به مردم مصر گفت: «ای مردم! من در ازای خدمتی که در طی هفت سال قحطی و خشکسالی نسبت به شما نمودم، هیچ پاداشی نگرفتم. اما اینک از شما می‌خواهم از پدر رنج‌دیده من که اکنون عازم مصر است، استقبال نمایید.»

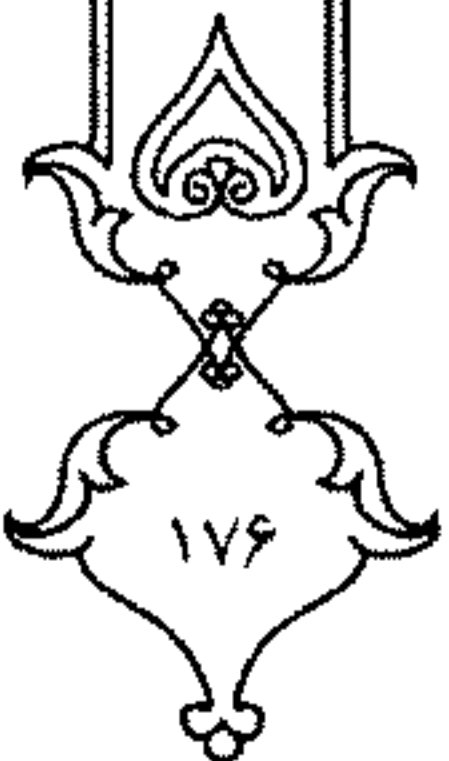
مردم که لطف و علاقه بسیاری نسبت به یوسف داشتند، برای جبران محبت‌های او تا سه فرسخی مصر را مفروش کرده و در اطراف آن وسایل پذیرایی از مهمانان را فراهم نمودند و سپس همگی برای استقبال به بیرون شهر رفتند.



در زمان ظهور، حضرت بقية الله الاعظم (عج) به کعبه تکیه‌زده و می‌فرماید: کجایند یاران من که خداوند آنها را برای من ذخیره نموده؟ در این هنگام سیصد و سیزده یار ایشان در یک چشم به هم‌زدن نزد او حاضر می‌شوند.

دست من گیر که این دست همان است که من

بارها از غم هجران تو بر سر زده‌ام



دیدار مجدد یوسف و زلیخا

او پس از درگذشت عزیز مصر از کاخ سلطنتی مصر بیرون رفت اما باز هم یوسف و عشق او را فراموش نکرد. دیگر زلیخا شادابی و جوانی خود را از دست داده بود. قد بلندش خمیده، چهره جوان و شاداب او فرسوده و چشمانش از فرط گریه نابینا گشته و بر سر راه نشسته و گدایی می‌کرد. او از همه سرمایه‌اش انقطاع یافته اما از معشوق خویش دست برنداشته بود.

زمان وصال یوسف و یعقوب فرا رسیده بود. شهر مصر حال و هوای دیگری داشت. این تفاوت را زلیخای نابینا نیز حس می‌کرد. از اینرو از زنان مصر پرسید: «امروز در شهر چه خبر است؟» به او گفتند: «امروز گویا یعقوب پس از چهل سال فراق به وصال فرزندش یوسف می‌رسد. مردم مصر نیز برای قدردانی از زحمات یوسف برای استقبال پدرش به بیرون شهر می‌روند.»

ناگهان جرقه امیدی در دل زلیخا زده شد و به آنها گفت: «مرا بر سر راه یوسف ببرید.» آنها گفتند: «ای زلیخا! آیا فراموش کرده‌ای که چقدر یوسف را آزار و اذیت نمودی و موجب شدی او چندین سال زندانی شود؟»

زلیخا پاسخ داد: «من یوسف را می‌شناسم. او اوصاف خدایی دارد و هرگز انتقامجویی نمی‌کند.»

هنگامیکه یوسف برای استقبال پدر به خارج شهر حرکت می‌کرد، زلیخا در حالیکه عصایی در دست داشت و زنان اطراف او را گرفته بودند، سر راه یوسف ایستاد. وقتی مرکب یوسف مقابل زلیخا ایستاد،

زنان به او گفتند: اینک مرکب یوسف در مقابل توست.

خیال با تو بودنم اگرچه بود مصرعی
تمام بیت‌های من تو را نشانه می‌کند

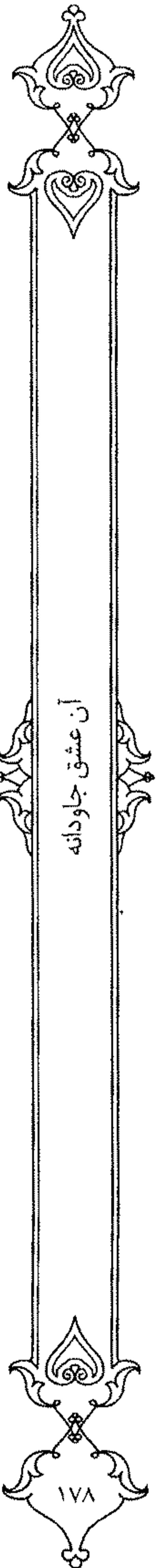
یوسف سوار بر هودج سلطنتی خویش برای استقبال از پدر به بیرون شهر می‌رفت. هنگام عبور از میدان شهر ناگهان صدایی شنید که او را فرا می‌خواند؛ اما یوسف توجهی به او نکرده و به راه خویش ادامه داد.

در این هنگام جبرئیل ناقه یوسف را گرفت و از زبان خداوند فرمود: «هر بنده‌ای که ثروتمند بوده و فقیر گردد، عزیز بوده و ذلیل شود و یا تندرست بوده و مریض گردد، مورد عنایت من می‌باشد. این زن که سه بار تو را صدا زد و تو به او اعتنایی ننمودی، مدتی پیش عزیز بود و اکنون خوار و ذلیل گردیده، ثروتمند بود و اینک فقیر گشته است.»

یوسف فوراً اشاره کرد تا آن زن را جلو هودج او بیاورند. سپس احوال او را پرسید و گفت: «تو کیستی که خداوند تو را به من سفارش می‌کند؟»

پیرزن پاسخ داد: «سپاس خدایی را که بنده و غلامی را به سلطنت می‌رساند (البته زلیخا نمی‌دانست که یوسف فرزند پیامبر خدا و خود او نیز پیامبر است) و بنده عاصی و شاهزاده‌ای را که روزی ملکه بوده، خوار می‌سازد.»

من از کودکی در فراق سوختم. من بخاطر تو از هر چه داشتم،



گذشتم و عزت و شرف و افتخارم را از دست دادم. در فراق آنقدر گریه کردم که چشمانم نابینا شد. ای یوسف! هرچند تو در میان مردان زیباترین ایشان بودی، اما من نیز از زیباترین زنان عصر خود بودم. من زلیخا هستم. همان کسی که هر چه داشتم، در راه تو از دست دادم و اینک پیر و فرسوده گشته‌ام.»

یوسف پرسید: «تو چرا خود را گرفتار محبتِ نمودی؟» زلیخا گفت: «تو در جمال و زیبایی یگانه بودی. چشم روزگار دیگر ماه درخشانی چون تو را نخواهد دید.»

یوسف گفت: «تو فریفته حسن و جمال من گشته و در این راه فنا شده‌ای. اما اگر خداوند به تو طول عمر می‌داد و می‌توانستی پیامبر آخرالزمان (محمد ﷺ) را ببینی، چه می‌کردی؟ چرا که او از نظر صفات و جمال و سخاوت از من بسیار برتر و بالاتر است.»

زلیخا که از شنیدن نام محمد ﷺ بیقرار شده بود، بیدرنگ گفت:
«إِلَهِی أَمِنْتُ بِمُحَمَّدٍ ﷺ»

یوسف با تعجب پرسید: «تو چگونه به کسی که او را ندیده‌ای، ایمان می‌آوری؟»

زلیخا گفت: «تا امروز فقط علاقه و محبت تو در قلب من جای داشت. اما اینک که نام محمد ﷺ را شنیدم، عشق او در دلم قرار گرفت بطوریکه علاقه من نسبت به او کمتر از علاقه‌ای که نسبت به تو داشته‌ام، نیست.»

در این هنگام جبرئیل بر یوسف نازل شده و فرمود: «زلیخا راست می‌گوید. محبت پیامبر آخرالزمان در دلش جای گرفته است و چنین قلبی در نزد خداوند، عزیز است و اینک زلیخا هر حاجتی داشته

باشد، تو باید آن را برآورده کنی.»

امام باقر علیه السلام فرمود:

«نحن خزّان الله في الدنيا والاخرة و شيعتنا خزّاننا و لولانا ما عرف الله» (۱)

«ما اهل بيت خزانه الهی در کل عوالم اعم از دنیا و آخرت می باشیم و شیعیان و پیروان ما خزانه ما می باشند و حال آنکه اگر ما نبودیم، خداوند شناخته نمی شد.»

امام صادق علیه السلام نیز در حدیثی می فرمایند:

«به خدا سوگند که ما (اهل بیت علیهم السلام) اعلم و دانای آنچه

در آسمانها و بهشت و جهنم و آنچه بوده و هست و خواهد بود، هستیم و اینکه خداوند می فرماید (فیه تبیان کل شیء) این را بدان که در واقع وجود ما اهل بیت است که همه علوم را در آن قرار داده است.» (۲)

همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«ما تكاملت النبوة لنبی فی الاظله حتى عرضت علیه ولايتی و ولايت اهل بيتی و مثلوا له فأقرّوا بطاعتهم و ولايتهم» (۳)

«نبوت هیچ پیامبری کامل نشد مگر آنکه در زیر سایه و عنایت من و اهل بیت من قرار گرفت. هنگامیکه خداوند ولایت من و اهل بیت مرا به او عرضه داشت و آن را با بیان مثالی روشن نمود، آنها به اطاعت و ولایت ایشان (اهل بیت علیهم السلام) اقرار نمودند.»

زلیخا عاشق و دلباخته شده بود. دلباخته یوسفی که فرزند پیامبر خدا و خود نیز پیغمبر خدا بود و زیباترین فرد زمان خویش بطوریکه از زیبایی او مردم انگشت حیرت به

۲- بصائر الدرجات ص ۱۲۸

۱- بصائر الدرجات ص ۱۰۵

۳- بصائر الدرجات ص ۷۳

دهان می‌گرفتند و می‌گفتند:

﴿...خَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ (۱)

«...تبارک‌الله! که این پسر نه آدمی است بلکه فرشته بزرگ
حسن و زیبایی است.»

اما تمام این زیباییهای ملکی و ملکوتی و علوم الهی که در
نهاد یوسف بود، از جانب خدای باریتعالی بود و در هر
موجودی نیز به اندازه و ارزش خود نهاده می‌شود.

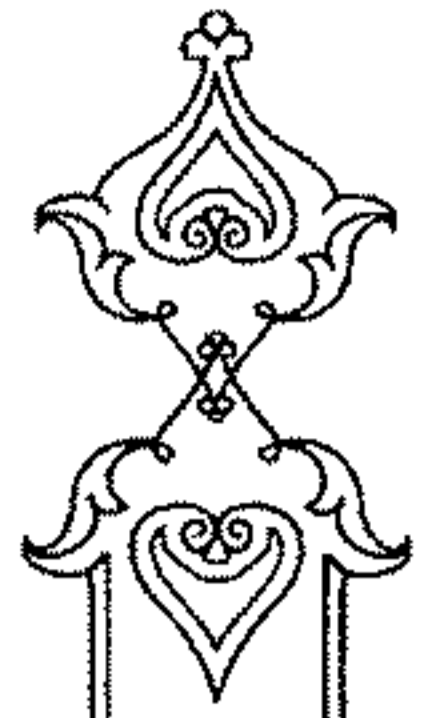
﴿الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوِّكَ فَعَدَلَكَ ﴿۱﴾ فِي أَيِّ صُورَةٍ مَّا شَاءَ
رَكَّبَكَ﴾ (۲)

«آن خدایی که تو را از عدم به وجود آورد و به صورتی
تمام و کامل بیاراست و به اعتدال برگزید. (و حال آنکه)
به هر صورتی که می‌خواست، می‌توانست خلق کند.»

این آیات الهی برای بیدارشدن انسانهای در خواب و غافل
کافی است؛ چراکه خداوند متعال به آفرینش بسیار زیبای
آدمی اشاره می‌نماید. همان خدایی که انسان را آفرید و
دستگاههای بسیار پیچیده را که آنها نیز از سلولهای بسیار
ریزی تشکیل شده‌اند، در نهاد او قرار داد بطوریکه تمام این
اندامهای فعال و پیچیده ارتباط منظمی نیز با یکدیگر دارند.
سپس تمام این اعضا و جوارح را در اختیار روح قرار داد.

بعضی از مفسرین کلمه «ما» را در آیه (فی ای صوره ما
شاء رکبک) شرطیه می‌دانند. یعنی هرکس نسبت به عملکرد
خود در چهره ظاهری و باطنی خود تأثیرگذار است. هرچه
انسان آینه وجود خویش را که همانا فطرت اوست، در مقابل
خورشید ولایت خدا و رسول و ائمه هدی علیهم‌السلام قرار دهد،
سیرت و صورت او با پرتوگیری از این انوار مقدس مبدل به
نور الهی می‌گردد.

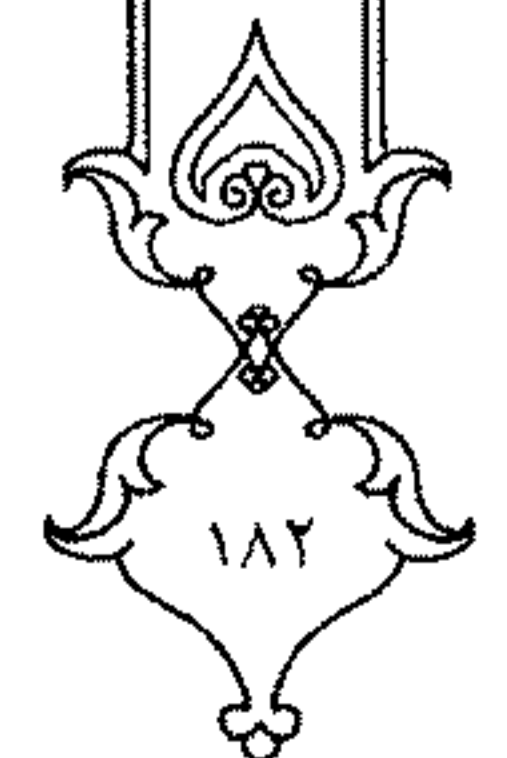
امام حسن علیه‌السلام در تفسیر آیه فوق فرمود:



«فی قوله (فی ائی صورت ما شاء رگبک) صورت الله عزوجل
علی بن ابیطالب فی ظهر ابی طالب علی صورت محمد ﷺ
فکان علی بن ابیطالب أشبه الناس برسول الله ﷺ و کان
الحسین بن علی أشبه الناس بفاطمة و كنت أشبه الناس
بخديجة الكبرى صلوات الله عليهم أجمعين» (۱)
«منظور از آیه که می فرماید به هر صورتی که
می خواست خداوند تو را ترکیب می نمود، صورت خداوند
متعال علی بن ابیطالب ﷺ می باشد که (هرچند حقایق
این صورتها در مصدریت ملکوت می باشد) در صلب
ابی طالب همانند صورت محمد ﷺ است. به این معنی که
علی بن ابیطالب ﷺ (در عالم آفرینش) شبیه ترین مردم به
رسول خدا ﷺ می باشد و امام حسین ﷺ شبیه ترین
مردم به وجود مقدسه فاطمه زهرا ﷺ است و حال آنکه
من شبیه ترین مردم به مادرم خدیجه کبری ﷺ هستم.»
خداوند متعال اهل بیت ﷺ را اسوه و الگو قرار داده و
آنها را از نظر ظاهری و باطنی الگوی مردان عالم و حضرت
زهرا و خدیجه کبری ﷺ را الگوی زنان عالم نهاده است.
خداوند همه انسانها را به همین سیرت و صورت
ترکیب بندی نمود و از ابتدای آفرینش (انا لله) تا بازگشت به
سوی حقتعالی (و انا الیه راجعون) نیز ترکیب خود را حفظ
می نمایند. این سیرتی که در نهاد انسانهاست، همان فطرت
است که همیشه آدمی را به سوی حق فرامی خواند و او را در
گمراهیها هشدار می دهد و به راه راست رهنمون می شود.

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا
تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ
لَا يَعْلَمُونَ﴾ (۲)

«روی خود را متوجه آیین پاک و خالص پروردگار کن؛



چراکه این فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده و دگرگونی در آفرینش خدا نیست. این است دین و آیین محکم و استوار و جاودانی، ولی اکثر مردم نمی‌دانند.»

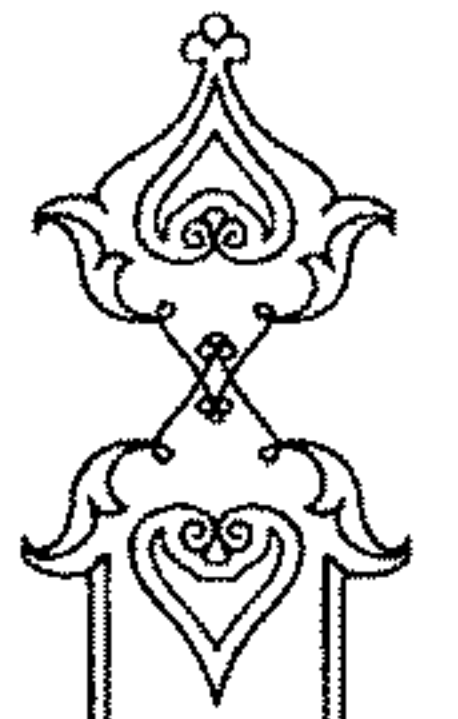
یوسف رو به زلیخا نموده و گفت: «ای زلیخا! به تو مژده می‌دهم به سبب علاقه‌ای که نسبت به پیامبر آخرالزمان، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله یافته‌ای، من مأمورم هر حاجتی داشته باشی، برآورده نمایم.»

زلیخا گفت: «من سه حاجت دارم: اول اینکه جوانی ام باز گردد، دوم: به عقد و نکاح تو درآیم تا آتش عشقم با آب محبتت خاموش گردد و سوم: زوجیت من با تو ابدی گردد و در سرای آخرت نیز با تو باشم.»

یوسف گفت: «من هیچیک از این حاجات را نمی‌توانم برآورده نمایم.» در این هنگام جبرئیل امین نازل شد و به یوسف فرمود: «تو باید هر سه حاجت زلیخا را به امر الهی برآورده نمایی.»

سپس یوسف به سوی زلیخا اشاره کرده و به خواست خدا جوانی او بازگشت و او را به خداپرستی و رسالت خویش دعوت نمود. سپس او را به عقد خویش درآورده و مژده داد که در دنیا و آخرت با هم خواهند بود.

آری؛ این اتفاق جالب و دیدنی زمانی برای او رخ داد که یوسف به قصد استقبال از پدر به سمت بیرون شهر حرکت می‌کرد. او عاشق دیرینه‌اش را پس از سالها دیدار نمود و او را به همسری خویش



آن روز، روز بسیار شیرین و با عظمتی بود؛ چراکه یعقوب به وصال یوسفش می‌رسید. همچنین روزی بود که عشق زلیخا معنا می‌یافت و او به حقیقت وصل می‌گردید. زلیخایی که برای رسیدن به عشق یوسف از همه چیز و همه کس گذشت، ماهها راه پیمود و سختی و ملالت بسیار کشید. این کار عشق است و حقیقت.

به راستی این خدای مهربان چه زیبا بندگانش را دوست می‌دارد و چه مهربانانه آنها را می‌خواند! او عشق مجازی زلیخا را که در راه رسیدن به معشوق (یوسف) سختی بسیار کشیده بود، به عشقی حقیقی مبدل کرد. به راستی چه درسهایی در این آیات الهی نهفته است!! داستان یوسف و زلیخا داستان عشق آن دو نیست، بلکه اتصال عشق آنها به خدا است. ما نیز باید از این آیات پر حکمت درس بگیریم.

﴿لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلِّسَّائِلِينَ﴾^(۱)

«همانا در حکایت یوسف و برادرانش برای دانش‌طلبان و اهل تحقیق عبرت و حکمت بسیار مندرج است.»

شرح زندگانی یک عاشق چه شیرین است و عشق او چه زیباست! زلیخا برای رسیدن به یوسف از شهر و موطن خویش گذشت، از ثروت و سلطنت پدر و از آغوش پرمهر و محبت او دور شد. زلیخا یوسف را فقط در خواب دیده بود و اینگونه دلداده او گشته بود، اما ما که حقایق الهی و زیبایی جمال یوسف فاطمه عليها السلام را در میان خود و از زبان حق‌گویان زمان خویش شنیده‌ایم، چگونه است که عاشق او نشده و



خود را (از نظر روحی) به او نرسانده‌ایم و قرب و نزدیکی با او نیافته‌ایم.

زلیخا بگونه‌ای به یوسف عشق می‌ورزید که خود را با تمام وجود در اختیار او قرار داده بود. او برای رسیدن به معشوق از وطن خویش، از آغوش پرمهر پدر، از آینده و سعادت پادشاهی، از ثروت‌های فراوان از همه و همه گذشت.

دوستان را به خود از بهر تو دشمن کردم

هیچ دشمن نکند آنچه به خود من کردم

خداوند متعال فطرت هیچ بشری را هرگز تغییر نداده و هرگز نخواهد داد. در قرآن آمده است:

﴿...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِّنْ دُونِهِ مِنْ وَّالٍ﴾ (۱)

«...خدا حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانی که آن قوم حالشان را تغییر دهند و هرگاه خدا اراده کند که قومی را به بدی اعمالشان عقاب کند، هیچ راه دفاعی نداشته و هیچ کس را جز خدا یارای آنکه بلا بگرداند نیست.»

رسول خدا ﷺ نیز در این باره فرمودند:

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّىٰ أَنْ أَبَوَاهُ يَهُودِيَّةً أَوْ نَصْرَانِيَّةً أَوْ يَمَجْسَانِيَّةً» (۲)

«هر مولودی که پا به عرصه دنیا می‌گذارد، خداوند او را بر فطرتش می‌آفریند و این پدران و مادران هستند که فرزندان‌شان را یهودی، نصرانی و یا مجوسی (بت‌پرست) می‌کنند.»

امام صادق علیه السلام فطرت را توحید و خداشناسی معرفی می‌کند و امام باقر علیه السلام نیز توحید را ولایت بیان می‌فرماید. همچنین ایشان در حدیثی مفهوم آیه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» را ولایت اهل بیت علیهم السلام بیان می‌فرماید یعنی دین و آیین پاک و خالص پروردگار همان ولایت ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشد.

خداوند متعال در آفرینش موجودات از هیچ چیز فروگذار نکرده و هر نوع وسیله و سببی را برای رسیدن به کمال و حقیقت در اختیار انسان قرار داده است.

﴿إِنَّا مَكْنَانُهُ فِي الْأَرْضِ وَ أْتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ﴿۱﴾ فَأَتَّبِعْ سَبَبًا﴾ (۱)

«ما او را در زمین تمکن و قدرت بخشیدیم و از هر چیزی رشته‌ای (برای پیروزی) به دست او دادیم. او هم از رشته حق پیروی کرد.»

خداوند مهربان در قرآن تمام راه و روشهای رسیدن به مطلوب را به خوبی نمایانده و حتی داستانها و مثالهای بسیار زیبایی نیز آورده است. از جمله داستان بسیار پرحکمت و آموزنده یوسف و زلیخا.

یوسف برای بیدار کردن فطرت خفته زلیخا که عاشق حسن و جمالش شده بود، پیامبر آخر الزمان، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را به او یادآوری نمود و آینه فطرت زلیخا را مقابل دریای نور آن انوار الهی قرار داد. ناگهان جرقه‌ای در دل زلیخا زده شد و او را از عشق مجازی رهانید و تمام وجودش مملو از عشق آن مصادیق الهی گردید؛ چراکه همه ما انسانها در عالم عهد و میثاق با خدای خویش عهد کرده‌ایم و به یگانگی او و رسالت پیامبر و امامت اهل بیت علیهم السلام

سوگند یاد نموده‌ایم.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«كان الميثاق مأخوذاً عليهم لله بالربوبية و لرسوله بالنبوة و
لأمير المؤمنين و الائمة عليهم السلام بالامامة قالوا بلى
شهدنا» (۱)

«در عالم میثاق عهد و پیمانی که خداوند از تمام انسانها
گرفت، شامل پروردگار بودن خداوند، نبوت و
فرستاده بودن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامت (و جانشینی)
علی بن ابیطالب علیه السلام و ائمه هدی علیهم السلام بود. (که همگی)
گفتند: بله شهادت می‌دهیم.»

آری؛ یوسف گرد و غبار شرک و بت‌پرستی را از آینه دل
زلیخا پاک نمود و آن را مقابل دین و آیین پاک و خالص الهی
قرار داد. همان دینی که ولایت اهل بیت علیهم السلام است (فأقم
وجهک للدين حنیفا فطرة الله التي فطر الناس علیها).

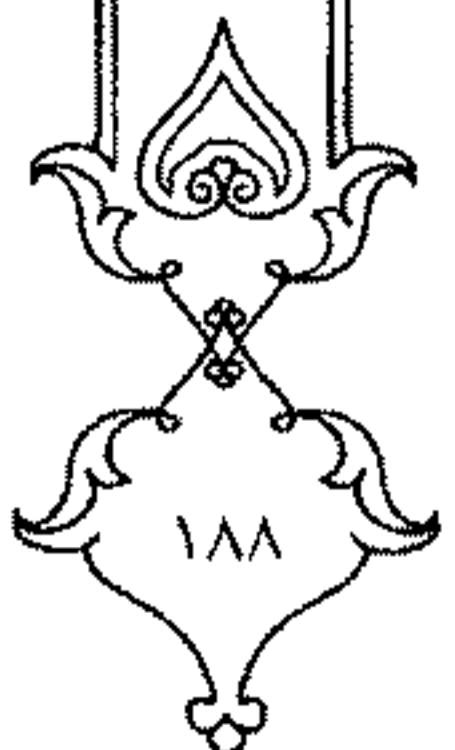
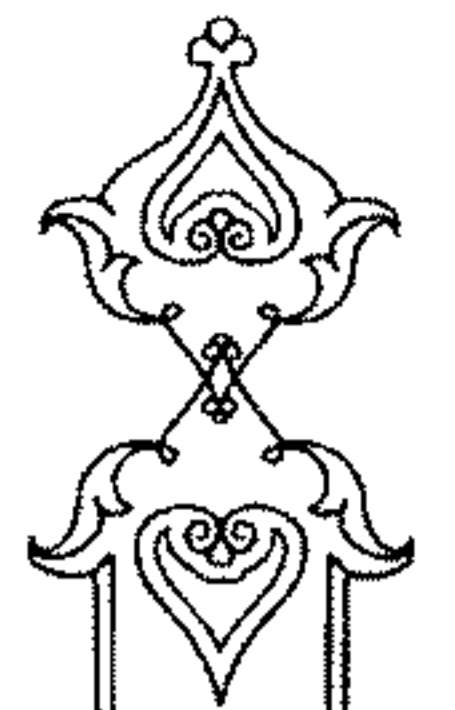
فطرت بیدار زلیخا چنان جرقه‌ای می‌زند و چنان
وجودش سرشار از نور می‌گردد و از ملک به ملکوت و از
گمراهی به حقیقت مبدل می‌شود که می‌گوید:

«الهی! امنت بمحمد صلی الله علیه و آله»

یوسف از او می‌پرسد: «چگونه به کسی که ندیده‌ای، ایمان
می‌آوری؟»

زلیخا پاسخ می‌دهد: «تا امروز فقط محبت تو در قلب من
بود، لیکن به محض اینکه نام محمد صلی الله علیه و آله را شنیدم، قلبم به او
عشق پیدا کرد بطوریکه علاقه من به او کمتر از محبتی که به
تو داشتم، نیست.»

زلیخا با این حرف خود ثابت کرد که جاننش مالا مال از
عشق به رسول خدا صلی الله علیه و آله شده است و محبتی که اکنون نسبت



به یوسف دارد، در برابر آن عشق پاک و با عظمت ذره‌ای بیش نیست؛ زیرا زلیخا دیگر گمشده حقیقی‌اش را یافته بود.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ (۱)

«آنها (کسانی هستند) که به خدا ایمان آورده‌اند و دلهایشان با ذکر و یاد خدا آرام می‌گیرد. آگاه باشید که با یاد خداوند است که دلهای آرامش می‌گیرد.»

امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه فرمودند:

«بمحمّد صلی الله علیه و آله تطمئن القلوب و هو ذکر الله و حجابہ» (۲)

«بوسیله محمّد صلی الله علیه و آله دلهای آرامش می‌پذیرد و او ذکر خدا و پرده‌گشای الهی است.»

ام‌سلیم از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ذکر خدا که در آیه فوق آمده است، پرسید. حضرت فرمود:

«نحن اهل البيت و شيعتنا»

«منظور، ما اهل بیت و شیعیان ما است.»

زلیخا قلب و جانش مملو از عشق به حقیقت و خاندان اهل بیت علیهم السلام شده بود؛ از اینرو خداوند مهربان به جبرئیل فرمود:

«برو و به یوسف بگو آن ظرف دلی که عشق و محبت به این خاندان در اوست، من خریدار آن می‌باشم (یعنی باید مظلوف دل، خدا باشد).»

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾ (۳)

«آنهایی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، بهترین زندگی برای آنهاست و سرانجام کارشان بهترین سرانجامها خواهد بود.»

از حضرت رسول ﷺ پرسیدند: «منظور از طوبی در این آیه شریفه چیست؟ ایشان فرمودند:

«شجرة فی الجنة اصلها فی دار علیؑ و فرعها علی اهل الجنة» (۱)

«درختی در بهشت است که ریشه‌اش (حقایق و مصدرش) در خانه علیؑ می‌باشد و شاخه‌هایش در منزل هر فرد بهشتی است.»

پرسیدند: «ای رسول خدا! پس شما چه؟» فرمود: «اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنة داری و دار علیؑ واحدة فی الجنة بمکان واحد»

«حقایق و مصدر و ریشه آن در خانه من است و شاخه‌هایش در منازل اهل بهشت می‌باشد؛ زیرا که مکان و منزل و مأوای من در بهشت با علی بن ابیطالبؑ یکی است.»

انس بن مالک می‌گوید: «روزی عمر از پیامبر ﷺ پرسید: ای رسول خدا! یک روز در حدیثی می‌گویی اصل و ریشه درخت طوبی در منزل من است و در حدیث دیگر می‌گویی در خانه علی است؟»

پیامبر خدا ﷺ در حالیکه سر مبارکش را بلند کردند، فرمودند: «آیا تو این را می‌دانی که منزل و مأوای من و علیؑ یکی است و حتی جایگاه، قصر، درجه و سر من و علی بن ابیطالبؑ نیز یکی است.»

عمر پرسید: «پس هرگاه خدا جهت اهدافی یکی از شما را اراده می‌کند، چگونه مشخص می‌گردد که آن فرد مورد نظر در میان شما چه کسی است؟»

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «هنگامیکه خداوند یکی از ما

(اهل بیت علیهم السلام) را اراده نماید، بین ما و بین فرد مورد نظر نوری قرار می‌دهد که آن نور حجاب می‌شود. وقتی که مأموریت انجام شد، این نور برداشته می‌شود.»^(۱)

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

طلوع انتظار

یعقوب که آثار استقبال را دید، از شتر پیاده شد و به بالای بلندی رفت. سپس گفت: «من دیگر نمی‌توانم تحمل نمایم و تا زمانیکه یوسفم را زیارت نکنم، از اینجا نمی‌روم.»

هر هودج سلطنتی که برای استقبال می‌آمد، یعقوب می‌پرسید: «آیا یوسف من در این هودج است؟» اطرافیان می‌گفتند: «نه یا نبی‌الله! اینها همه تشریفات سلطنتی یوسف است. او به زودی خواهد آمد.»

بیابان مملو از جمعیت شده بود. به هر سو که نگاه می‌کردی، مردمی را می‌دیدی که برای استقبال از یعقوب آمده بودند و برای دیدار یوسفش به او تهنیت می‌گفتند.

در این هنگام جبرئیل امین بر یعقوب نازل شد و فرمود: «ای یعقوب! نه تنها این بیابان مملو از جمعیت شده، بلکه ملائکه آسمانها نیز همگی به سوی تو نظر افکنده‌اند تا دیدار تو با فرزندت را تماشا کنند.» یعقوب نگاهی به سوی آسمان کرد و دید آنقدر ملائکه در

آسمان جمع شده‌اند که عدد آنها از شماره بیرون است.

تمام مردم مصر و تمام ملائک آسمانها به استقبال یعقوب و دیدار او با یوسفش آمده بودند. حال بنگرید وقتی امام عصر (عج) از پس پرده غیبت بیرون آید، جهان چه خواهد شد؟ آن روز ملکوتی کی خواهد رسید و پایان ظلمت و طلوع سپیده امید کدامین لحظه است؟

یک چشم بیش نیست مرا کاش صد هزار

بودی که دیدمی رُخت از صد هزار چشم

کجاست آن که اکمال دین خدا و اتمام نعمت الهی است و در کدام سرزمین غریب سکنی گزیده است؟ همو که وقتی بیاید، رسول خدا ﷺ، امیرالمؤمنین علیؑ، امام حسن و امام حسین علیهما السلام و سایر اهل بیت علیهم السلام و نیز انبیای الهی و همه یاران و اصحاب بزرگوار آن حضرت همه رجعت می‌کنند. آن روز، روز رحمت و بشارت بر مردم جهان است. روز سرفرازی اسلام و خفت استکبار. روزی که عقل مردم کامل می‌شود و فطرتشان بیدار. روزی که هدیه اهل بیت علیهم السلام به مردم جهان کامل کردن بیست و هفت حرف علم می‌باشد. در آن روز ثقل اکبر (اهل بیت علیهم السلام) و ثقل اصغر (قرآن) در میان مردم خواهند بود و همه مردم از این منابع سرشار نور و معرفت الهی بهره خواهند برد و همه آحاد بشر و جن و ملک همانند پاره‌های پراکنده ابر با نیروی جاذبه ولایت ائمه اطهار علیهم السلام به طرف مصدر ولایت در یک جا جمع می‌شوند.

امام صادق علیہ السلام فرمود:



«يجتمعون والله في ساعة واحدة قزع كقزع الخريف»^(۱)
 «سوگند به خدای عزوجل که مردم در یک ساعت (آن
 واحد) همانند تجمع ابرهای پراکنده جهت تشکیل باران
 که بیشتر در بهار انجام می‌شود، در یک محل جمع
 می‌شوند.»

امامان عزیز و بزرگوار چون آهنربایی که براده‌های آهن
 را به خود جذب می‌کند، مردم و جنیان و ملائک و... را
 مجذوب خود می‌نمایند.

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«و ذلك والله أن لو قام قائمنا يجمع الله إليه جميع شيعتنا من
 جميع البلدان»^(۲)

«به خدا سوگند هرگاه قائم ما آل محمد صلوات الله عليهم قیام نماید،
 خداوند باریتعالی تمام شیعیان را از اقصی نقاط جهان
 (شهرها و روستاها) پروانه‌وار به گرد شمع وجودش جمع
 می‌گرداند.»

امام باقر علیه السلام از قول حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

«خداوند احد است و واحد بود و (در حالیکه) چیزی نبود
 (وجود نداشت). سپس به کلمه‌ای تکلم فرمود و آن کلمه نور
 شد. از آن نور، نور محمد صلوات الله عليهم و من و اولاد طاهرین (ائمه
 معصومین علیهم السلام) را آفرید. سپس کلمه دیگری فرمود و آن
 روحی شد و آن روح را در بدنهای ما گذاشت. پس ما روح خدا
 و کلمه او هستیم و به وسیله ما حجت خود را بر مخلوق
 خویش تمام نمود.»

پس از اینکه ما را آفرید، ما را در چیز سبزی قرار داد و
 آن زمانی بود که نه خورشید، نه ماه، نه شب و روز و نه چشم
 بیننده‌ای وجود داشت. در حالیکه ما اهل بیت در جائیکه به
 جایگاه ملکوت سبز موسوم بود، بندگی و تسبیح و تقدیس

۲- تفسیر نورالثقلین ج ۱ ص ۱۴۰

۱- تفسیر نورالثقلین ج ۱ ص ۱۴۰

خدا را می‌نمودیم و این قبل از خلقت مخلوقات بود. پس از آفرینش از تمام پیامبران عهد و پیمان گرفت که ما را یاری کنند. چنانکه خود می‌فرماید:

﴿وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ...﴾ (۱)

خدا از من (علی) و پیغمبر ﷺ عهد گرفت که یکدیگر را یاری کنیم. من او را یاری کرده و او با سایر پیامبران از آدم تا خاتم که خداوند آنها را به دنیا باز خواهد گرداند، مرا یاری می‌کنند و در پیش روی من بر مردگان (کافر و مشرک که رجعت می‌کنند) و زندگان منافق و کافر از جن و انس شمشیر می‌کشند.

آن زمان آنچه در شرق و غرب است، تحت امر من می‌باشد. البته این امری عجیب است؛ چون از مردگانی که خدا ایشان را زنده می‌گرداند و رجعت می‌کنند، طایفه طایفه لیبیک‌گویان و یا داعی‌الله‌گویان داخل کوچه‌های کوفه می‌شوند، در حالیکه شمشیرهایشان از غلاف کشیده‌شده، قلبهایشان مملو از نور است و قدرت ایمان بر دوشهای خویش نهاده‌اند و برای سربریدن کافران و جباران و پیروان خون‌آشامشان از اولین تا آخرین آماده‌اند تا وعده خدا جامه عمل بپوشد که فرموده است:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَغُفُّونَ لِي لَئِنْ شَرِكُونَ بِشَيْءٍ وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ

۱- «و چون خداوند از پیامبران پیمان تبلیغ گرفت آنگاه که به شما کتاب و حکمت بخشید، پس برای هدایت شما اهل کتاب رسولی از جانب خدا آمد که گواهی به راستی کتاب و شریعت شما می‌داد تا ایمان آورده از او یاری کنید.» (آل عمران، ۸۱)

الْفَاسِقُونَ ﴿١﴾

خداوند وعده فرمود به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند (و خود را عمل صالح کرده‌اند، در زمان ظهور امام زمان عجل الله) ایشان را در زمین خلیفه نماید چنانکه خلیفه کرد کسانی را قبل از ایشان و تمکن و تسلط و ایمنی کامل عطا کند دینی را که خواسته است از برای ایشان و مبدل کند خوف ایشان را به امنیت، بطوریکه عبادت نماید خدا را بدون خوف از کسان دیگر و بعد از آن هر که کافر شود، به حقیقت همان فاسقان تبه‌کارند.» (۲)

آری؛ در زمان شکوفایی گل نرگس صلی الله شیعیان و منتظران مشتاقانه و بی‌صبرانه منتظرند که او را ملاقات کنند. در آن زمان تمامی موجودات حتی ملائکه، انبیا و ائمه معصوم علیهم السلام همه و همه منتظرند. می‌خواهند ببینند که چگونه خدا عدالتش را در زمین بوسیله او برقرار می‌سازد. زمین و آسمان نیز منتظر چنین روزی است. چنانکه قرنهاست انتظار باشکوهش را در دل می‌پروراند.

تو را چه می‌شود ای بغض بسته سر بگشا
صدای پای خیالش رسید در بگشا
فراغتی که نظر داشتی میسر شد
به حال خویش کنون لحظه‌ای نظر بگشا

گل وصل یعقوب شکوفا می‌شود

اندکی گذشت. ناگهان یعقوب متوجه هودج سلطنتی یوسف شد

که با شکوه و عظمت خاصی به جانب او می‌آید. یعقوب از شوق دیدار فرزندش از بلندی فرود آمد و برای استقبال او شتافت. در این هنگام یوسف نیز از میان هودج باشکوهش به پدر رنج‌دیده و فراق‌کشیده‌اش نگاه کرد و او را دید که بسویش می‌شتابد.

یوسف برای حفظ مقام و منزلت سلطنتی خویش از هودج پایین نیامد و پس از گذشت لحظاتی دستور داد تا غلامانش زیر بغل‌های او را بگیرند تا از هودج پیاده شود.

در این هنگام جبرئیل بر یوسف نازل شد و فرمود: «انگشتانت را باز کن.» چون یوسف انگشتانش را از هم گشود، نوری از میان انگشتان او خارج شد و بطرف آسمان رفت. یوسف پرسید: «این نور چه بود؟» جبرئیل فرمود: «این همان نور پیامبران آینده بود که خداوند آن را به سبب بی‌احترامی که نسبت به مقام پدرت نمودی و برای استقبالش از هودج پیاده نشدی (دیرتر پیاده شدی)، از صُلب تو خارج نمود. خداوند از نسل تو پیغمبری قرار نخواهد داد.»

البته لازم به ذکر است که یوسف گناهی مرتکب نشده بود، بلکه قانون مملکت چنین ایجاب می‌نمود و این در حقیقت حسنات الأبرار، سیئات المقربین را بیان می‌دارد.

یعقوب که به وصال فرزندش رسیده بود، آغوش خویش را باز کرد و یوسفش را چون جان شیرین در برگرفت و سپس میان دو چشم او را بوسید و گفت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُذْهَبَ الْأَحْزَانِ»^(۱)

یوسف نیز پاسخ پدر را داد و دست او را بوسید. آن دو ساعتها در

آغوش یکدیگر بودند و پیوسته می‌گریستند.

چه شیرین بود لحظه دیدار یعقوب با یوسفش! چه دیدنی بود این وصال!

بارالها! یعقوب را به یوسفش رساندی، ما را نیز به یوسف گمگشته‌مان برسان. خدایا! فراق تا کی؟ آخر بدون او زندگی بر ما سخت می‌گذرد. ما دیگر تاب تحمل در برابر آتش جانگداز فراق را نداریم.

چه سخت است بی‌بهره‌بودن از خورشید عالمتاب مهدی(عج)! چه بار گرانی است رنج فراق آن نازنین! خدایا! ما را به وصالش نایل گردان تا شیرینی با او بودن را بچشیم و از انوار تابناکش بهره‌مند گردیم.

یوسف زهرا علیها السلام نیز همچون یوسف کنعان مذهب‌الاحزان است چون وقتی او بیاید، تمام غمها و اندوهها را از دلها می‌زداید. همه چیز و همه کس با آمدنش شاد می‌گردد. آن روز عید است و بهار یعنی آمدن او. اصلاً نوروز یعنی مهدی(عج). آیا روزی فرامی‌رسد که ما در پای رکابش حاضر شویم و حضور سبزش را در کنار خویش بباییم؟

تو اندر بوستان باید که پیش سرو نشینی
و گرنه باغبان گوید که دیگر سرو نشانم

عزیزان! بیایید او را از اعماق دل طلب کنیم. بیایید از خداوند متعال حضورش را در میان خویش بخواهیم و او را به نام خودش بخوانیم و ملتمسانه به درگاهش بگرییم و از فقدانش شکوه کنیم. مگر نه این است که همه‌جا پر از ظلم و فساد شده و به فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله نشانه‌های ظهور چون

دانه‌های تسبیح و یا گردنبندی است که رشته اتصالش بگسلد و دانه‌های آن یکی پس از دیگری فرو ریزد.^(۱)

اینک بسیاری از علائم ظهورش آشکار گشته است: از جمله رواج بیماری مرموز (سارس) در فروردین ۱۳۸۲ در اکثر کشورهای دنیا از جمله چین، صاعقه‌های آسمانی (مانند گلوله‌های آتشی که در روستای آدینه‌قلی بجنورد هنگام رعد و برق از سقف و دیوار وارد خانه‌ها شد)،^(۲) متمایل شدن طلوع خورشید از شرق به شمال شرق و همین‌طور جابجایی محل غروب آن،^(۳) بارانهای سیل‌آسا و به دنبال آن طغیان رودها، خرابی بصره^(۴) و بغداد (توسط بمباران)، بیداری مردم دنیا به لزوم وجود یک منجی، بارش برف در اواسط فصل بهار، بارش تگرگ ۱۲۰ گرمی در سبزوار،^(۵) خسوف و کسوف، نزدیک شدن سیاره مریخ به زمین پس از گذشت شصت هزار سال بطوریکه از ابتدای تاریخ بشر تاکنون چنین فاصله‌ای نداشته و بسیاری علائم دیگر. فقط خواست و دعای مردم است که امام منتظرمان را از پس پرده غیبت برون می‌سازد.

کی می‌رسی پرنده من؟ نه دروغ نیست!

دارد زمین بدون تو نابود می‌شود

آیا می‌دانید تک‌تک ما مسؤول غیبت اویم؟ بیاییم همه ظهور باهرالنور را از خدا بخواهیم. بیایید باور کنیم که

۱- «الایات کخزرات منظومات فی سلک فانقطع السلک یتبع بعضها بعضاً»

(الملاحم والفتن ص ۱۶۷)

۲- روزنامه جام جم، ۲۴ فروردین ۸۲ ۳- روزنامه جام جم، ۲۸ فروردین ۸۲

۴- منتقم حقیقی، ص ۳۲۵ ۵- روزنامه جام جم، ۸ اردیبهشت ۸۲

اگر او بیاید، زندگی ما، دل ما، روح و فطرت ما همگی دوباره سبز خواهد شد. آن زمان است که طعم زندگی، شیرین و لذت‌بخش خواهد بود. ای کاش ما نیز این طعم چشیدنی را درک کنیم.

«یا مَقِیْضَ الرِّكْبِ لِيُوسِفَ فِي الْبِلَدِ الْقَفْرِ وَ مَخْرَجِهِ مِنَ الْجَبِّ وَ جَاعِلِهِ بَعْدَ الْعِبُودِيَّةِ مُلْكاً يَا رَاذَهُ عَلٰى يَعْقُوبَ بَعْدَ اَنْ اَبْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحَزْنِ فَهُوَ كَظِيمٍ»^(۱)

«ای فرودآورنده کاروان برای نجات یوسف در بیابان بی‌آب! و ای بیرون‌آورنده او از چاه و ای قراردهنده او پس از بندگی به سلطنت! ای برگرداننده یوسف به یعقوب پس از آنکه چشمانش از شدت اندوه و فراق سفید شد، در حالیکه پر درد و ساکت بود!»

ای یوسف زهرا علیها السلام! ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! تو در نزد خدای مهربان بسیار عزیزی؛ چراکه تمام خواستهای الهی به دست یداللهی تو صورت می‌پذیرد. خداوند عزیز تو را اولین آفریده و لکن آخرین می‌آیی تا بر همگان ثابت شود که تو علم اولین و آخرین و هر چه در ملک و ملکوت است، ذره‌ای از تکلم لسان‌اللهی توست.

ای مهربانترین! ای عزیزترین! ای خدایی‌ترین وجود! ای همه عالم به فدایت مهدی جان!

تمام انبیای الهی نور صلحایی خود را از خورشید ملکوتی تو داشتند. آنها آمده بودند تا زمین‌ساز حکومت الهی تو گردند و سبزه معصوم آمده بودند تا تو را معرفی نمایند؛ زیرا آنچه خوبان داشته و آنچه را که تمام انبیا و اوصیا دارا بوده‌اند، همه آنها در وجود نازنینت جلوه‌گری می‌کند.

پیامبر اکرم می‌فرماید:

«الا اِنَّهٗ قد بَشَّرَ به من سلف بين يديه» (۱)

«ای مردم! بدانید که همه فرستادگان الهی که قبل از حضرت مهدی (عج) آمده‌اند، بشارت ظهور او را به مردم جهان داده‌اند.»

می‌دانیم که تمام این چهارده نور مقدس مقام و منزلتی یکسان دارند، اما چرا رسول خدا ﷺ نامت را با عظمت دیگری به زبان جاری می‌فرماید و هر یک از اجداد بزرگوارت که نام تو را می‌برند، به احترامت از جا برخاسته و دست به سر و یا به سینه ملکوتی خویش می‌نهند و آهی به اندازه ملکوت آفرینش از ته دل سر می‌دهند و بر غربت و تنهاییات اشک می‌ریزند و ناله سر می‌دهند؟!

ای هستی‌بخش و ای خلاصه آفرینش!

خدایت چه نیکونامی برایت برگزیده و چه زیبا تو را می‌خواند! او تو را با قسم به ذات الوهیت خویش می‌خواند و به عزیزترینش سوگند می‌خورد. او به جهت آفرینش توست که به خود «فتبارک‌الله» فرموده و تو را جانشین خویش برگزیده و ملکوت و علم مطلق خود قرار داده است.

«والعصر» زیننده زیبایی چون توست. از بس که خدای متعال عاشقت بوده، نامت را با احترام و تقدیس برده و آن را با سوگندی که به عظمت تمام عالمهاست، همراه نموده است. او خود نیز منتظر آمدن تو و ظهور پربرکت تو می‌باشد؛ چراکه با آمدنت همه خوبیها، همه رحمت و نعمت خدا و همه زحمات خالق یکتا و انبیا و به ویژه اهل بیت ﷺ به بار می‌نشینند.

ای معشوق خدا و ای عاشق الله!

منتظرانت در فراق تو چون یعقوب فرسوده گشتند و
جوانان پیر و فرتوت! دوستدارانت به جرم عشق به تو
زخم‌زبانها شنیدند. تا کی موجودات عالم هستی در فراق
انتظار بنشینند؟ آخر صبح صادق ظهورت کی برمی‌دمد و
شبهای انتظارمان کی سحر می‌شود؟ در کدام صبح دل‌انگیز
است که خورشید وجودت جهان را به رنگ خدایی
درمی‌آورد؟

ای یوسف گمگشته ما و ای محبوب شیرین دلها!
تو خود از خدای مهربان که رحمتش از غضبش پیشی
می‌گیرد، بخواه که تمام رحمتش از تمام غضبش سبقت گیرد
و درهای رحمتش را با فرج مقدست بر تمام موجودات
بگشاید.

بسویت شنوم زباغ بیهوش شوم
نامت شنوم زخلق مدهوش شوم
اول سخنم تویی چو در حرف آیم
اندیشه من تویی چو خاموش شوم

یعقوب و فرزندان در مصر می‌مانند

پس از مدتی یعقوب به همراه فرزندش یوسف سوار بر هودج
سلطنتی سلطان شده و به طرف مصر حرکت نمودند.
یوسف برای هر یک از برادرانش خانه‌ای زیبا در مصر عطا نمود.
در این میان در دربار سلطنتی خویش منزلی آراسته و زیبا را به بنیامین
اختصاص داد تا در کنار او زندگی کند. یوسف می‌خواست خانه‌ای
بسیار زیبا را نیز برای پدرش فراهم نماید، اما با مخالفت او روبرو شد.

یعقوب به او گفت: «برای من خانه‌ای کوچک مهیا کن تا در آن به عبادت و بندگی خدا بپردازم. از تو نیز می‌خواهم که در طول روز به اداره امور مملکت رسیدگی کنی و شبها در کنار من باشی تا از حضور تو در نزد خویش شادگردم. یوسف نیز طبق این خواسته پدر همه شب در اطاق عبادت وی حاضر می‌شد.

شب‌ی یعقوب به فرزندش گفت: «ای نور دیده من! دوست دارم تمام قضایایی را که در صحرا برای تو پیش آمده، برایم بازگو کنی.» یوسف جواب داد: «پدر جان! هرگز این تقاضا را از من نکن؛ زیرا من پرده از کار کسی بر نمی‌دارم. من برادرانم را عفو نمودم و امیدوارم که خداوند نیز آنها را مورد رحمت و مغفرت خویش قرار دهد. خدای را سپاس که همه ما را به لطف خویش عزت داد و ما را حجت بر بندگان قرار داد و بار دیگر توانستیم در کنار هم و در کمال سلامتی با مهر و محبت زندگی کنیم.

پدر عزیزم! اگر اجازه دهی دوست دارم در مورد معامله‌ای که خداوند در طی این سالها با من نمود و مرا مورد لطف و موهبت بیکران خویش قرار داد، با تو سخن بگویم.» سپس یوسف ماجراهایی را که در مصر برایش رخ داده بود، برای پدر مهربانش تعریف کرد.

یوسف حاضر نشد پرده از کار پرگناه برادران خویش بردارد و امور ناروای آنان را برای پدرش بازگو کند. حال چگونه می‌توان گفت که امام عصر، مهدی موعود (عج) در زمان ظهور پرده از گذشته انسانها برداشته و آنها را نسبت به اموال و فرزندان و زندگیشان بازخواست می‌نماید؟ امام مهربانی که انبیای الهی تنها پرتوی از خورشید درخشان

وجود او می‌باشند.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«انّ قائمنا اذا قام اشرقّت الارض بنور ربّها واستغنی
النّاس» (۱)

«چون قائم ما قیام کند، زمین به نور پروردگارش روشن
گشته و همه مردم بی‌نیاز می‌شوند.»

به راستی که او اسماء و صفات الهی است، او نور مطلق
است و او امام و حاکم عادل جهان می‌باشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرمودند:

«و تشرق الارض بنور ربّها و يبلغ سلطانه المشرق و
المغرب» (۲)

«(در زمان ظهور) زمین با نور پروردگارش روشن می‌گردد
و سلطنت او شرق و غرب عالم را فرا می‌گیرد.»

امام صادق علیه السلام درباره چند ویژگی زمان ظهور فرموده‌اند:

«زمانیکه قائم ما قیام کند، خداوند متعال گوشها و
چشمها را در سراسر جهان یاری می‌کند، بگونه‌ای که بین
آنها و قائم (عج) واسطه‌ای نباشد. او با آنان سخن می‌گوید و
آنها صحبت او را می‌شنوند، او را می‌بینند در حالیکه آن
حضرت در مکان خود می‌باشد.» (۳)

آری؛ ارمغان امام عصر (عج) مدینه فاضله است. جهانی
پاک و پاکیزه با مردمانی نیک‌سیرت و خداپرست. همه یکدل
و متحد در ایمان و عقیده. زندگیشان سالم و بی‌دغدغه و
عاری از هر نوع بیماری روحی و جسمی.

امام باقر علیه السلام فرمود:

«من أدرك قائم اهل بیتی من ذی عاهة برأ و من ذی ضعف
قوی» (۴)

۲- کشف الغمّة ج ۳ ص ۲۹۷

۱- بشارة الاسلام ص ۲۰۶

۴- بشارة الاسلام ص ۲۴۳

۳- بحار الانوار ج ۵۲ ص ۳۳۶

«هر کس قائم اهل بیت مرا درک کند، اگر بیمار باشد، بهبود می‌یابد و اگر ناتوان باشد، قوی و نیرومند می‌گردد.»

«در حدیث دیگری امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:

«و تزول كل عاهة عن معتقدى الحق من شيعة المهدي فيعرفون عند ذلك ظهوره بمكة فيتوجهون لنصرته تطوى لهم الارض و يذل كل صعب»^(۱)

«همه بیمارانی که از معتقدین به حق و از شیعیان مهدی (عج) باشند، بهبودی برایشان حاصل شده و شفا می‌یابند. در آن هنگام به ظهور او در مکه واقف شده و برای یاری او بسوی مکه می‌شتابند. زمین زیر پای آنها چرخیده می‌شود (طی الارض پیدا می‌کنند) و تمام سختیها برایشان آسان می‌گردد.»

مردم زمان ظهور زندگی بسیار خوش و خرمی خواهند داشت و دیگر بی‌نیاز از امکانات و وسایل پیشرفته امروزی خواهند شد. یعنی همه چیز در اختیارشان خواهد بود؛ چراکه تمام بیست و هفت حرف علم کامل می‌شود و مردم برای رفتن از جایی به جای دیگر نیاز به وسیله نخواهند داشت، چون خود دارای طی الارض می‌گردند و در طول چند ثانیه به مکان مورد نظر خویش می‌روند. دیگر مردم نیازی به کار و شغل نخواهند داشت؛ چراکه همه امور آنها توسط ملائک انجام خواهد شد و ملائکه خادم آنها خواهند بود.

حقیقتاً چه دنیایی خواهد شد! چه بهشتی در انتظار مردم خسته امروز است! مردم آن عصر مبارک از هرگونه پستی و پلیدی روحی و جسمی به دورند و در کنار اهل بیت علیهم السلام از دریای بیکران ایشان بهره می‌گیرند و لذت عشق با پروردگار خویش را می‌چشند. آری؛ همه این الطاف

و نعمتها از وجود باهرالنور آن اقیانوس مهر و عشق، یعنی حضرت بقیةالله الاعظم (عج) است.

انسانها دیگر عاشق دنیا و مال و ثروت آن نخواهند بود؛ چون اولاً نیازی به مال دنیا نخواهند داشت و هر چه بخواهند آن امام رؤوف بی‌چون و چرا و فوراً در اختیارشان قرار می‌دهد. (۱)

ثانیاً مردم به هدف غایی (نهایی و اصلی) آفرینش می‌رسند و همه موحد می‌گردند و عشق حقیقی خویش را که همانا خدای مهربان است، نمی‌یابند و این در سایه تکامل عقلها توسط آن امام عزیز است.

عشق حقیقی

اینک زلیخا از بهترین زنان یوسف است و به قدری محبت او در

۱- امام صادق علیه السلام فرمودند: «يقوم الرجل فيقول يا مهدى أعطني فيقول خذ»

«هر کس بلند شده و بگوید: ای مهدی! به من (چیزی) عطا کن، فوراً به او می‌فرماید: بگیر (یعنی بی‌هیچ چون و چرایی عطا خواهد کرد).»

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در همین باره فرمود:

«يفيض فيهم المال حتى يهّم الرجل بماله من يقبله منه حتى يتصدق فيقول الذي يعرضه عليه لا أرب لي به»

«ثروت را در میان آنها (مردم) به فراوانی می‌بخشد. کسی که بخواهد صدقه دهد، اموالی را برداشته و به مردم عرضه می‌کند. به هر کس عرضه کند، می‌گوید من نیازی ندارم.» (یوم‌الخلاص ج ۲ ص ۵۹۷)

ایشان در حدیث دیگری چنین فرموده است:

«يفيض المال فيضاً و يحثوا المال حثواً و لا يعده عدّاً»

«اموال را چون سیل می‌ریزد. ثروت را کلان کلان می‌بخشد و آن را نمی‌شمارد (کنایه از بخشش بی‌حساب آن حضرت است).» (صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۸۵)

دل یوسف جای گرفته که او را از دیگر همسرانش در حرمسرای سلطنتی بیشتر دوست می‌دارد. از زمانیکه زلیخا مسلمان شده، عشق و علاقه‌اش نیز به خداوند یکتا و عبادت او بیشتر شده است؛ از اینرو غالباً در محراب عبادت به نماز و دعا و مناجات با او می‌پردازد. او دیگر عشق حقیقی را یافته است و غیر از خدای یگانه که گمگشته حقیقی همه ماست، هیچ موجود دیگری را نمی‌بیند و خود را به منزله قطره‌ای در برابر دریای بیکران الهی می‌پندارد.

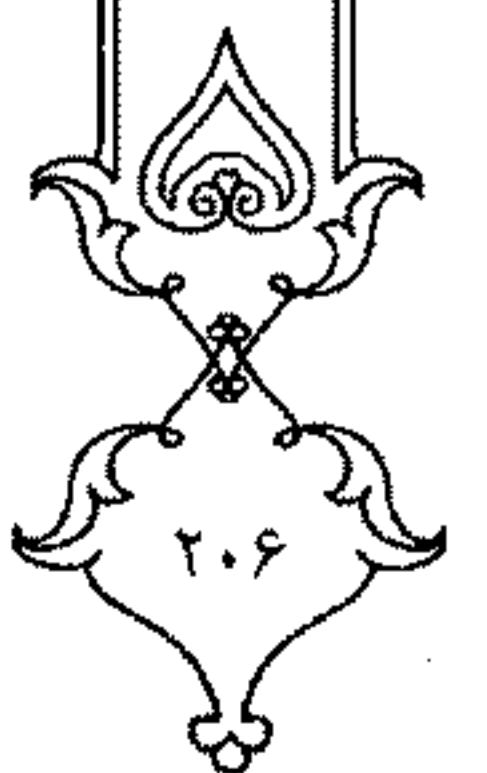
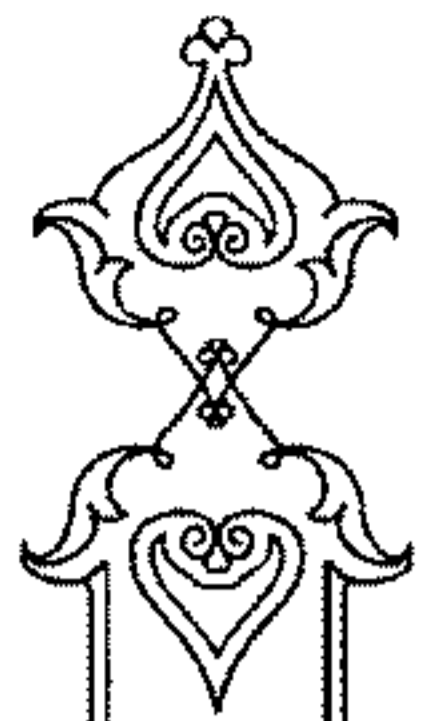
شب‌ی یوسف تمایل به همبستری با زلیخا می‌نماید، اما زلیخا در محراب عبادت مشغول راز و نیاز با معشوق است. یوسف پیوسته درب حجره را می‌زند؛ ولی زلیخا اعتنایی نمی‌کند.

یوسف می‌گوید: «زلیخا! من آن یوسفی هستم که هر چه داشتی، از دست دادی تا به وصالم برسی. منم آن یوسفی که به خاطر من آواره شدی. اینک درب حجره را باز کن.»

زلیخا در پاسخ می‌گوید: «من تا بحال فکر می‌کردم گمشده‌ام تو هستی. اما اکنون گمشده حقیقی خویش را یافته‌ام. من مناجات با خدا را از خلوت با تو بسیار بیشتر دوست می‌دارم.»

یوسف که ایمان زلیخا را نسبت به خدا می‌دید، آتش اشتیاقش شعله‌ورتر گردید، لذا درب حجره را شکست و وارد اتاق شد. در این هنگام زلیخا پا به فرار گذاشت و یوسف به دنبالش دوید تا اینکه دستش به پیراهن زلیخا رسید و پاره شد.

در این هنگام ملکی بر یوسف وارد شد و گفت: «دنیا دار قصاص است و قصاص بین تو و زلیخا نیز انجام گرفت؛ زیرا روزی او به تو عشق می‌ورزید و تو به او اظهار بی‌میلی می‌کردی و اینک تو به او



اظهار محبت می‌کنی و او از تو گریزان است و نسبت به تو اظهار بی‌میلی می‌کند. عشق به عشق، فرار به فرار و پاره کردن پیراهن به پیراهن قصاص داده شد.»

یوسف در حسرت زلیخا به کناری رفت و به دیوار تکیه داد و گفت: «زلیخا! آن عشق و علاقه‌ای که نسبت به من داشتی، چه شد و چرا به این زودی آتش محبتت به خاموشی گرائیدی؟!»

زلیخا پاسخ داد: «هنگامیکه من فریفته جمال تو گشتم، کسی را نیکوتر از تو نمی‌دانستم. اما اینک که بهتر و برتر از تو را یافته‌ام، نیازی به خلوت با تو ندارم.»

یوسف دوباره پرسید: «چه کسی را بهتر از من یافته‌ای؟!» زلیخا در پاسخ گفت: «اینک من خدا را یافته‌ام. آن هنگام که به تو اظهار علاقه می‌نمودم، مسلمان نبودم و خدایی نمی‌شناختم؛ لیکن امروز که با او انس گرفته‌ام، غیر از او به کسی عنایت و توجهی نمی‌کنم.»

ای یوسف! بدان اگر خداوند هزاران یوسف مانند تو را خلق کند و تمام حسن و زیبائیشان را به یک یوسف دهد، من شیرینی یک لحظه مناجات با خدای خویش را با هزاران یوسفی چون او عوض نمی‌نمایم.»

به راستی عشق حقیقی چیست که اینگونه انسان را دگرگون می‌سازد و روحش را در دریای مواج حقیقت سیر می‌دهد؟ آیا عشق حقیقی غیر از خدا و اهل بیت علیهم‌السلام است؟ آیا اینها همان گمگشته‌ها نیستند؟

چه کسی غیر از امام زمان (عج)، آن چشمه جوشان حیات می‌تواند ما را به حقیقت برساند؟ او خود حقیقت

است و سرچشمه موهبت الهی است. آن چشمه فیض و مهر
رخشان امامت که همه ما منتظر طلوع سپیده دم ظهورش
می‌باشیم.

ما منتظریم. منتظر ظهور و حکومت جهانی‌اش. وقتی
بیاید، همه را عاشق می‌کند. همه را عرشی و ملکوتی می‌کند.
وقتی بیاید، دیگر فریاد ستم‌دیده‌ای به گوش نمی‌رسد. اصلاً
جایی برای ستم نمی‌ماند. وقتی بیاید، روح حیات در ما
می‌دمد و آنوقت همه ما عمر طولانی خواهیم داشت و با
خوشی و خرمی زندگی خواهیم کرد.

به راستی چه کسی خواهان چنین لذتی نیست؟ آیا
می‌توان برای رسیدن به مدینه فاضله دست به دعا برداشت
و آمدن گل سرسبد عالم، مکمل پیامبران از آدم تا خاتم و
متمم بقیه امامان و داعیان دین را از خداوند مَنان درخواست
نمود؟ آیا می‌توان به یاریش برخواست و خود را آماده
ظهورش نکرد؟

هیچ می‌دانید اگر مقدمه ظهورش را تا بحال فراهم کرده
بودیم و یاران باوفایش نیز همه آماده بودند، او نیز از پس
پرده غیبت برون آمده بود؟

پس این ما هستیم که او را در زندان غیبت نهاده و موجب
رنج مهربانترین و عزیزترین بنده خدا می‌شویم. این ما
هستیم که خود را برای ظهورش آماده نساخته و یا نفس
خویش را تزکیه ننموده‌ایم. این ما هستیم که به حقیقت
دوستانارش نیستیم.

حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:

«من نسی الله سبحانه أنساه الله نفسه و أعمى قلبه» (۱)

«کسی که خدا را فراموش کند، خدا هم او را دچار
فراموشی می‌نماید و چشم بصیرتش را نابینا می‌گرداند.»

به زبان همه او را دوست دارند و آمدنش را منتظرند، اما
به راستی کدامیک از ما تا بحال هر ساعت و هر لحظه
آمدنش را شماره کرده و خود و قلب و روح خویش را برای
قدوم مبارکش فرش نموده و تزیین کرده‌ایم؟

شرح داغ دل پروانه چو بگفتم با شمع
آتش اندر دلش افکنده و آتش کردم

ای مهدی عزیز!

یعقوب پس از چهل سال فراق و انتظار به یوسفش رسید،
پس ما کی به وصال تو می‌رسیم؟ آیا دوازده قرن صبر و
انتظار کم است؟ به راستی چه سخت است انتظارا چه
طاقت‌فرساست بی‌حضور تو زندگی در این عصر پر آشوب!
قرنهاست که جنایت‌پیشگان و چپاولگران، ظلمت و خیانت را
به اوج رسانده و پیوسته جهل و تاریکی را در آستین‌هایشان
می‌پرورانند.

مولای مهربان! آنها به یمن وجود نازنین تو روزی
می‌خورند، اما تیشه بر ریشه شجره اسلام و قرآن می‌زنند.
آخر پایان این همه ظلم و بیداد کی فرا می‌رسد و خورشید
نور و عدالت کی برمی‌دمد؟

ای قلب عالم امکان!

تو خود مفهوم صبری ولیکن این را هم می‌دانیم که تو با
دیدن این فسادها و آشوبها وجود مبارکت چون شمع
می‌سوزد و دل نازنین و مهربانت پر از درد و خون می‌شود.

ای مهربانترین!

خداوند بزرگ موجودات را بخاطر وجود تو آفریده و
حیات و زندگی آنها را به تو نیازمند نموده است. البته
اینگونه نیست که خدا خوان نعمتی گسترده و موجودات
دیگر از طفیلی وجودت بهره می‌برند، بلکه وجود و اثر همه

آنها به وجود نازنین تو وابسته است. یعنی اگر لحظه‌ای وجود ملکیات از عالم ملک برداشته شود، همه عالم نیست و نابود خواهد شد.

نیامدی که بینی در این دیار غریب
غروب جمعه چه دلگیر می‌شود بی تو
هلا! تبسم شیرین صبح آدینه
زمین شکسته و تحقیر می‌شود بی تو

ای یوسف زهرا! ای امید دل‌های خسته از دنیا! کی می‌آیی
و دردهامان را تسکین می‌دهی؟ دردهای بسیاری که روح و
جانمان را فراگرفته و منتظر طبیب شفابخشی چون توست.
امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه شفشقیه فرموده‌اند:

«آگاه باشید به خدا سوگند ابابکر جامه خلافت را بر تن
کرده درحالی‌که به خوبی می‌دانست جایگاه من امیرالمؤمنین،
علی بن ابیطالب به حکومت اسلامی چون محور آسیاب است
به آسیاب که دور آن حرکت می‌کند. او می‌دانست که سیل
علوم بی‌نهایت از دامن کوهسار من جاری است و مرغان
دور پرواز اندیشه‌ها به بلندای ارزش من توان پرواز کردن
دارند.

پس من ردای خلافت را رها کرده و دامن جمع نموده، از
آن کناره‌گیری کردم؛ در حالی‌که در این اندیشه بودم که آیا با
دست تنها برای گرفتن حق خود بدون هیچ یار و یآوری بپا
خیزم! یا در این محیط خفقان‌زا و تاریکی که بوجود
آورده‌اند، صبر و استقامت پیشه سازم که این پیران و
سالخوردگان را فرسوده، جوانان را پیر و مردان باایمان را تا
قیامت و ملاقات پروردگار اندوهگین نگه می‌دارد.

پس از ارزیابی درست صبر و استقامت و بردباری را با
امر پروردگار خویش خردمندانه‌تر دیدم و برگزیدم (حضرت

علی علیه السلام عقل بود در برابر آنها که جهل بودند). پس صبر کردم در حالیکه گویا خار در چشم و استخوان در گلویم مانده بود و با دیدگان خود می‌دیدم که میراث مرا به غارت می‌برند.»

تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد
هر که خاک در میخانه به رخسار نرفت

مهدی فاطمه علیها السلام! ای کسی که شجره طیبه محمّديه صلی الله علیه و آله هستی! ای کسی که ارکان توحید و ولایت و امامت و عترت می‌باشی! تو ابا صالحی! تو حجت و ذخیره خدایی! تو همانی که جد بزرگوارت درباره شما خاندان فرموده است:
«وَالسَّلَامُ عَلٰی سِرِّ الْوَجُودِ وَ اَصْلِ كُلِّ جُودٍ وَ اَوَّلِ كُلِّ مَوْجُودٍ وَ صَاحِبِ لُؤَاءِ الْحَمْدِ وَ الْمَقَامِ الْمَحْمُودِ رُوحِ الْاَرْوَاحِ وَ نُوْرِ الْاَشْبَاحِ السِّيَّاحِ (فی مقام) فی فیافی الجبروت و السیّاح فی بحار اللّاهوت طاووس الکبریاء (المعروف بالطاووس الجنّة)»^(۱) و حمّامة الملکوت (مع جدّک) النّبیّ الأمّی و الرّسول المکّی المدنیّ المحمود الأحمّد سیّد الأوّلین و الاخرین أبی القاسم محمّد خاتم المرسلین و صفوة النّبیین الذی کان نبیّاً و ادم بین الماء و الطّین و علی اله و عترته الطّیبین الطّاهرین المعصومین المنتجبین و لعنة الله علی اعدائهم و مبغضیهم و مبغضی شیعتهم دهر الذّاهرین الی یوم الدّین»^(۲)

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ

۱- رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «حضرت مهدی (عج) طاووس اهل بهشت (کاملترین انسان و پر جلوه‌ترین شخصیت در اظهار صفات الهی) است.» (احقاق الحق ج ۱۳ ص ۲۱۲)

۲- وسیلة المعاد ص ۳

مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَتٌّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا ﴿١﴾

«ای مردم! از پروردگارتان بپرهیزید. کسی که همه شما را از یک انسان آفرید و همسر او را (نیز) از جنس او آفرید و از آن دو مردان و زنان فراوانی (در روی زمین) منتشر ساخت و بپرهیزید از خدایی که (همگی به بزرگی و عظمت او معترفید و) هنگامیکه از یکدیگر چیزی می‌خواهید، نام او را می‌برید (و نیز) از (قطع ارتباط با) خویشاوندان خود (بپرهیزید) زیرا خداوند مراقب شما است.»

امام صادق علیه السلام درباره نزول آیه فوق فرمودند:

«الایة نزلت فی رسول الله و اهل بیته و ذوی أرحامه و ذلک ان کل سبب و نسب منقطع یوم القيامة الا ما کان من سببه و نسبه» (۲)

«این آیه درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت پاک و مطهر و صاحب ارحامش می‌باشد. هر نوع پیوند سببی یا نسبی در روز قیامت از هم پاشیده و پاره می‌شود، مگر کسی که از (اهل) این خاندان و اهل بیت طاهرینش باشد (زیرا که جایگاه این بزرگواران در ابتدا و انتها یکی است).»

در پایان آیه آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾

یعنی خداوند حافظ و نگهدار کسانی است که خود را چون سلمان فارسی به این خاندان پیوند دهند؛ چراکه پیامبر بارها فرموده‌اند: سلمان منا اهل البيت.

خداوند مهربان عالم هستی را از نور باعظمت این خاندان رسالت خلق نمود و ما انسانها نیز از شعاع نور ایشان

آفریده شده‌ایم.

امام باقر علیه السلام حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را اینگونه روایت فرموده‌اند:

«خداوند تبارک و تعالی من و اهل بیت مرا از یک طینت آفرید درحالیکه هنوز غیر از ما احدی را خلق نکرده بود و نور ولایتان را نیز همراه با ما آفرید. پس خداوند در ابتدای خلقت بوسیله نور ما آفرینش را آغاز نمود و با پرتوافکنی نور ما هر چیز پاک و پاکیزه را حیات بخشید.

سپس خداوند تبارک و تعالی فرمود اینها صاحب اختیار خلقت من، حاملان عرش و خزانه علم من و بزرگان و سروران اهل آسمانها و زمین هستند، اینها هدایت من و هدایت یافتگان و هدایت‌کنندگان (مخلوقات) من می‌باشند.

هر کس اینها را پناهگاه خود قرار دهد، بهشت من بر او واجب و کرامتم شامل حالش می‌گردد. اما هر کس دیگری را به جای اینها پناهگاه خود برگزیند، آتش جهنم من بر او واجب می‌شود و در حالی برانگیخته می‌شود که عذابم را بر او نازل می‌کنم.

ما اهل بیت ریشه و اصل ایمان به خدا و ملائکه و آنچه در وجود بی‌مثال اوست، هستیم. خداوند به وسیله ما اهل بیت مراقب و محافظ مخلوقاتش می‌باشد و ابتدا و انتهای اعمال نیکوکاران نیز ما هستیم.

ما جوابگوی سائلین درگاه خداییم و ما اهل بیت سفارش‌کنندگان خدا در ابتدا تا انتهایش می‌باشیم که خداوند فرموده است *وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ*. یعنی از خدایی بترسید که به نام او از یکدیگر درخواست و مسألت می‌کنید (نام خدا که به وسیله آن از یکدیگر درخواست می‌کنیم، همان اهل بیت علیهم السلام می‌باشند). یعنی خداوند به وسیله ولایت ما درهای رحمتش را بر بندگان و پذیرندگان ولایت ما و

تقوی پیشگان گشوده است.» (۱)

حضرت علی علیه السلام در حدیثی به سلمان و جندب فرمودند:
«من ناخدای کشتی نوح و نجات‌دهنده آن به اذن پروردگارم هستم. من کسی هستم که یونس را به اذن پروردگارم از دل ماهی حوت خارج کرده و نجات دادم. من همان کسی هستم که به اذن پروردگارم ابراهیم را از دل آتش رهاندم.

من آن کسی هستم که نهرها را جاری و چشمه‌ها را جوشان نمودم. من کسی هستم که به اذن پروردگارم تمام درختان و گیاهان را کاشتم. منم آن خضری که معلم موسی بود و من معلم سلیمان بن داوودم. من ذوالقرنینی هستم که برای خدا جهان را فتح کرد. آری؛ منم قدرت خدای عزوجل. ای سلمان و ای جندب! من محمد هستم و محمد من است. من از محمد و محمد از من است. من امیر هر مرد و زن مؤمن از روز اول تا قیامت هستم. خداوند به نام روح، عظمت و بزرگی مرا تأیید فرموده و من بنده‌ای از بندگان خدا می‌باشم.

هرگز مرا خدا و پروردگار نخوانید و حال آنکه هر چه می‌خواهید، در فضیلت ما بگویید. بدانید که هرگز نمی‌توانید به معرفت و شناختی که خداوند متعال در فضیلت و بزرگواری ما اهل بیت قرار داده است، دست بیابید. از هزار هزار تا بی‌نهایت درجه هم که برسید، باز هم نمی‌توانید درصدی (اتمی) از شناخت و معرفت ما را پیدا کنید؛ چون ما آیات الهی، دلایل، برهانها، حجت‌های خدا، امضاء و خلفای او هستیم. خداوند ما را به این درجات منسوب نموده است. ما وجه‌الله، عین‌الله و لسان‌الله هستیم.» (۲)

به راستی کسی که اهل بیت علیهم السلام و به ویژه امام عصر (عج)

را دارد، خدا چه عنایتی به او نموده است! و هر کس ایشان را ندارد، چه سرمایه‌ای دارد؟ زیرا که حق با آنها، در آنها، از آنها و به آنها است. در زیارت جامعه می‌خوانیم:

«...والحق معکم و فیکم و منکم و الیکم... و أن ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض خلقکم الله أنواراً فجعلکم بعرشه محققین حتی منّ علینا...»
«...و حق با شماست و در خاندان شماست و از شماست و بسوی شماست و متوجه شماست... و به راستی ارواح شما و نور شما و سرشت شما یکی است. پاک است و پاکیزه، بعضی گرفته از بعضی. خداوند شما را بصورت نورهایی آفریده و گرداگرد عرش خود قرار داده تا آنگاه خدا بر ما منت نهاده به وجودتان...»

بخش ۴

طلوع صبح امید

بخش چهارم

طلوع صبح امید

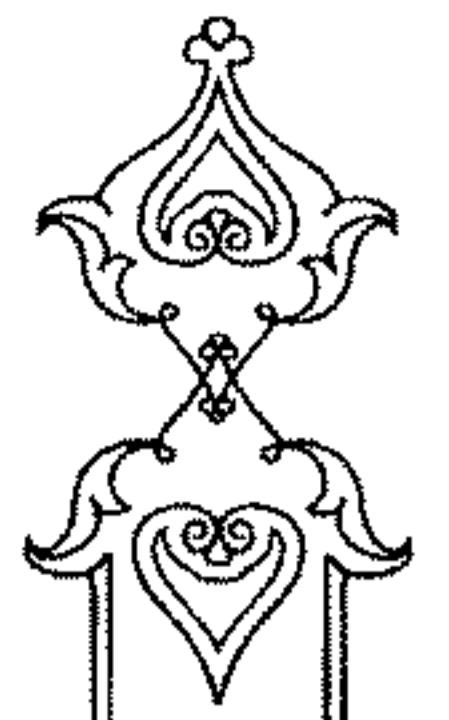
چه زیباست ظهور؛ ظهور عدل، ظهور کمال، زیبایی، حکمت، محبت، برکت و... چرا که او با آمدنش دنیا را گلباران می‌کند. همه جا بوی عطر و شادی می‌پیچد و دیگر همه جا نور و رحمت زمزمه می‌شود. او تمام گنجهای زمین را خارج می‌کند و بین مردم تقسیم می‌نماید بطوریکه هیچ نیازمندی بر روی زمین نمی‌ماند. دیگر کسی از ظلم سخن نمی‌گوید؛ چرا که همه با هم دوست و برادر خواهند بود.

امام صادق علیه السلام در حدیثی می‌فرماید:

«اذا قام القائم... ردّ كل حق الى اهله... ولا يجد الرجل منكم يومئذ

موضعاً لصدقته ولا لبرّه لشمول الغنى جميع المؤمنين»^(۱)

«زمانیکه قائم (عج) قیام کند... همه حقوق را به اهلش



برمی گردانند... در آن زمان هیچ یک از شما جایی برای
صدقه دادن و نیکی کردن نخواهید یافت؛ زیرا همه مؤمنین
ثروتمند و بی نیاز می شوند.»

در آن زمان همه موحد، مؤمن و یگانه پرستند. نه بت خویشان را
می پرستند و نه دیگری. همه با هم همزبان و هم صحبت می گردند.
کسی به فکر خطا و زشتی نیست. دیگر جایی برای شیطان باقی
نمی ماند (شیطان در مسجد کوفه توسط امام عصر «عج» کشته
می شود) (۱)

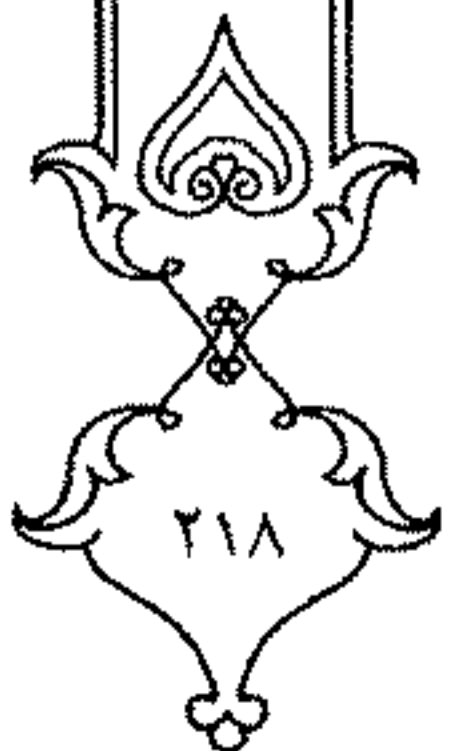
آری؛ او می آید. می آید تا جهان مرده ما را حیات دوباره بخشد.
می آید تا حدّ و مرز عالم را بشکند. می آید تا به مسلمین عزّت دهد و
استبداد را ریشه کن کند. می آید تا ما معنای عدل را بفهمیم و طعم
شیرین زندگی در مدینه فاضله را بچشیم. می آید تا تحوّلی در روح و
جانمان ایجاد کند تا همه از خواب غفلت برخیزیم و خدایی شویم،
انسانی آسمانی که تعلق خاطری در زمین ندارد. همه چیزش خدا،
عشق، معرفت و کمال می شود. همه چیز را در رسیدن به خدا و امام
زمانش می بیند.

﴿... يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا
الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾ (۲)

«... ای عزیز مصر! ما و خاندان ما را ناراحتی فراگرفته و متاع ناچیزی با
خود آورده ایم. پیمانۀ ما را بطور کامل وفا کن و بر ما تصدّق بنما که

۱- اسرار آفرینش اهل بیت علیهم السلام ص ۴۴۰

۲- یوسف، ۸۸



خداوند متصدّقان را نیکو پاداش می دهد.»

به راستی که در این آیه مبارک سوره یوسف برای ما که پویندگان راه قرآن و اهل بیت علیهم السلام می باشیم، دردها و حکمت‌هایی نهفته است. یوسف کُر زمان قحطی و خشکسالی بدون اینکه به متاع مردم نگاه کند، تمام ظرفهای آنان را پر از آذوقه می نمود و تنها برای رضای خداوند عزیز و مهربان به آنها عنایت می کرد. این مطلب روشن می سازد که خداوند متعال بر مبنای تکوین، عالم آفرینش را در اختیار بشر قرار داده است و باید نماینده و عزیز خود را نیز در اختیار انسانها قرار دهد تا با آرامش کامل به بندگی خود و عشق به پروردگارشان پردازند که این همان هدف و مقصود آفرینش است. خدای متعال خود می فرماید:

﴿وَاضْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾ (۱)

«تو را برای خودم ساختم.»

در آیه ۸۸ سوره یوسف کلمه عزیز خطاب به یوسف شده است. اما باید بدانیم که عزیز واقعی تنها آن امامان همام علیهم السلام می باشند و در عصر ما عزیز، امام عصر (عج) است که آمدنش را تمام انبیا و اولیا و حتی خدای باریتعالی انتظار می کشند. عزیزی که هزاران عزیز چون یوسف، گدای سر خوان و سفره اویند. عزیزی که با پرتوافکنی وجودش تمام مردم جهان را به عزیزانی چون عزیز مصر مبدّل می نماید.

عزیز در لغت به معنای خطیر، تمام قوا، قدرت، علم، صفات و

اسماء الحسنای الهی، خزانه کل، تام، اکمل و تبلور تمام خزائن الهی است و در جهان آفرینش بعد از خالق یکتا همانندش یافت نمی شود. او به هیچ موجودی جز خالق متعال نیاز ندارد، درحالیکه تمام ذرات و اتم اتم هستی به او نیازمندند.

عزیز یعنی کسی که هیچ کس توان شناخت و معرفت او را ندارد (البته عزیز مطلق تنها خداست). عزیز یعنی دارای مقام عظاما و والایی که هیچ موجودی نمی تواند به او دسترسی یابد. او دارای لسان الله است و سخنان بسیار زیبا و دلنشین دارد، بطوریکه کلام خدا در سخنانش روشن و محسوس می باشد.

عزیز بمعنای ملک نیز بکار می رود. یعنی کسی که از جانب خدا برای حکومت برگزیده شده و تمام آفرینش در مقابل او اتمی بیش نیست.

بیاییم سر بر آستان حق نهاده و عزیزمان را از خدا بخواهیم. به راستی چه قحطی و فقری از این بالاتر که عزیز خدا در میان ما باشد و ما را ببیند، درحالیکه ما او را نبینیم.

دل از بلبل ربودن شیوه هر گل باشد

ز هر صاحب جمالی دلربایی بر نمی آید

ای عزیز گمگشته! دست نوازش بر سر ما تهی دستان معرفت بکش و ما را از اقیانوس بیکران عشق و لطف و مهربانی خویش سیراب فرما که این خصلت و پیشه شما عزیزان الهی است. شما خاندان بزرگوار بی هیچ چشم داشتی بر ما گدایان کویتان، بی حساب بخشش و

عطوفت می‌نمایید؛ زیرا که وجود تمام موجودات به موجودیت شما متکی است. ما را دریاب ای عزیز گمگشته!

بی تو هر لحظه مرا بیم فروریختن است

مثل شهری که به روی گسل زلزله‌هاست

ای عزیز و ای اکمل عالم خلقت! آنچه در عالم ارواح، ذر، دنیا و برزخ است، با سرچشمه زلال ظهور تو به ثمر خواهد نشست. ای عزیزی که آدم منتظر قدومت بود و ای کسی که هابیل نفس عدل و دادستانی‌ات را در سینه داشت!

ای ناجی سفینه نوح! نوح در گرداب اقیانوس عالم هستی در آرزوی فرود بر سفینه‌ایست که تو ناخدای آن می‌باشی. ای مهدی پیمبر آئین! آن هنگام که خداوند پرده ملکوت را بر ابراهیم کنار زد و پرتوی از نور وجود مقدّست را به او نمایاند، با خدای خویش گفت: اینک آنچه از نور ملکوت می‌بینم، تنها اتمی از پرتو نور آن گمشده زهرا علیها السلام است.

ای معشوق تمام انبیا! صبر ایوب که تنها پرتوی از منبع صبر توست، در برابر غیبت طولانی‌ات به ستوه آمده و شکوه سرمی‌دهد. ای نور دیده زهرا علیها السلام! موسی در تجلیگاه عشق در مقابل پرتوی از نور علم تو از پای درآمد (وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا).

ای خلاصه هستی! همانا روح القدسی که در مریم علیها السلام دمیده شد، ذره‌ناچیزی از فضل و کرمت بود و تکلم روح خدا در گاهواره و قدرت او در زنده کردن مردگان پرتوی از نور تو در دل او بود.

ای ثمره نبوت و امامت! خضری که ذره‌ای از آب حیات بخش ولایت را نوشید، همچنان تشنه ظهور عدالت گستر توست.

ای روشنی چشم محمد ﷺ! ای آخرین فرستاده خدا و ای منتقم مظلومان عالم! حسین ﷺ در انتظار ظهور باهرالنور توست. زینب ﷺ منتظر است تا انتقام خون مظلوم اجداد و پدر و مادر و برادرش را از فاسقان و گردنکشان بگیری. در صحرای کربلا زینب ﷺ به امام حسین ﷺ عرض کرد:

«ای حجت خدا! چگونه در شهادت تو صبر کنم؟ جدم رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، صبر کردم. مادرم زهرا ﷺ را در مقابل دیدگانم به شهادت رساندند، صبر کردم. فرق پدرم علی ﷺ را شکافتند، برادرم حسن ﷺ را مسموم نمودند، صبر کردم. اینک باید آماده اسارت شوم؛ چرا که از صبح تا غروب آفتاب بهترین عزیزانمان را به خاک و خون کشیدند و شاید تا ساعتی دیگر تو را نیز به شهادت رسانند.»

امام حسین ﷺ دست ولایت خویش را بر قلب زینب ﷺ نهاد و به میان زمین و آسمان اشاره نمود. سپس به خواهرش زینب ﷺ فرمود: «آیا این جوان بسیار زیبا و نورانی را که مابین زمین و آسمان ایستاده است، می بینی؟»

زینب ﷺ فرمود: «آری.» امام حسین ﷺ فرمود: «این فرزندم مهدی (عج) است. روزی می آید و انتقام خون و مظلومیت اجداد و پدر و مادرم را از این قوم فاسق می گیرد.» آن هنگام بود که قلب زینب ﷺ تسکین یافت.

اینک بیاییم شاگردان نعمتهای بسیار خداوند باشیم و دل خود را به زر

و زور دنیا نبندیم و همچون حسین علیه السلام که همه چیز خود را تقدیم ذات اقدس الهی نمود، ما نیز در راه مهدی فاطمه علیها السلام از همه چیز خود درگذریم و در خلوت با پروردگار از آن عزیز سخن گفته و از طول غیبتش شکوه کنیم هرچند ادراک و عبادت‌مان در مقابل آن بزرگوار چیزی بشمار نیاید.

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۗ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ﴾ (۱)

«آیا آن کیست که دعای بیچارگان مضطر را به اجابت می‌رساند و رنج و غم آنان را برطرف می‌سازد و شما مسلمین را جانشینان اهل زمین قرار می‌دهد؟ آیا با وجود خدای یکتا خدایی هست؟ (هرگز نیست لیکن) اندکی از مردم متذکر این حقیقتند.»

هنگامیکه تمام درهای عالم به روی ما بسته شود و از هر نظر درمانده و مضطر شویم، کسی را جستجو می‌کنیم که بتواند واسطه فیض بین ما و خدا شود تا ما را از بن‌بستها برهاند و نور امید در دل‌مان روشن کند و درهای رحمت الهی را بر ما بگشاید. در چنین زمانی به خاندان با عظمت پیامبر صلی الله علیه و آله متوسل می‌شویم.

حال اگر آن بزرگواران چیزی از ما درخواست کنند، سزاوار است چگونه پاسخشان را بدهیم؟ آن مضطر حقیقی، امام عصر (عج) دست نیاز بسوی ما شیعیان دراز نموده و می‌فرماید: برای فرجم دعا کنید.

امام باقر علیه السلام درباره آیه مذکور فرمود:

«والله لكأني انظر الى القائم و قد اسند ظهره الى الحجر ثم ينشد
الله حقه... قال هو والله المضطر في كتاب الله في قوله امن يجيب
المضطر...» (۱)

«به خدا سوگند گویا من مهدی را می بینم که به حجرا لاسود
تکیه زده و خدا را به حق خود می خواند... سپس فرمود: به خدا
سوگند مضطر در کتاب خدا در آیه امن
جیب المضطر... اوست.»

چه بسیار عالمان و بزرگانی که قرنهاست جمال دلریا و الهی امام
عصر (عج) را نظاره می کنند و از درهای گشوده رحمت و لطف آن
حضرت بهره می برند. اما آنچه بیشتر آنها از زبان الهی آن عزیز
گمگشته بیان می کنند، این است:

«و أكثروا الدعاء بتعجيل الفرج فان ذلك فرجكم»

«آنچه در توان دارید، برای فرج دعا کنید. بدرستی که فرج من،
فرج و گشایش تمام درها برای شماست.»

بیاییم دست نیازمان را بسوی درگاه باری تعالی دراز نموده و با تمام
وجود، آن یوسف زهرا علیها السلام را از خدا بخواهیم تا صبح ظهورش
بردمد؛ چرا که ظهور او نیز چون غیبت او دارای مدت صغری و کبری
است.

امروز مردم دنیا از خواب عمیق غفلت بیدار شده و یقظه یافته اند
و می دانند که قانونی دیگر باید باشد و فردی بر مردم حاکم شود که
اولاً بر اساس تفکر و تعقل (الهی) حکم رانده و عدل و داد را برای

مردم جهان به ارمغان آورد. ثانیاً علم کامل و الهی داشته باشد تا روح و جان و فطرت انسانها را چون قطره‌ای در دریای ملکوت بیفکند و محو در الله نموده و حیات جاودانه بخشد.

رسول خدا ﷺ فرمودند:

«طوبی لمن أدرك قائم اهل بیتی و هو مقتد به قبل یأتم به و بأئمة الهدی من قبله و یبرأ الی الله عزوجل من عدوهم اولئک رفقای و اکرم أمتی علی»^(۱)

«خوشا بحال کسی که قائم اهل بیت مرا دریابد در حالیکه پیش از قیامش پیرو او بوده و از او و امامان پیش از او پیروی نماید و از دشمنان ایشان بسوی خدای تبارک و تعالی بیزاری جوید. اینان (جزء) دوستان من و گرامیترین امتم در نزد من می‌باشند.»

امام صادق علیه السلام نیز در حدیثی فرموده‌اند:

«پیش از قیام قائم، مردم در اثر گناهان خویش در تنگنا قرار می‌گیرند. آن هنگام در آسمان سرخی پدید می‌آید. در بغداد و بصره زمین فرو می‌رود و خسف می‌شود. در آن دو شهر خونهایی ریخته می‌شود، خانه‌ها ویران می‌گردد و مردمشان نابود می‌شوند. از اینرو ترس و وحشتی عراق را فرامی‌گیرد که (همانند وضعیت کنونی) آرامش را از آنها سلب می‌کند.»^(۲)

با ذکر علائمی که در این حدیث آمده است، می‌توان گفت که انشاءالله صبح صادق ظهور آنحضرت دمیده است. حال ما باید خود

و اطرافیانمان را آماده ساخته و مهیای آمدن قدوم مبارکش شویم تا با طلوع از پس ابرهای غیبت ما را با انوار تابناک الهی اش دگرگون سازد و فطرت پاکمان را زنده گرداند.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«يُمَدُّ اللّٰهُ لِشِيعَتِنَا فِي اَسْمَاعِهِمْ وَ اَبْصَارِهِمْ حَتّٰى لَا يَكُوْنُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ قَائِمِهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِجَابٌ يَّرِيْدُ يَكْلَمُهُمْ فَيَسْمَعُوْنَ وَ يَنْظُرُوْنَ اِلَيْهِ فِي مَكَانِهِ» (۱)

«در آن زمان خداوند در گوش و چشم شیعیان ما چنان نیرویی قرار می دهد که میان آنها و قائم آل محمد صلی الله علیه و آله پرده و حجابی قرار نمی گیرد. اگر امام بخواهد، با آنان سخن می گوید و ایشان صدای دلنشین لسان الهی او را می شنوند و جمال دلربا و الهی او را در همان مکان خود می بینند.»

در زمان ظهور، خداوند متعال تمام وسایل مادی و معنوی را فراهم می کند تا مردم به بندگی خدا و نیز عشق با پروردگارشان پردازند. در اینجا خوب است تشریف بسیار زیبا و دلنشین از مردی که از شیعیان و پیروان اهل بیت علیهم السلام بوده و در همدان می زیسته است، بیان کنیم.

احمد بن فارسی ادیب می گوید: «برای اطمینان از این تشرّف، خود به همدان رفته و آن را جويا شدم. از پیرمردی که متعلق به طایفه بنی راشد بود، پرسیدم. او می گفت جدّ ما که طایفه ما به او منسوب است، سالی به حج مشرّف شد و پس از بازگشت از سفر ماجرای

تشرّف خود را چنین بازگو نمود:

وقتی اعمال حج را تماماً انجام دادم، به همراه قافله‌ام چندین منزل در بیابان راه پیمودم. سپس از قافله جلو زدم و از شتر فرود آمده و کمی پیاده روی کردم. چون مسیر زیادی را پیاده طی کرده بودم، خسته شدم. با خود گفتم خوب است اندکی توقف کرده و بخوابم و تا رسیدن قافله استراحت کنم. پس از گذشت چند ساعت از شدت گرمای آفتاب بیدار شدم، اما اثری از قافله و رد پای آنها ندیدم! بسیار نگران و مضطرب شدم ولی به خدا توکل نموده و گفتم به هر سو که او بخواهد، حرکت می‌کنم.

پس از پیمودن مقدار کمی راه به منطقه‌ای بسیار زیبا و سبز و خرم رسیدم. گویی تازه باران باریده و بوی معطری از خاک برمی‌خاست. دیدم در انتهای این منطقه قصری چون لؤلؤ می‌درخشد. این قصر آنقدر زیبا بود که اصلاً تابحال مانند آن را ندیده و وصفش را نشنیده بودم.

ناخودآگاه بسوی قصر رفتم. وقتی کنار درب آن رسیدم، دو خادم بسیار زیبا و نورانی را دیدم. سلام کردم. آنها با لهجه زیبایی جواب دادند، بگونه‌ای که قلبم آرام شد. آنها به من گفتند: بنشین که خداوند برای تو خیر خواسته است. یکی از آنها برخاسته و وارد قصر شد. گویا می‌خواست مأموریتی انجام دهد. پس از چند لحظه آمد و به من گفت: برخیز و وارد شو!

از جایم بلند شدم و وارد قصر شدم. ساختمانی را دیدم که در نیکویی و زیبایی نظیر نداشت و بسیار نورانی و وصف‌ناپذیر بود. خادم جلوتر از من رفت و پرده اتاقی را کنار زده و به من گفت: داخل

شو. وارد آن جایگاه با عظمت شدم.

جوان بسیار زیبا و خوش سیمایی را دیدم و به بزرگواری و عظمت و نورانیت او خیره شدم. چهره پرفروغ او چون خورشیدی می درخشید و شمشیر ذوالفقارش از سقف اتاق آویزان بود و فاصله کمی با سر مبارکش داشت. سلام کردم. ایشان با مهربانی و عطوفت و لحنی زیبا جوابم را فرمود. از من پرسید: آیا مرا می شناسی؟ عرض کردم: به خدا سوگند که من شما را نمی شناسم. آن بزرگوار خودش را چنین معرفی فرمود:

أنا القائم من آل محمد أنا الذي أخرج آخر الزمان بهذا السيف و
أشار إليه فأملا الأرض عدلاً كما ملئت جوراً

من قائم آل محمد ﷺ هستم. من همان کسی هستم که در آخر الزمان با همین شمشیر - با دست مبارکش به شمشیر بالای سرش اشاره نمود - قیام می کنم و زمین را که پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد می نمایم.

وقتی او را شناخته و این سخن دلربا و نویدبخش را از او شنیدم، خود را روی پاهای مبارکش انداخته و صورتم را به خاک پای نازنینش ساییدم. ایشان به من امر نمود که این کار را نکنم و فرمود: سرت را بلند کن. تو فلانی هستی و اهل شهری می باشی که در ارتفاعات بلندی به نام همدان واقع شده است.

عرض کردم: آری؛ مولای من. فرمود: آیا دوست داری به وطن بازگردی؟ عرض کردم: آری؛ مولای من. چون خواستم از حضور مبارکش اذن بگیرم، گفتم: هنگامیکه به شهر و دیار خود رسیدم، مرده محبتهای بیکران شما را برای مردم آنجا بازگو می نمایم.

در این هنگام ایشان به خادمی که تمام و کمال در خدمت حضرتش بود، اشاره فرمود. او دست مرا گرفت و کیسه پولی به من داد. سپس از خدمت حضرت مرخص شدیم.

چند قدم نرفته بودیم که ناگهان سایبانها و درختان و مناره مسجدی آشکار شد. او گفت: آیا این شهر را می شناسی؟ عرض کردم: نزدیک شهر ما (همدان) شهری است که اسدآباد نام دارد. اینجا شبیه آن شهر است. ایشان به من فرمود: اینجا اسدآباد است. برو که راه را یافتی. وقتی برگشتم، کسی را ندیدم.

وارد اسدآباد شدم. به کیسه پول نگاه کردم، دیدم چهل (یا پنجاه) دینار است. وقتی به خانه ام در همدان رسیدم، خانواده ام را جمع کرده و آنچه را که خداوند به من عنایت فرموده بود و نیز قضیه تشریف را برای ایشان تعریف کرده و مژده دادم. ما تا زمانیکه آن سکه ها را داشتیم، همواره در خیر و نیکی بودیم.»^(۱)

مثل عکس رخ مهتاب که افتاده در آب

در دلم هستی و بین من و تو فاصله ها است

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«نزلت فی القائم من آل محمد علیهم السلام هو واللّه المضطر اذا صلی فی المقام رکعتین و دعا الی الله عزوجل فأجابہ و یکشف السوء و يجعله خلیفة فی الارض»^(۲)

«این آیه در مورد مهدی آل محمد علیهم السلام نازل شده است. به خدا سوگند مضطر اوست. هنگامیکه در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بجا می آورد و دست به درگاه خداوند متعال برمی دارد، دعای او را اجابت می کند، ناراحتیها را برطرف می سازد و او را خلیفه روی زمین قرار می دهد.»

هر چند مشکلات و حوادث سخت و دردناک است و اسباب و علل ظاهری محدود و نارسا؛ اما گشایش و فرج آن امام عزیز هرچه به تأخیر افتد، هیچیک از اینها نمی تواند مانع ظهورش شود. ای کاش آن گل زیبای محمدی را می شناختیم و ذره ای از او غافل نبودیم.

او مکمل انبیا، اولیا و اوصیای اهل بیت علیهم السلام است. او وجه الله است و به هر طرف که روگردانی، او همانجاست.

﴿اینما تولّوا فثمّ وجه الله﴾

«وجه» توجه کامل انسان به یک نقطه می باشد و تمام او امر الهی نیز به آن نقطه که اهل بیت علیهم السلام هستند، متوجه است و خداوند از همان نقطه کاملاً مجذوب بشر می شود.

«أین وجه الله الذی یتوجّه الأولیاء»

کجاست آن وجه و صورت خداوندی که تمام اولیا بسوی او متوجه شوند؟ یعنی در وجود امام زمان (عج) که آینه تمام نمای خداوندی است، خدای خویش را ملاقات نمایند در حالیکه خداوند نیز توجهاتش به آینه تمام نمایش یعنی اهل بیت علیهم السلام می باشد. ما نیز می توانیم با کسب کمالات روحی و معنوی به کمال رسیده و وارث

انبیا و تالی تلو معصوم (۱) شویم. خداوند در قرآن خود را مؤمن معرفی کرده است و پیامبر ﷺ نیز فرموده:

«المؤمن مرآة المؤمن»

بنابر این امام عصر (عج) آینه تمام‌نمای حق است و هر انسان مؤمنی می‌تواند آینه تمام‌نمای وجود مقدسش شود. همچنین اگر امام زمان (عج) اوصاف جمال و کمال حق و حقیقت است، ما هم می‌توانیم اوصاف الهی او را در روح و جانمان پیاده کنیم تا صفات کامل را نسبت به ظرف وجودیمان در خود پیورانیم.

از آنجا که هر خواسته‌ای هر چند بزرگ و خطیر باشد، نسبت به قدرت لایزال الهی باز هم محدود است؛ پس ما هرگز نباید از درگاه خدای متعال مأیوس و ناامید شویم.

اگر مشیت الهی مقرر شود، روزی چشممان به جمال دلربای مهدی (عج) روشن و منور خواهد گردید و دلهای مجروح از فراق آن عزیز را با ظهورش مرهم خواهد نهاد و دردهای جانکاه ما را شفا خواهد بخشید.

خوشا به حال شکیبایان در غیبتش و استواران در عشق و محبتش! همانها که خداوند درباره آنها فرمود: «...هدی للمتقین * الذین یؤمنون بالغیب...» و رسول خدا ﷺ آن مؤمنین منتظر و یعقوب‌صفتان راه عشق و یاران مهدی (عج) را برادران خود نامید.

۱- تالی تلو معصوم کسی است که وجودش (البته نسبت به ظرفیت خودش) مانند اهل بیت علیهم‌السلام صفات کامل خداوند باشد و اعمال، رفتار، گفتار، کردار و اعتقاداتش نیز همانند آنها شود و در حقیقت فرقی بین او و امام زمانش وجود نداشته باشد.

روزی ایشان در جمع اصحاب فرمودند: «خدایا! برادرانم را به من
بنمایان.» یکی از اصحاب عرض کرد: مگر ما برادران شما نیستیم؟
حضرت فرمود:

«نه، شما یاران من هستید. برادران من کسانی هستند که در
آخرالزمان می آیند و به کسی که او را ندیده‌اند، ایمان می آورند.
خداوند آنها را پیش از آنکه از صلب پدران به رحم مادران درآیند، با
نام خود و پدرانشان به من معرفی نموده است که استقامت هریک از
آنها در دین خود از کندن خارهای گون در شب تاریک و بدست گرفتن
آتش گداخته سخت تر است. آنها مشعلهای هدایتند و خداوند آنها را
از فتنه‌های تیره و تاریک نجات می بخشد.»^(۱)

بزودی آن خورشید تابناک آسمان ولایت و امامت ظهور می کند و
آن یوسف گمگشته به کنعان باز می آید. اینک ما هرچند از نظر سنی
همچون پیرکنعان نیستیم، لیکن دلی زلال و باصفا چون دریا داریم که
آن را لبریز از صبر و استقامت نموده و سراپا گوش به زنگ جرس قافله
عشق مانده‌ایم. امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره ویژگی مؤمن عصر
غیبت فرموده است:

«و ذلك زمان لا ینجوفیه الا کل مؤمن نومة ان شهد لم یعرف و ان
غاب لم یفتقد اولئک مصابیح الهدی و اعلام السّری لیسوا
بالمساییح و لا المذاییح البذر اولئک یفتح الله لهم ابواب رحمته
و یکشف عنهم ضراء نعمته»^(۲)

«و آن زمانی است که در آن نجات نمی یابد؛ مگر مؤمن گمنام

که اگر حضور داشته باشد، شناخته نمی‌شود و اگر غایب باشد، کسی از او سراغ نمی‌گیرد. آنها مشعلهای هدایت و ستارگان روی زمین هستند که از سخن چینی، جاسوسی و تفرقه‌افکنی به دور هستند. خداوند درهای رحمتش را به روی آنها می‌گشاید و غمهای نغمتش را از آنها برطرف می‌سازد.»

آیا مردم این عصر یکدیگر را به نفاق تشویق نمی‌کنند و بذر جاسوسی را در دل‌هایشان نمی‌کارند. آیا لذت زندگی را در سخن چینی و افترا نمی‌جویند؟ چه نیکو فرموده است امیرالمؤمنین، علی علیه السلام که جز علما، دانشمندان، رهبران دین و مؤمنان گمنام کسی رهایی نمی‌یابد. امید است که صبح ظهورش بردمد و پرتو زیبای خورشید وجودش همه جا را نورباران کند و عطر وجودش عالم هستی را عطرآگین نماید.

ای مهربانترین!

کویر وجودم در انتظار باران ظهور توست و برکه کوچک هستی‌ام به نظاره دریای ظهورت. جان خسته‌ام را تنها تو و یاد تو به دیار قرار می‌رساند.

ای آفتاب پنهان! نوحه نوح علیه السلام از غم فراق تو بود و کشتی او با دعای تو به ساحل سلامت رسید. تو رهاننده ابراهیم علیه السلام از آتش نمرودیان و شکافنده رود نیل بر موسی علیه السلام و رساننده او به ساحل سلامت بودی.

این نام تو بود که مناجات شبانه یونس علیه السلام را در تاریکی دریا به نور اجابت منور ساخت. تو زمزمه کودکانه یوسف علیه السلام در دل چاه بودی و بوی پیراهن یوسف تنها ذره‌ای از عطر وجود نازنین توست.

تو همان دم مسیحایی! تو روح عیسایی! ای تو جان عالم! زمین از تو جان می‌گیرد و سرسبزی خود را بازمی‌یابد. خورشید از تو نور می‌گیرد. تو مهر حبیب خدایی! تو خلاصه محمد و علی علیهما السلام هستی و با ظهور تو زحمات انبیا و ائمه علیهم السلام به نتیجه می‌رسد.

امروز چشمانم برای آمدنت و برای ارمغانهای سبز و بهاریات به انتظار نشسته‌اند و لحظه‌ها را به امید دیدن چهره تابناکت یک به یک سپری می‌کنند. به امید روزی که ترنم باران وجودت و ندای سبز انا المهدی تو گوش دلهامان را بنوازد و روح پاییزی ما را چون بهار سبز گرداند.

﴿...جاء المق و زهق الباطل انّ الباطل كان زهوقاً﴾

خوشا ظهور تو مهدی که از شمیم کلامت
نهال وعده پیغمبران به بار آید
بیا که عیسی پشت سرت نماز گزارد
بیا که خضر به پیش تو پرده‌دار بیاید

فهرست عناوین

سخن مؤلف ۹

«بخش اول»

رؤیای سرنوشت‌ساز ۱۴

نقشه شوم برادران ۱۵

یوسف از پدر جدا می‌شود ۱۸

یوسف در چنگال برادران ۲۳

یوسف در میان چاه ۲۶

آغاز هجران ۲۹

چرا آتش هجران دامن یعقوب را فراگرفت؟ ۳۳

رهایی یوسف از چاه ۳۶

یوسف ارمغان سفر مدین ۳۸

وداع با مادر ۴۳

«بخش دهم»

- ۴۹ یوسف در بازار مصر
- ۵۳ اولین دیدار زلیخا با معشوق
- ۵۶ یوسف در دربار سلطنتی
- ۵۸ یوسف در چنگال شهوت اسیر می شود
- ۶۸ قضاوت حکیمانه طفل شیرخوار
- ۷۱ یوسف در مجلس اشرافی زنان
- ۸۱ یوسف راهی زندان می شود
- ۸۵ ثمره متوسل شدن به غیر خدا
- ۸۸ رهایی یوسف از زندان

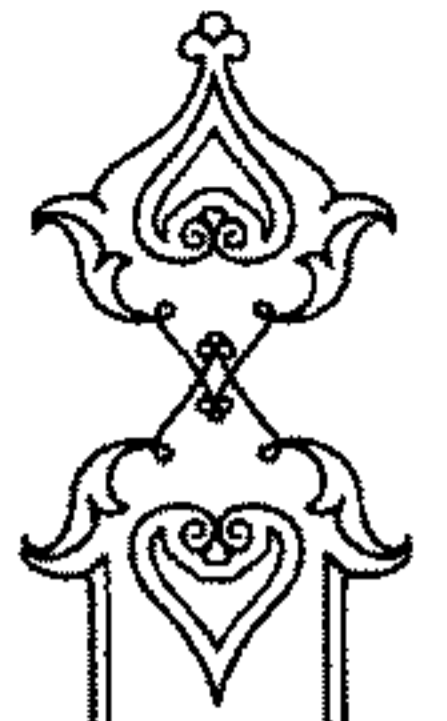
«بخش سدهم»

- ۹۳ یوسف پادشاه مصر می شود
- ۱۰۰ فرزندان یعقوب به ملاقات عزیز مصر می روند
- ۱۰۵ اولین دیدار یوسف با برادران پس از چهل سال
- ۱۱۰ آیا یعقوب بنیامین را به مصر می فرستد؟
- ۱۱۴ دومین سفر برادران بسوی مصر
- ۱۱۵ تصاویر، گویای حقیقت
- ۱۱۹ بنیامین هم محفل یوسف
- ۱۲۰ بنیامین در آغوش برادر
- ۱۲۱ اتهام سرقت به برادران
- ۱۲۶ دومین تیر هجران بر قلب یعقوب
- ۱۲۸ نسیمی روح بخش

۱۳۵	نامه‌ای شادی بخش از جانب پدر
۱۴۳	یوسف در آغوش برادران
۱۵۸	بوی پیراهن یوسف
۱۷۰	یعقوب برای دیدار یوسفش به مصر می‌رود
۱۷۶	دیدار مجدد یوسف و زلیخا
۱۸۹	طلوع انتظار
۱۹۳	گل وصل یعقوب شکوفا می‌شود
۱۹۹	یعقوب و فرزندان‌ش در مصر می‌مانند
۲۰۳	عشق حقیقی

«بخش چهارم»

۲۱۵	طلوع صبح امید
۲۳۱	فهرست عناوین
۲۳۴	منابع و مأخذ



منابع و مأخذ

اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی، متوفی ۱۱۰۴ ق

اسرار آفرینش اهل بیت علیهم السلام، عباس استاد آقایی

اسعاف الراغبین، محمد بن علی صبان، متوفی ۱۲۰۶ ق

اصول کافی، محمد بن یعقوب مرحوم شیخ کلینی، متوفای ۳۲۹ هـ

اعلام الوری بأعلام الهدی، امین الاسلام ابوعلی الفضل بن حسن بن فضل الطبرسی

کمال الدین و تمام النعمة، ابو حمزه محمد بن علی بن حسین بن بابویه، متوفای ۳۸۱ ق

الزام التائب فی اثبات الحجّة الغائب، شیخ علی یزدی حائری، متوفای ۱۳۴۳ هـ تهران ۱۳۵۱ ق

الامام المهدي، علی محمد علی دخیل چاپ نجف

بحار الانوار، مرحوم علامه مجلسی، متوفای ۱۱۱۰ هـ چاپ ۱۱۰ جلدی تهران

بشارة الاسلام، السيد مصطفى آل سيد حيدر الكاظمي، چاپ نجف ۱۳۸۲ هـ ق

بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیه و آله، ابو جعفر محمد بن الحسن بن فروخ الصقار القمی

بناء المقالة الفاطمية فی نقض الرسالة العثمانية، سيد جمال الدين ابی الفضائل احمد بن موسى بن طاووس متوفی ۶۷۲ هـ

البيان، شیخ علامه سعید شهید محمد بن مکی

تفسیر البرهان، سید هاشم بن السید سلیمان بن سید اسماعیل بن سید عبد الجواد الحسینی البحرانی التولیدی الکنکانی، متوفی ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹

تفسیر صافی، فیض کاشانی

تفسیر فرات، ابو القاسم فرات بن ابراهیم بن فرات الکوفی

تفسیر مجمع البیان، شیخ ابی علی الفضل بن الحسن الطبرسی از بزرگان قرن ۶



تفسیر نمونہ، آیۃ اللہ ناصر مکارم شیرازی

تفسیر نور الثقلین، العلامة الخبیر الشیخ عبد علی بن جمعه العروسی الحویزی متوفی ۱۱۱۲ھ

الثاقب فی المناقب، عماد الدین ابن جعفر محمد بن علی الطوسی المعروف بہ ابن حمزہ

چهل داستان از کرامات امام حسین علیه السلام، مصطفی محمدی اهوازی

الحاوی للفتاوی، سیوطی، چاپ مصر ۱۹۵۹م

حیة القلوب (تاریخ انبیاء)، علامہ مجلسی

الخصال، محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویہ قمی (شیخ صدوق)

دعوات (سلوة الحزین)، قطب الدین راوندی ابوالحسن سعید بن عبداللہ بن حسین بن ہبہ اللہ بن الحسن

سوغات سفر، حاج شیخ علی قرنی گلپایگانی

شرح نہج البلاغہ، ابن ابی الحدید

شرح نہج البلاغہ خوئی

صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل بن ابراہیم الجعفی، متوفی ۲۵۶ھ مصر ۱۳۷۲

صحیح مسلم، مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری، متوفی ۲۶۱ھ مصر ۱۳۸۴ھ

الصواعق المحرقة، ابن حجر ہیثمی متوفی ۹۷۴ھ مصر ۱۳۷۵

ظہور حضرت مہدی از دیدگاہ اسلام و مذاہب و ملل مختلف، سید اسد اللہ ہاشمی شہیدی

العدة الاصول، شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی، متوفی ۴۶۰ق

عقد الدرر فی اخبار المنتظر، یوسف بن یحیی السلمی

علل الشرایع، محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویہ قمی (شیخ صدوق) متوفی ۳۸۱ھ چاپ بیروت

غرر الحکم، عبدالواحد بن محمد التیمی الأمدی

الغیبة، ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی (شیخ طوسی)

الغیبة، ابو عبداللہ محمد بن ابراہیم بن جعفر الکاتب النعمانی (ابن زینب)

غیبت نعمانی، مرحوم شیخ اجل بن ابی زینب محمد بن ابراہیم النعمانی

القطرة فی بحار مناقب النبی و العترة علیہم السلام، آیت اللہ علامہ حاج سید احمد مستنبط

قواعد استنباط الاحکام، سید حسین یوسف عاملی

کمال الدین و تمام النعمة، محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویہ قمی (شیخ صدوق)

لآلی الاخبار، شیخ محمد نبی تویسرکانی

میر الاحزان و منیر سبیل الاشجان، نجم الدین جعفر بن محمد بن جعفر بن هبة الله بن نما الحلّی

مجمع البیان، الشیخ أبی علی الفضل بن الحسن الطبرسی

المحجّة البیضاء، محمد بن مرتضی کاشانی، ایران ۱۳۴۰

مسند، احمد بن حنبل، متوفای ۲۴۱ ق

مفاتیح الجنان، مرحوم شیخ عباس قمی

المقام الاسنی فی تفسیر الاسماء الحسنی، ابراهیم بن علی العاملی الکفعمی

مکارم الاخلاق، رضی الدین الحسن بن فضل بن حسن بن الفضل الطبرسی

الملاحم و الفتن، سید بن طاووس

المهدی، سید صدرالدین صدر، متوفی ۱۳۷۳ ق

مهدی موعود (عج)، علامه مجلسی، مترجم علی دوانی

المهدی الموعود المتظر عند علماء اهل السنة و الامامة، شیخ نجم الدین جعفر بن محمد نهرانی عسکری متوفی ۱۳۹۵ ق

منتخب الاثر فی علامة مهدی ثانی عشر، لطف الله صافی گلپایگانی

منتهی الامال (زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام)، مرحوم شیخ عباس قمی

منتهی السئول فی شرح الفصول، شیخ علی بن یوسف بن عبدالجلیل

ناسخ التواریخ، مرحوم سپهر

نجم الثاقب (مهدی موعود علیہ السلام)، مرحوم حاج میرزا حسین طبرسی نوری

نور الابصار فی مناقب النبی المختار، سید مؤمن شبلنجی، متوفی بعد ۱۳۰۸ هـ مصر ۱۳۸۰

نهج البلاغة، مولای متقیان علی علیہ السلام

یاد مهدی علیہ السلام، مرحوم شیخ محمد خادمی شیرازی

ینابیع المودة، سلیمان بن ابراهیم قندوزی، متوفی ۱۲۴۹ هـ استانبول ۱۳۰۱

یوم الخلاص، کامل سلیمان، مترجم حجّة الاسلام علی اکبر مهدی پور